

قرار داد اجتماعی

تألیف

ژان ژاک روسو

ترجمه

غلامحسین زیرک زاده

استاد دانشگاه تهران

چاپ چهارم

از انتشارات شرکت سهامی چاپ

۱۳۴۱

قرار داد اجتماعی

تألیف
ژان ژاک روسو

ترجمه
غلامحسین زیرک زاده

چاپ چهارم

از انتشارات شرکت سهامی چهر

۱۳۴۱

مقدمهٔ چاپ دوم

هنگامی که نگارنده خواست ترجمهٔ قرارداد اجتماعی را منتشر سازد هیچ کتابفروشی حاضر بطبع آن نشد. فی الحقیقه همه معتقد بودند چون این کتاب علمی و تاحدی مشکل است خریدار نخواهد داشت زیرا خوانندگان ما بیشتر کتابهایی را دوست دارند که جنبهٔ تفریح و تفتن داشته، محتاج بتفکر نباشد. ناچار بنده بهزینۀ خود این ترجمه را بچاپ رسانیدم. خوشبختانه چاپ اول آن که شامل دو جلد بود در دو سال فروش رفت و نشان داد که طبقهٔ روشنفکر ایران ارزش کتاب خوب را هم میداند.

شرکت محترم چهر که تجدید چاپ این ترجمه را عهده دار شده است، هر دو جلد را در یک جلد منتشر ساخته به بهای ارزانتری در دسترس خوانندگان محترم قرارداد داده است.

امید است این موفقیتی که برای قرارداد اجتماعی حاصل شده دیگران را تشویق نماید که حتی الامکان در ترجمهٔ شاهکارهای نویسندگان بزرگ اقدام نمایند. زیرا شکی نیست بدون انجام تحول فکری هیچگونه تحول در کشور ما صورت پذیر نیست، و شاید یکی از مؤثرترین وسایل ایجاد تحول فکری، ترجمهٔ آثار بزرگان مغرب زمین است. در خاتمه از کلیهٔ جراید و مجلاتی که بر این ترجمهٔ ناقابل تقریظ نوشته اند صمیمانه سپاسگزارم.

غلامحسین زیرک زاده

تهران - خرداد ۱۳۲۹

چند تذکر بخوانندگان محترم

۱- قرارداد اجتماعی (۱) یکی از مهمترین کتب سیاسی و اجتماعی است. اهمیت این کتاب فقط بواسطه مطالب مندرجه در آن نیست بلکه بیشتر بسبب تأثیری است که آن مطالب در تاریخ بشر داشته است. فی الحقیقه انقلاب کبیر فرانسه بیشتر بدست پیروان روسو انجام گرفت: اینان بعد از خراب کردن عمارت کهنه اجتماعی دوهزارساله فرانسه، بنای تازه ای را پی ریختند که پایه آن بروی افکار و عقاید روسو گذاشته شد (رجوع شود به تأثیر قرارداد اجتماعی). بعدها تمام ممالکی که حکومت مشروطه یا پارلمانی پیدا کردند در تدوین قانون اساسی خود از اولین قانون اساسی فرانسه تقلید نمودند و اصول کلی حق حاکمیت ملی، آزادی، مساوات، تفکیک قوای سه گانه مقننه، مجریه، قضائیه و غیره را از همان قانون اقتباس نمودند و میدانیم که قانون مزبور مطابق نظریات روسو در قرارداد اجتماعی تنظیم شده است.

صرف نظر از تغییرات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و غیره که در خود فرانسه سبب شده است، انقلاب کبیر در باقی دنیا تأثیری عظیم داشته است. جنگهای ناپلئون، کنگره وین، نهضت های آزادی خواهی که گاهی با استقلال طلبی توأم بوده، از سال ۱۸۳۰ بعد در بلژیک، اطریش و مجارستان و بعضی از کشورهای دیگر اروپا بوقوع پیوست، جنبش های ملی استقلال طلبان و وحدت خواهان ایتالیا و آلمان که منجر بشکلی دولت واحد ایتالیا و امپراطوری آلمان گشت، تمام اینها کم و بیش نتیجه آن انقلاب است. از طرف دیگر کلیه نهضت های اجتماعی که در دنیا پیدا شده و تا امروز در حال تحول و تکمیل بوده است، از قبیل سوسیالیست، کمونیست و غیره، بطور مستقیم یا غیر مستقیم زائیده انقلاب فرانسه است. بنابراین باید در نظر گرفتن تأثیر کتاب قرارداد اجتماعی در انقلاب فرانسه، باید اقرار کنیم این رساله کوچک یکی از بزرگترین آثار فکر بشر است.

۲- این کتاب را از نسخه‌ای که مسیو بولاون^(۱) استاد فلسفه در پاریس حاشیه و تفسیر نموده است ترجمه کرده‌ایم - نسخه مزبور شامل مقدمه بسیار مفصلی است. ولی مافقط یکی از فصل‌های آن را که راجع بتأثیر قرارداد اجتماعیست ترجمه نمودیم. علاوه بر این تقریباً تمام توضیحاتی را که برای فهمانیدن مطالب مشکل‌متن کتاب نگاشته است در پای صفحه‌ها درج کردیم.

۳- روسو بسه علت خیلی مشهور است:
با قرارداد اجتماعی در پیدایش و سیر انقلاب کبیر فرانسه دخالت نام داشته است.
با کتاب امیل^(۲) پایه آموزش و پرورش جدید را بنا نهاده است که بتدریج دیگران تکمیل نموده‌اند.

با رمان نوول هلوئیز^(۳) و مخصوصاً اعترافات^(۴) سبک‌های جدیدی در ادبیات فرانسه ایجاد کرده است که بعدها کاملتر گشته منجر بانقلاب ادبی معروف رمانتیک^(۵) شده است.

بنابر این میشود گفت این فیلسوف شهیر نه فقط یکی از بزرگترین نویسندگان فرانسه بلکه یکی از مردان نامی روزگاری باشد، که شناختن او بر تمام روشن-فکران لازم است بهمین مناسبت ما شرح مفصلی از زندگانی و افکار او را در مقدمه کتاب نگاشتیم.

۴- در کتاب قرارداد اجتماعی تناقضاتی چند یافت میشود که بیشتر آن ظاهری است ولی سبب مشاجره بین مخالفین روسو و طرفداران او شده است. خوشبختانه محققین فرانسوی و اروپائی بسیاری از این تناقضات را رفع نموده نشان دادند که افکار روسو بهم مربوط است و تشتتی که در آن دیده میشود با تعمق کافی از بین میرود (رجوع شود به: روسو و افکار او). مثلاً مسیو بولاون در مقدمه همین نسخه که ما ترجمه کرده‌ایم فصل بسیار مبسوطی راجع بتناقضات قرارداد اجتماعی نوشته است، این دانشمند اسکاتلندی را که به روسو می‌کنند بیان نموده بتفصیل در آن بحث کرده بی اساس

بودن بیشتر ایرادات را نشان داده است. بدبختانه ما موفق نشدیم آن فصل را ترجمه کنیم. کسانی که بخواهند در این موضوع مطالعه بیشتری بنمایند میتوانند بکتاب مزبور رجوع کنند (۱).

میگوئیم در مندرجات قرارداد اجتماعی تناقض زیادی یافت نمیشود و مطالب آن بهم مربوط است. لیکن نمی گوئیم افکار روسو تماماً صحیح است زیرا قضاوت در عقاید این مرد بزرگ از حدود بصیرت ما خارج است.

همینقدر یادآوری میکنیم که قرارداد اجتماعی بیشتر حاوی نظریات سیاسی است: روسو راجع بتشکیل حکومت جامعهها و طرز اداره کشورها نظریاتی اظهار داشته، دستوراتی داده است که بعضی از آنها در کشور فرانسه و جاهای دیگر دنیا اجرا گشته است، و بعضی دیگر بامناسب بودن شرایط مکانی و زمانی قابل اجراست. لیکن با وجود اینکه در اسم کتاب «اجتماعی» قید شده است، مؤلف شهر آن فقط گاه گاهی بمسائل اجتماعی و اقتصادی اشاره کرده است. راست است که روسو مالکیت را مهمترین مسئله اجتماعی و علت العلل اختلافات طبقاتی دانسته است (رجوع شود به روسو و افکار او) راست است که سرچشمه تمام نهضت های رنجبران و زحمتکشان دنیا، تمام مطالبات احزاب دست چپ و افراطی، تمام مبارزاتی که از صدمال پیش تا امروز بر علیه ثروت و مالکیت انجام گرفته است باید در افکار روسو جستجو نمود (رجوع شود به روسو و افکار او) لیکن فیلسوف ژنو در مسائل اجتماعی مرام روشن و واضحی ندارد، و برای طرفداران اصلاحات اجتماعی برنامه قطعی و صریحی تعیین نکرده است، بنابراین هیچیک از مکتب های سوسیالیستی و کمونیستی و غیره خود را منتسب بر روسو نمیدانند.

بهر حال کتاب قرار داد اجتماعی منبع بسیاری از عقاید سیاسی و اجتماعی محسوب میشود و در سیر تاریخ گیتی دخالتی بسزا داشته است. بنابراین شناختن آن برای طبقات روشنفکر و آزادیخواه لازمست، و از همین نظر است که ترجمه آن مبادرت ورزیدیم.



در خاتمه از آقای حسن‌ره آوردلیسانسیه ادبیات و تاریخ و جغرافیا و معقول
و منقول که جوانی دانشمند و باحرارت میباشند و در انتشار این ترجمه کمک‌های
گران‌بهایی ببنده فرموده‌اند نهایت امتنان را دارم.

طهران . اول فروردین ۱۳۲۵

غلام‌حسین زیرک‌زاده

روسو و افکار او

ترجمه از گوستاو لانسون (۱)

گوستاو لانسون یکی از فضایل اخیر فرانسه است مشارالیه مدتی استاد ادبیات در سوربن (۲) (دانشکده علوم و ادبیات پاریس) و بعدها رئیس دانشسرای عالی بوده است. تاریخ ادبیات فرانسه که وی تألیف نموده شهرتی بسزا دارد. بیشتر ادبا و متقدین امروز عقیده دارند شرحی که لانسون راجع بژان ژاک روسو در تاریخ خود نوشته از تمام آنچه که تا بحال درباره آن مرد بزرگ برشته تحریر در آمده است صحیحتر و دقیقتر میباشد لذا در اینجا بعضی از قسمت های آنرا ترجمه میکنیم.

-۱-

زندگانی روسو

ژان ژاک روسو در سال ۱۷۱۲ مسیحی در شهر ژنو (۳) که آنوقت کشور مستقلی بود متولد شد. مادر خود را در کودکی از دست داد ولی عمه هایش تا اندازه ای از وی پرستاری کردند. پدرش یک نفر ساعت ساز معمولی بود که او را با قرائت درمانها پرورش میداد چنانکه پدر و فرزند شبها را بخواندن میگذرانیدند تا وقتی که آواز چلچله مرقع خواب را بیاد ایشان می آورد. بعد از آن روسو با خواندن کتاب مشهور «زندگانی مردان بزرگ» تألیف پلوتارک (۴) یونانی مست احساسات قهرمانی گشت.

پدرش بواسطه پیش آمد سوئی مجبور بترك ژنو شد (۱۷۲۲) و فرزند را بپدر خود برنارد (۵) که مردی عیاش و عیال او که زنی بی نهایت مقدس بود سپرد عمومی مهربان، کودک را نزد لامبرسیه (۶) که کشیشی بود در قریه بسی (۷) نزدیك ژنو فرستاد.

(۱) گوستاو لانسون Gustave Lanson (۲) سوربن La Sorbonne

(۳) ژنو Genève شهری است در جنوب غربی سوئیس (۴) پلوتارک Plutarque

(۵) برنارد Bernard (۶) لامبرسیه Lambersier (۷) بسی Boessey

از این موقع است که خصوصیات روحی روسو یعنی عشق بددختان، به صحرای بطبیعت، ظاهر میگردد. چندی بعد که بژنوباز گشت پیش یکتفر تقریر نویس عدلیه رفت که نتوانست چیزی باو پیاموزد. بعد از آن شاگرد یکنفر گراور ساز شد که هر روز او را کتک میزد. روسو هم در عوض مارچوبه ها و سیب های او را میدزدید در این روزهاست که شهوت خواندن تا حد دیوانگی بر وی چیره میشود چنانکه مغز خود را از کتابهای قرائتخانه مجاور خسته میکند. وضع او بسیار پیریشان است. ولی تصادف خوبی او را نجات میدهد: روزی برای گردش بصحرایمیرود. هنگام غروب که بشهر مراجعت مینماید دروازه ها را بسته می بیند. این پیش آمد را با رضایت پذیرفته تصمیم میگیرد برای همیشه دکان گراور ساز و خانه عمورا ترك گوید.

روسو چندی در کشور ساووا (۱) به ولگردی مشغول بود. شبی بمنزل کشیشی پناه برد فردای آن روز کشیش او را بمادام دووارینس (۲) معرفی نمود این خانم که از کیش پرستان (۳) برگشته و مانند روسو ساووا پناه برده بود در شهر آنسی (۴) رحل اقامت افکنده بتبلیغ پرستانها پرداخته آنها را بآئین کاتولیک (۵) دعوت میکرد. مادام دووارینس از این جوان پرستانی زیبا خوب پذیرائی کرده او را ببنگاه خیریه ای که کشیشان در شهر تورن (۶) تأسیس نموده بودند فرستاد. در آنجا روسو بآسانی یکیش کاتولیک درآمد. بعد از چند روز بابیست فرانک که کشیشان بوی داده بودند بنگاه خیریه اترک گفته مدتی در شهر تورن گردش کرد. روزی شاه برای نماز بکلیسا آمد روسو که آنجا حضور داشت مجذوب سرودهای مذهبی گشته احساساتش

- (۱) La Savoie ناحیه ای است در جنوب ژنوین فرانسه و ایتالیا که در زمان روسو کشوری مستقل بوده بعد ها قسمتی از آن بفرانسه واگذار شد پادشاهان ایتالیا اولاد دوکهای ساووا میباشند. (۲) مادام دووارینس Madame de Warens. (۳) پرستان Protestant فرقه ای از عیسویان که افکار نسبتاً متجددتر از کاتولیکها دارند. (۴) آنسی Annecy شهری است در ساووا. (۵) کاتولیک Catholique پیروان دین اولی مسیح که رئیس روحانی آنها پاپ است. (۶) تورن شهری است در شمال ایتالیا در ایالت ساووا که پایتخت دوکهای فرمانروای آن ایالت بوده.

بر آن گریخته شد و عشق زیادی بر فرا گرفتن موسیقی پیدا کرد. چون ناچار بود نان خود را بدست آورد شغل پیشخدمتی قبول کرد. در خانه ارباب اولی نواری را دزدیده خدمتکار دامت هم ساخت لذا او را با دختر بیچاره بیرون کردند. جای دیگر نو کر شد. این دفعه بواسطه هوش سرشار و اطلاعاتی که از اینجا و آنجا گرد آورده بود مورد توجه ارباب واقع شد. لیکن روسو از زندگانی منظم متنفر بود، با ماجر اجوئی بدتر از خودش موسوم بباکل (۱) شریک شده راه بیابان را پیش گرفت. از شهری بشهری میرفت و معر که گیری میکرد.

بعد از مدتی بیاد آنسی و مادام دو و انس افتاده رفیق خود را رها مینماید. در آنسی از او خوب پذیرائی کرده در صد دبر میآیند برایش شغلی تهیه نمایند، اول میخواهند کشیش شود و او را بدیرستان دینی میفرستند بعد او را بآموختن موسیقی و امید دارند، روسو قبل از آنکه باین فن آشنا شود. بتعلیم میپردازد. چندی بعد روح مشوش او وی را به لیون (۲) و لوزان (۳) نوشتاتل (۴) و پاریس سیر میدهد. هر دفعه که بواسطه سبک مغزی وی احتیاطی خود دچار فقر و پریشانی میشود بفکر «مامان» میافند (مامان یامادر اسمی است که بمادام دو و انس میدهد) و باو که بشامبری (۵) نقل مکان کرده است پناه میبرد. معذرا راههای دور و دراز، پیاده رویهای زیاد، افقهای باز، سرمنزلهای نامعین، شام و شب نامرتب، خواب در زیر آسمان پرستاره، او را سرمست نموده روح او را از احساسات فراموش نشدنی سرشار مینماید. ولی اینها همه جای نان را نمیگیرد. مامان مهربان برای این ولگرد شغل مساحی و ممیزی املاک را دست و پا میکند، ولی این کار هم چندان طول نمیکشد، مساح معلم موسیقی میشود، شاگرد میگیرد در بین این تغییرات گاهی غیبت مینماید، بسفر میرود. در شامبری روسو با باغبان مادام دو و انس که کلود آنه (۶) نام داشت و مانند

- (۱) باکل Bacle (۲) لیون Lyon یکی از بزرگترین شهرهای فرانسه در کنار رودخانه
 دن Rhone (۳) لوزان Lausanne شهری است در سویس در کنار دریاچه لمان Léman
 (۴) نوشتاتل Neuchatel شهری است در مغرب سویس (۵) Chambéry شهریست در
 ایالت ساووا در کوهستان آلپ Alpes امروز متعلق است بفرانسه.
 (۶) کلود آنه Claude Anet

روسو مورد توجه خانم بود خوب میساخت. بدبختانه پس از مرگ باغبان يك نفر سوسی موسوم به وینسن رید (۱) جای او را گرفت ولی روسو با این شخص کنار نیامد، و بدین واسطه میان او با خانم برودتی پیدا شد. در این موقع است که روسو بخانه ییلاقی شارمت (۲) که مادام دووارنس اجاره کرده بود میرود، و سه تابستان را در نهایت خوشی بسر میبرد (۱۷۳۸-۱۷۳۵).

در این خانه ژان ژاک تقریباً همیشه تنها بود، و از این تنهایی استفاده نموده در تکمیل معلومات خود میکوشید. همه قسم کتاب میخواند. تألیفات بسیاری از فلاسفه، مورخین، فقها و شعرا را با دقت مطالعه مینمود. در پایان این سه سال خود را برای مبارزه با اجتماع مسلح ساخته و شخصیت فکری و روحی او تثبیت گشته بود. یکی از اصیل زادگان مجاور موسوم به موسیودو کنزیه (۳) که روسو را در سالهای ۱۷۳۸ و ۱۷۳۹ دیده است او را چنین توصیف و معرفی مینماید: «علاقه مفراطی بانزوا دارد. جنساً از مردم متفر است و خیلی میل دارد معایب و مفاسد اخلاقی آنها را تنقید نماید. بطور کلی نسبت بر راستی و درستی آنها بدگمان است.» روسو اولین رساله خود را در شارمت نوشته است: در آخرین تابستانی که در این ییلاق بسر میبرد چندی معلم و سرپرست بچه‌های مسیودو مابلی (۴) رئیس پلیس شهر لیون بود. و گاه گاهی هم بقول خودش شراب‌های خوب ارباب را «کش میرفت» معلوم میشود هنوز اخلاق او بسرحد کمال نرسیده بود.

بالاخره در سال ۱۷۴۱ روسو پاریس عزیمت نمود. این دفعه دیگر بطور قطع از مادام دووارنس برید و من بعد بندرت با او ارتباط داشت. اوضاع مالی آن خانم روز بروز بدتر میشد. ژان ژاک به آنکسی که آنهمه بوی محبت کرده بود گاه گاهی کمک مختصری میکرد، ولی مؤثر واقع نمیشد. بالاخره آن زن بدبخت که همواره گرفتار قرض و کشمکش در محاکم دادگستری بود در ۱۸۶۲ با پریشانی در گذشت. مادام دووارنس زنی بود کمی مخبط، عصبی، شلوغ کن، خشکه مقدس و تاحدی

(۱) وینسن رید Winzenried (۲) شارمت Les Charmettes
(۳) موسیودو کونزیه Mr de Conzié (۴) مسیودو مابلی Mr. de Mably

ماجر اجو. ولی اگر روسو بفکر نیفتاده بود تقصیر خود و گناهان کسانی را که میشناخت اعتراف نماید هرگز آن زن خیر بدنام نمیشد.

وقتی که روسو پیاریس رسید صاحب ۲۰ اشرفی و یک کمدی باسم ناریس (۱) بود. علاوه بر این روش جدیدی برای نوشتن نوت های موسیقی اختراع کرده بود که امید داشت از پرتو آن کسب شهرت و ثروت نماید. ولی بزودی امید او مبدل بیأس شد و ناچار گشت بعنوان منشی همراه مسیو دومنتگو (۲) سفیر فرانسه بونیز برو. ولی بزودی با او نیز بهم زده پیاریس برگشت. اما این بار نه پول دارد نه شغل. برای کسب معاش پیاک نویس کردن نوت های موسیقی مشغول شد. خوشبختانه قبل از رفتن بونیز دوستانی برای خود در پیاریس پیدا کرده بود. حال روسو سی سال دارد. چشمانش براق و نافذ، و صورتش جذاب است. برخلاف آنچه بعدها خواهد گفت خوب میتواند جلب علاقه و محبت نماید. دیدرو (۳) او را مأمور کرد برای دائرة المعارف فرانسه (۴) مقالاتی راجع بموسیقی بنویسد. در این موقع ژان ژاک با فونتئل (۵) و ماریو (۶) آشنا شد. با کندیاک (۷) رفت و آمد پیدا کرد. اپرای خود را در منزل یکی از اجاره کنندگان مالیات (۸) که شخصی بسیاری متمول و موسوم به پوپلینیر (۹) بود نمایش داد.

بالاخره پس از چندی منشی مادام دوپن (۱۰) شد. پسر این خانم موسوم بمسیو دو فرانکو (۱۱) که یکی از اجاره کنندگان مالیات و بسیار متمول بود خواست او را

(۱) ناریس Narcisse (۲) Mr. de Montaigne

(۳) Diderot نویسنده بزرگ فرانسوی که در قرن هیجدهم زندگی میکرد.

(۴) دائرة المعارف کبیر La grande Encyclopédie که بکمک ولترو دیدرو و عده دیگر از دانشمندان فرانسه منتشر گشت اولین دائرة المعارفی است که در مملکت فرانسه تدوین شده است. این کتاب با انقلاب کبیر فرانسه کمک شایانی نموده است.

(۵) Fontenelle (۶) Marivaux

(۷) Condillac (۸) قبل از انقلاب فرانسه بسیاری از سرمایه داران مالیاتها را از دولت اجاره نموده از مردم وصول میکردند این اشخاص را بزبان فرانسه Fermier général مینامیدند.

(۹) Mr de popelinère (۱۰) مادام دوپن Mme Dupin

(۱۱) فرانکو Francueil

برای صندوقداری استخدام نمایند بخت و دولت بر سو روی آورده بود. ولی او بانهایت پاکدامنی و شجاعت از قبول این شغل که خود را برای انجام آن مستعد نمیدید بر باز زد. فی الحقیقه این مرد بزرگ در تمام دوره زندگی مال دنیا را پست شمرد. دشمنانش او را متکبر و متظاهر می خواندند ولی حق اینست که صحت عمل و همت بلند او در خور ستایش است، ولی عمل دیگری که در همین ایام مرتکب شد و بر خلاف جوانمردی بود تشمت روح و پریشانی فکر او را نشان میدهد. فی الحقیقه در همین او ان است که بچه‌هایی را که از ترز لو اسور (۱) داشت بر خلاف میل مادرشان به شیر خوار گاهی که مخصوص بچه‌های سرراهی بود سپرد.



سال ۱۸۴۹ ابتدای مرحله دوم زندگی روسو محسوب میشود در این سال فرهنگستان دژن (۲) موضوع زیر را بمسابقه گذارد: آیا پیشرفت علوم و هنرهای زیبا بفساد اخلاق عمومی کمک کرده است یا بتصفیه آن ؟
روسو در این مسابقه شرکت نموده بر خلاف دیگران نشان میدهد که صنایع و هنرهای زیبا بشر را بدبخت کرده است. از اینجا شهرت او شروع میشود. «خطابه راجع بمنشاء و اساس عدم مساوات بین افراد بشر» که در ۱۷۵۴ تألیف نمود شهرت او را زیادتر کرد.

روسو فقط دو قدم برداشت و بولتر (۳) رسید. ولی این شخص که طبیعتی بنهایت متکبر داشت و در راستی و درستی راه مبالغه را می پیمود دچار خطر عظیمی شد، بعد از آنکه در دو کتاب نامبرده از نظریه و فکر مخصوصی طرفداری نموده بود، تصور کرد اگر مطابق آن نظریه رفتار نکند بشرافتش لطمه خواهد رسید. از این تاریخ در پرهیزکاری و پاکدامنی افراد نموده خود را بواسطه حرکات عجیب و غریب مشهور ساخت.

رفت و آمد او در سالون های اشراف و مجامع ادبی نفرت او را از اجتماعات،

(۱) ترز لو اسور **Thérèse Levasseur** همسر نامشروع روسو.

(۲) **Dijon** شهری است در شمال شرقی فرانسه در ناحیه بورگنی **Bourgogne**

(۳) ولتر **Voltaire** نویسنده و فیلسوف شهیر فرانسه که در قرن هیجدهم می زیسته.

و تصمیم اورا بگوشه گیری شدیدتر کرد. فی الحقیقه روسو نمیتوانست در این قسم مجمع زندگی نماید، چون طرز معاشرت با طبقه اشرافدانا میدانست، خودخواهی و مناعت طبع او جرعه درمیشد. و برای اینکه بپی تربیتی او نخنند تعدد بوحشیگری و تظاهر بشند خوئی میکرد.

علاوه بر این هنوز روحاً یکنفر و لگردد بود که بهوای آزاد، آسمان کبود، بگردش بدون مقصد معین، بصحنه زیبای گوشه جنگل یا منظره دلفریب غروب آفتاب علاقه زیادی داشت. بدین جهت در بحبوحه شهرت و اوج افتخار، تصمیم گرفت از پاریس متشنج، از پاریس پرسرو صدا که مردم را اسیر قیود کرده بود فرار نماید.

دوستان فیلسوف او که ذوق دشت و دمن و باغ و چمن را نداشتند و بزندگان پراشوب شهر مانند ماهی در آب خوی گرفته بودند، از این بوالهوسی چیزی نمی فهمیدند، و کوشیدند اورا از این اقدام بازدارند ولی فقط موفق شدند بر نجانندش. مادام دپینی (۱) زن یکی از مستأجرین مالیات که مالک قصر شورت (۲) بود پازک خود را بایک کلاه فرنگی شامل چندین اطاق و باغچه که چشمه ای هم داشت در اختیار روسو گذاشت.

مشارالیه در ششم ماه آوریل ۱۷۵۶ یعنی اول بهار با کتاب های خود و ترزلو اسور و مادرش بآن خانه نقل مکان کرد.

این باغ و عمارت که در تاریخ به ارمیتاژ (۳) یعنی خانقاه معروف شده برای روسو بهشت موعود بود. در عقب خانقاه جنگل مونمورانسی (۴) یافت میشد که دارای جاده های باریک، انبوه درختان گوناگون، چمنزارها، زنبورها و مرغهایی بود که منظره زیبای آن ژان ژاک را از خود بیخود میساخت.

اما مادام دپینی بفیلسوف خود علاقه داشت و اغلب او را نزد خود میخواند. در صورتیکه روسو ترجیح میداد در منزل بماند و بمیهمانی نرود، در گوشه جنگل بسر برد و بقصر شورت دعوت نشود. اما مادام دپینی برای معالجه بشهر ژنو عزیمت نمود

(۱) مادام دپینی Mme d'Epinais قصر شورت (۲) Chateau de Chevrette
(۳) ارمیتاژ Ermitage (۴) مونمورانسی Montmorency

و دیدرو (۱) پروسو دستور داد همراه خانم برود. اما مادام دپینی دوست دیگری داشت که از روسومهر بانتر بود، و او گریم (۲) آلمانی است روسواظرفی به گریم حسد میورزید و از طرف دیگر نمیخواست جای او را در قلب مادام دپینی بگیرد، بدین جهت همراه خانم بژنورفت. اما مادام دپینی خواهر شوهری داشت موسوم بمادام دودتو (۳) که دل روسو را ربود. اگرچه عشقبازی این دونفر بی آلاش بود معینا آسایش ژان ژاک را بهمزد. همه این اماها بکشمکش، رنجش، گله گذاری منتهی شد. و سر انجام روسوم با گریم هم با دیدرو هم با مادام دپینی قهر کرد و خانقاه را ترك گفت.

لیکن فیلسوف زودرنج ما زیاد دورنرفت یعنی درماه دسامبر ۱۷۵۷ در قصبه مونمورانسی در خانه کوچکی موسوم به منلوئی (۴) منزل نمود. هنگامی که خانه وی را تعمیر میکردند مارشال دولو کزامبورک (۵) و خانمش او را بقصر خود دعوت نمودند. ایندفعه روسوقبلاً با صاحب خانه شرایط خود را کرد: باید میزبانان بهیچوجه مزاحم او نشوند. هر وقت دلش میخواست صاحبان قصر را ملاقات کند، هر وقت نمیخواست از آنها فرار نماید. مسیو ومادام دولو کزامبورک تمام شرایط این تشنه آزادی و دشمن قیود را که حتی نمیخواست قید حق شناسی را نیز در گردن داشته باشند پذیرفتند. روسو چند سالی ادرمونمورانسی بخوشی وآرامش گذرانید در آنجا رومان ژولی یانول هلوئیز را (۶) تمام کرد (۱۷۵۹) نامه خود را به دالامبر (۷) راجع بنمایشات نوشت (سنه ۱۷۵۸) امیل (۸) و قرارداد اجتماعی را برشته تحریر درآورد (این دو کتاب در ۱۷۶۲ منتشر شد) ولی با وجود همراهی مسیو دومالزرب (۹) که یکی از اعیان

(۱) دیدرو Diderot نویسنده بزرگ فرانسوی که درقرن هیجدهم میزیسته.

(۲) گریم Grimm افسانه نویس آلمانی که معاصر روسو بوده و درپاریس بسر میبرد.

(۳) مادام دودتو Mme d'Houdetot (۴) منلوئی Monlouis

(۵) مارشال دولو کزامبورک Maréchal de Luxembourg

(۶) ژولی یانول هلوئیز Julie ou La nouvelle Héloïse

(۷) دالامبر d'Alambert یکی از علماء و نویسندگان بزرگ فرانسه که درقرن هیجدهم

میزیسته. (۸) امیل Emile (۹) مسیو دومالزرب Mr. de Malesherbe

روشنفکر فرانسه و رئیس کتابخانه سلطنتی بود، انتشار امیل آسایش روس را بهم زد. دانشگاه سوربن (۱) این کتاب را محکوم ساخت. پارلمان (۲) پاریس دستور داد آنرا بسوزانند و روسو را نیز توقیف کنند. لیکن دوک دلو کز امپور که هم مان خود را فرار داد. مأمورین پلیس که برای دستگیری روسو آمده بودند موقعی رسیدند که در کالسکه نشسته قصد حرکت داشت ولی ویراناریده انگاشتند (۱۷۶۲).

کتاب امیل همه جا مورد تعقیب قرار گرفت و همه جا محکوم شد: در شهر برن (کشور سوئیس)، در هلاند، و حتی در ژنو وطن عزیز نویسنده کتاب.

روسو پادشاه پروس (۳) که آنوقت فرمانروای ایالت نوشاتل هم بود پناه برده در قصبه موتیه تراور (۴) منزل نمود. روسو از منظره این اقامتگاه جدید بسیار حظ میبرد. مخصوصاً که حکمران آن ناحیه میلوردمارشال (۵) خیلی میخواست دل او را بدست آورد. چنانکه شراب خوب برایش میفرستاد و در عین حال از اینکه هدیه وی مورد قبول فیلسوف واقع شده است تشکر مینمود.

مثل همیشه این سیاست که مانند خواب خوشی کوتاه بود یأس را در دنبال داشت: کشیشی متعصب اسباب دردسر ژان ژاک شده دهاتی هارابر علیه او برانگیخت تا بهنجره او سنگ زدند. آن فیلسوف کج خیال تصور کرد جمعیت زیادی برای قطعه قطعه کردن وی هجوم آورده اند. از اینرو موتیه را ترک گفته بهجزیره سن پیر (۶) که در وسط دریاچه بین (۷) قرار دارد پناه برد. لیکن مجلس سنای شهر برن از آنجا هم بیرونش کرد.

روسو در ۱۷۶۵ از پاریس گذشته بانگلستان رفت در آنجا دوایدهم (۸) تاریخ

۱- سوربن La Sorbonne یا دانشکده علوم و ادبیات پاریس.

۲- پارلمان Parlement در قبل از انقلاب کبیر فرانسه بمنزله دیوان کشور ما بوده.

۳- پروس Prusse بزرگترین استانهای آلمان.

۴- موتیه تراور Moutiers-Travers.

۵- میلوردمارشال Milord Maréchal.

۶- سن پیر Saint-Pierre (۷) بین Bienne در پاچه ایست در سوئیس.

۸- دویدهو David Hume.

نویس معروف برای او منزلی در ووتن (۱) در ایالت دربی (۲) فراهم کرد. ژان ژاک در این دره کوچک خنک پر از درخت ۱۳ ماه بسر برد: گاهی گیاهان کمیاب را جمع میکرد و زمانی به موسیقی میپرداخت یا خاطره های زندگانی خود را مینوشت که بعد از مرگ وی با سم اعتراضات منتشر شد. بدبختانه با هوم نیز بهم زد. این ضربت آخری حس بدگمانی او را شدیدتر نمود. و مقدمات دیوانگی که مسیو کونزیه در ۱۷۳۸ در او مشاهده کرده بود کاملاً ظاهر شد. جنون واقعی بر وی مستولی گشت. تصور میکرد دیدرو، با هوم و گریم برضد او کنکاش نموده با تمام نوع بشر همدست شده اند که باو تهمت بزنند و خوار و خفیفش سازند. خیال میکرد باو نیکی میکند تا تحقیرش نمایند، و تألیف کتابهای بدی را باو نسبت میدهند تا ننگینش کنند بدین سبب از انگلستان فرار کرده بفرانسه برگشت و یکسال در تری (۳) نزد شاهزاده کنتی (۴) با سم ساختگی بسر برد. بعد مانند کسی که مورد تعقیب قرار گرفته باشد بایالت دفینه (۵) متواری شد. بالاخره در ۱۷۷۰ بپاریس برگشته در کوچه پلاترییر (۶) منزل کرده مثل همیشه بر ایام روز معاش نوت های موسیقی پاک نویس مینمود. اشخاصی که میخواستند او را ببینند بهانه خریدن نوت بخانه او میآمدند. هر کس را که بروی وارد میشد با خشونت میراند، خواه از روی کنجکاوی آمده باشد خواه برای حمایت او. با وجود اینکه در گوشه انزوای خود در نهایت خوشنتر رفتار میکرد از کنجکاوی و تحسین و تمجید مردم لذت میبرد. لیکن مالیخولیای او که همه کس را دشمن وی جلوه میداد علاج پذیر نبود گمان میکرد میوه فروشان عمداً سبزیجات و میوه خود را باو ارزان میفروشند تا با صدقه خود توهینش کنند، کالسه ها از روی قصدره خود را کج کرده باو نزدیک میشوند تا گل باشد یاد زیرش گیرند، دکاندار مر کب بی رنگ بوی میفروشد تا نتوانند رساله های را که برای تبرئه خود مینویسد بپایان رساند، هر کجا میروند حتی در تئاتر دنبالش میکنند - این خیالات پوچ را که در مغزش پیدا شده بود

(۱) ووتن Wootton (۲) دربی Derby
 (۳) تری Trie (۴) شاهزاده کنتی Prince de Conti
 (۵) دفینه Dauphinée ایالتی است در جنوب فرانسه
 (۶) پلاترییر Platrière

در رساله معروف به دیالوگ (۱) (گفت و شنود) قید کرد. و میخواست کتاب مزبور را که معجزه بزرگی است از فصاحت و دیوانگی در روی میز عبادت در کلیسای نتردام (۲) قرار دهد مقاله‌ای موسوم به «خطاب بفرانسویان طرفداران عدالت» نگاشته در کوچه‌های پاریس توزیع نمود. در ضمن گاه گاهی کتاب اعترافات را در مجانس خصوصی اهل ذوق پاریس میخواند. لیکن ایام خوشی هم داشت و آن موقعی بود که در اطراف پاریس گردش میکرد و بجمع آوری گیاهان میپرداخت.

در ۱۷۷۸ دعوت مارکی دوژیراردن (۳) را قبول کرد به ارمنونویل (۴) رفت. ولی اقامت او در این منزل تازه چندان طول نکشید و در دوم ژوئیه ۱۷۷۸ زندگی را بدرود گفت. معلوم نیست شهرت خود کشتی اوصحت داشته باشد.

این بود شرح زندگانی یک نویسنده بزرگی که فقط چند سالی از عمر خود را صرف تألیف و تصنیف نموده است. زیرا کلیه شاهکارهای او در مدتی کمتر از ۱۳ سال نوشته شده است. فی الحقیقه روسو در ۳۸ سال زندگانی خود چیز حسابی تألیف نکرده است و در ۱۶ سال آخر هم غیر از اعترافات فقط «تفکرات» (۵) را نوشته است که آنهم دنباله اعترافات است.

ولی این دو کتاب را هم نمیتوان تألیف بمعنای واقعی، دانست، بلکه رؤیای پیرمردی است که از یادآوری زندگانی پر حادثه خود لذت میبرد. روحیه روسو که از شرح زندگانی او کشف میگردد شخصی را نشان میدهد که در آن واحد هم ساده لوح است هم بیحیا، بینهایت مهربانست و بی اندازه متکبر. قوه متخیله وی اشیاء را در نظرش بشکل دیگری درمیآورد: گاهی آنها را زیاده‌تر میکند، گاهی زشت‌تر. روسو فطرتاً در وهله اول با حرارت، با عاطفه، و بهمه چیز و همه کس خوش بین میباشد. لیکن بعد از تفکر، بدبین، زود رنج، عصبانی و محزون میشود، بعدی که عدم تعادل قوای عقلانی وی بسرحد جنون میرسد روح لطیف و حساس او بوزش کمترین نسیمی

(۱) گفت و شنودها Les trois Dialogues (۱۷۷۶-۱۷۷۲)

(۲) نتردام Notre-Dame بزرگترین کلیسا های پاریس (۳) مارکی دوژیراردن

Ermenonville (۴) Marquis de Girardin ارمنونویل

(۵) تفکرات کسی که تنها گردش میکند Réveries d'un promeneur solitaire

شکفته میشود یا خشک می گردد . کوچکترین نورشادی یا کمترین ظلمت اندوه فوراً توازن روحی وی را بهم میزند . شدت حساسیت و توانائی رنج کشیدن او در کمترین کسی دیده شده است.

-۲-

افکار روسو

اکنون لائسون عقاید روسو را بیان نموده نشان خواهد داد که برخلاف ادعای مخالفین، افکار وی کاملاً بهم مربوط است (ما بصحت و سقم این افکار کاری نداریم .) روسو میگوید : طبیعت انسان را نیک خلق کرده ولی جامعه او را شریر تربیت نموده است . طبیعت انسان را آزاد آفریده ولی جامعه او را بنده گردانیده است . طبیعت انسان را خوشبخت ایجاد کرده ولی جامعه او را بدبخت و بیچاره نموده است . این سه قضیه که بهم مربوط است بیان یک حقیقت میباشد . نسبت اجتماع بعالم طبیعت مانند نسبت شر است بخیر .

تمام استدلالات روسو متکی باصول فوق است .

در زندگانی طبیعی یعنی در حال توحش انسان خوب است و ممکن هم نیست بد باشد . زیرا هنوز نه اخلاقی وجود دارد نه قانونی که بوسیله آن خوب را از بد تمیز دهد . برخلاف مقررات رفتار نمیکند ، زیرا مقرراتی درین نیست . او خود خواه است ، زیرا فقط از غریزه خویش پیروی مینماید که باو دستور میدهد وجود خودش را حفظ کند . مانند حیوان بیگانه است . فقط در دفع احتیاجات خود میکوشد . بد هیچکس را نمیکند و بیش از احتیاج خود چیزی نمیبرد . حتی غریزه رحم و شفقتی دارد که او را بهممنوعان خود متمایل میسازد . چنانکه هر وقت خودش سالم و بی نیاز باشد طبعاً برای نجات و آسایش دیگران اقدام مینماید . احساسات مطبوع یا دردناکی دارد که فالیته وی را تحریک نموده غریزه او را بیدار مینماید . فساد وقتی حاصل میشود که فکر با احساسات توأم میگردد ، و عقل با غریزه همراه میشود . زیرا آنوقت خودخواهی

طبیعی که مشروع و مطلوبست تبدیل به نفع پرستی میشود که بیجا و منفور است. بواسطه زیاد شدن احتیاجات، بسبب اختراع خوشیهای دروغی که فقط برای جلب نظر دیگران معمول شده است، بواسطه پیش بینی آینده که عملی است مخالف با زندگی طبیعی، تنازع برای بقا و بدبختی هائیکه نتیجه آنست پیدا میشود - تفکر، تعقل، نفع پرستی، توسعه شهوات فردی و حرص و آرز شخصی بیش از حد احتیاج، ضعیف شدن حس ترحم و شفقت، تمام این تغییراتی که در انسان طبیعی حاصل گشته است، در جامعه و بواسطه جامعه صورت گرفته و توسعه یافته است. بزرگترین مفاسد جامعه عدم مساوات است. در طبیعت نیز عدم مساواتهایی یافت میشود. ولی آن عدم مساواتها هیچکس را از تسکین شهوات خود مانع نمیگردد، هیچکس را از کار کردن برای رفع احتیاجات خویشتن معاف نمینماید، و همدا نیک نفس، آزاد و خوشبخت نگاه میدارد. لیکن عدم مساواتی که در جامعه پیدا میشود ایجاد امتیازات طبقاتی میکند. زیرا به چند نفره میگوید: «همه چیز مال شما است بدون اینکه کار کنید» ولی به توده میگوید: «زحمت بکش رنج ببر، نه برای خودت بلکه برای دیگران»، این عدم مساوات، اربابان ستمگرو بندگان ستمکش، اشخاص ظالم و افراد مظلوم درست میکند. منشاء امراض اجتماعی مالکیت است که رکن جامعه را تشکیل می دهد. قدرت، اشرافیت، جاه و مقام، همه اینها از مساوی نبودن ثروتها پیدا میشود، که آنهم بستگی بمالکیت دارد: بدین تربیت فساد جامعه بر میگردد بر رقابت بین دارندگان و بینوایان - این بود موضوع کتاب «خطابه راجع بمنشاء عدم مساوات».

حال که معلوم شد جامعه اصولاً فاسد و معیوب است و هر چه بیشتر ترقی کند فاسدتر خواهد شد، باید اقرار نمود هر اندازه جامعه متمدن تر باشد خراب تر است. لیکن درجه تمدنیک جامعه را از رونق ادبیات و هنرهای زیبای آن اندازه میگیرند. پس میتوان گفت این ظواهر مشعشع که، انسان متفکر و متمدن ایجاد کرده است بهترین دلیل خرابی آدمیان است، زیرا از فساد پیدا شده و فساد را زیادتر میکند. فی الحقیقه، ادبیات و هنرهای زیبا رابطه نزدیکی با تجملات دارد. برای اینکه ادبیات رواج یابد محیطی لازم است که تجمل را به پسندد و بطلبد. و تجملات و تزئینات

وقتی فراهم میشود که عده معدودی باقی ملت را چاییده ثروتمند شوند . این است مفهوم **خطابه‌ای** که به پرسش فرهنگستان دیژن پاسخ میدهد .

لیکن در ادبیات ، آن قسمتی که بیشتر از همه با درجه تمدن بستگی دارد نمایش است . زیرا نمایش تمام جامعه را سرگرم میدارد و بیش از هر چیز مردم را بگرد هم آمدن تشویق میکند . نمایشنامه تقلیدی است از اخلاق و آداب و رسوم جامعه که صفات لازمه زندگی یعنی آداب معاشرت را بمامیآموزد . بنابر این هیچیک از شعب ادبیات باندازه نمایش ، خطاها ، مفاسد و جنایاتی را که از جامعه پیدا شده است ترویج نمیکند . اینست آنچه که روسو در «**نامه خطاب به دالامبر راجع به نمایشات**» نگاشته و نشان داده است که ایجاد تماشاخانه در ژنوجز تزییق مفاسد اجتماعی در یک ملت ساده و بی آرایش نتیجه‌ای ندارد .

آنچه در دوخطابه روسو مفهوم میشود اینست که باید بزندگانی طبیعی باز گشت نمایم . لیکن بشر نمیتواند بقهقرا برود اختلاف بین زندگانی طبیعی و زندگانی متمدن باندازه زیاد است که محال است بتوان از دومی به اولی برگشت . بفرض اینکه این سیر قهقرائی ممکن بود ، قطعاً سبب بدبختی بشر میشد . زیرا انسان طبیعی و انسان متمدن باندازه‌ای از حیث احساسات و تمایلات باهم تفاوت دارند که آنچه سبب سعادت اولی است موجب فلاکت دومی خواهد شد^(۱) . نه فقط این سیر قهقرائی ما را بدبخت میکند بلکه تنزل هم میدهد . زیرا انسان متمدن از بعضی جهات بر انسان طبیعی برتری دارد^(۲) . بنابر این روسو هرگز ما را دعوت نمیکند که بحالت اورنگ اوتان (یک قسم میمونی است که شاید انسان اولی باوشابهت داشته است) برگردیم . بلکه بما پیشنهاد مینماید عظمت فکر و تکامل اخلاقی این آدم تربیت شده را محفوظ داشته در عین حال خوش قلبی ، آزادی و سعادت را که انسان بطور طبیعی دارا بوده باو مستردسازیم . این بود راهی که باید برای بازگشت بحالت انسان طبیعی به پیمائیم .

این عمل تجدید بدو صورت ممکن است : تجدید فرد و تجدید جامعه . تجدید

(۱) خطابه راجع به عدم مساوات . کتاب چهارم (۲) قرارداد اجتماعی ، کتاب اول فصل هشتم .

فرد اولاً بوسیله آموزش و پرورش انجام میگیرد. (۱)

حال که طبیعت خوب است و جامعه بد، باید طبیعت را بکار انداخت و جامعه را طرد کرد، یعنی بعدها از تأثیر آن دور داشت. طبیعت، انسان را وحشی خلق کرده است، باید بکوشیم تا شاگردما (۲) يك نفر وحشی بار بیاید: یعنی بدنش را نیرومند سازیم، حواس پنجگانه او را تقویت کنیم، او را ورزش دهیم، تا قوه تفکر از زنجیر احساسات نجات یابد. صبر کنیم، تا قوه تعقل بخودی خود پیدا شود، یعنی نخواهیم قبل از موقع ظاهر گردد. نوع بشر در نتیجه احتیاج و آزمایش تربیت شده است. ماهم باید کاری کنیم که کودک احتیاج را حس نماید، و نیز باید وسایل آزمایش را در دسترس او قرار دهیم. امروز ادبیات بزرگترین مسبب فساد جامعه است. باید هیچ کتابی با اختیارش را گرد خود نگذاریم. حتی افسانه های لافونتن را هم از او دور سازیم، زیرا با عباراتی زیبا و فریبنده فساد و تزویر را مجاز و مشروع میگرداند. شاگرد ما باید درسی خواندن را بیاموزد که بتواند با تعقل مطالب نادرست و فاسد کننده را تشخیص داده دور بیندازد، و افکار درست و سالم را تمیز داده فرا گیرد - طبیعت فقط خدا را می شناسد. عقاید گوناگون مذهبی که بین مردم ایجاد اختلاف مینماید از اختراعات جامعه است (۳) باید بشاگرد خود فقط خدا را نشان بدهیم و پس، و آنهم باید در موقعی باشد که کودک بتواند بعظمت و جلال لایتناهی خالق خود پی ببرد. با این طرز تربیت، امیل جوانی نیرومند، چابک، کار آمد، نیک نفس و خیر و با حقیقت، با هوش، عاقل، مقدس و خوشبخت خواهد شد. یعنی خصائل انسان طبیعی در وی توسعه خواهد یافت. و بدین طریق تمام محسنات انسان متمدن را خواهد داشت بدون اینکه بمفاسد او آلوده شود این بود نظریات روسو در کتاب امیل.

(۱) در اینجا می بینیم عقاید روسو در امیل با نظریات او در «خطابه راجع بعدم مساوات» (کتاب چهارم) یسکی دارد. (۲) روسو فرض میکند مأمور تعلیم و تربیت کودک

موسوم بامیل گشته است و نظریات خود را در این باب بخوانندگان میگوید. (۳) جنگ مفتاد و دومت همرا عذرتنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

(حافظ)

افراد بالغ نیز میتوانند شخصیت خود را تجدید نموده دارای محاسن و خصائل انسان طبیعی بشوند. روسو این تغییر را در زمان ژولی یا نوول هلوئین نشان میدهد: ژولی (۱) و سن پرو (۲) همدیگر را دوست میدارند.

بر طبق زندگی انسانی طبیعی عشق این دو جوان مشروع و پاک است. لیکن آنها فراموش کرده اند که امروز دیگر زندگی بر وفق قوانین طبیعت غیر ممکن است. فی الحقیقه جامعه عشق آنها را مجاز نمیشمارد و بهانه اختلاف ثروت و مقام آنها را از هم جدا مینماید. این جامعه است که ژولی را به مسیود وولمار (۳) که دوست نمیدارد شوهر میدهد، این جامعه است که زن بیچاره را بر خلاف میل خودش بمعصیت میکشاند. زیرا جامعه زن را عیب نمیداند بشرط اینکه پنهانی انجام بگیرد. فی الحقیقه دریا و دروغ از محصولات اجتماع است، زندگی طبیعی راست و بی آرایش است. خوشبختانه خدا با ژولی است. روزی آن زن جوان بکلیسایم رود نور خدا در دل او میافتد. بحرانی در روح وی رخ میدهد. از کلیسا بیرون میآید، توبه میکند، روح و وجدان خود را تطهیر مینماید. حالا دیگر آدم جدیدی شده است و آماده است کوشش اخلاقی زیاده تری مبذول دارد چون فهمیده است خدا در همه جا حاضر و ناظر است زندگی کاملاً با حقیقت و پاکی را پیش میگیرد. شوهر او نیز باید گذشت و جوانمردی که نظیر فداکاری زنش میباشد تصمیم او را تقویت مینماید. وی را راهنمایی میکند همینکه راستی و صمیمیت در روابط آنها پیدا شد آزادی، تقری، سعادت در زندگی ایشان حکم فرما میگردد. با این قسم زندگی که اساس آن انجام وظایف مطبوع زناشویی و تربیت اولاد میباشد، ژولی روابطی را که بین انسانهای طبیعی موجود بود تجدید میکند ولی با شرایط و حدودی که جامعه اجازه میدهد.

برای اینکه جامعه تجدید شود یعنی بحالت طبیعی نزدیک گردد نیز دوره موجود است. روسو راه اول را باز در نوول هلوئین نشان میدهد: ژولی نه فقط شخصیت خود را تجدید میکند. بلکه خانواده را نیز اصلاح و تجدید مینماید، و خانواده

(۱) ژولی Julie (۲) سن پرو Saint-preux

(۳) مسیود وولمار Mr. de Wolmar

«قدیم ترین جامعه‌ها» و اولین نمونه اجتماعات سیاسی است» (۱) ژولی دروگکوئی، استبداد، استثمار را از خانه خود دور کرده، با خوب تربیت کردن بچه‌های خود، در وسط دنیای متمدن خانواده‌ای طبیعی ایجاد نموده است که در آن فکر و هوش توسعه مییابد بی آنکه اخلاق فاسد شود.

راه دیگر برای تجدید و اصلاح جامعه اینست که باصل و علت پیدایش آن پی‌یریم. این همان موضوعی است که در قرارداد اجتماعی مطرح گشته: (۲) باید قراردادی که جامعه‌ها را تشکیل میدهد در نظر آورد. تمام افراد بشر که قبلاً مساوی و آزاد بودند، و از آزادی خود صرف نظر میکنند. همه آنها اراده فردی خود را که قبلاً تنها حکومت میکرد تحت اختیار اراده همه قرار میدهند، و این است که حاکم منحصر بفرد میشود. برای چه اینکار را میکنند؟ برای اینکه اراده همه سعادت همه را ایجاد میکند. بدین ترتیب طبق قرارداد اولیه تمام افراد در جامعه مساوی میشوند ولی دیگر آزاد نیستند. راست است که جمعاً هیئت حاکمه را تشکیل میدهند ولی فرداً رعیت و مرئوس هستند. معذرت میگویم گفت آزادی خود را از دست داده‌اند. زیرا آزادی یعنی اطاعت از اراده خود. ولی اراده ثابت انسان متمدن اینست که همه کس حتی خودش از اراده عمومی اطاعت نماید. چنانکه می‌بینید انسان خود را با تمامه میبخشد ولی بنده نیست. هیچ حقی غیر از آنچه که جامعه بوی میدهد ندارد ولی مظلوم و بدبخت نیست. زیرا ظلم یعنی استثمار توده بدست چند نفر، ظلم یعنی عدم مساوات سیاسی و اجتماعی. در یک چنین جامعه زمامداران هیئت حاکمه را تشکیل نمیدهند بلکه مأمورین و عمال هیئت حاکمه میباشند. این بود اصول طبیعی زندگی اجتماعی. بنابراین باید کوشش کنیم اجتماعات فعلی را بصورت جامعه خیالی روسو در آوریم، نه اینکه آنها را معدوم سازیم. اگر بدین کار موفق شدیم تمام زیاده روی‌ها، ظلم‌ها، بدبختی‌ها از بین خواهد رفت، تشکیلات سیاسی که بدین طریق پیدا میشود و آداب و رسوم که همراه می‌آورد دیگر، انسان طبیعی را فاسد نخواهد کرد.

(۱) قرارداد اجتماعی

(۲) بدین ترتیب قرارداد اجتماعی بخطابه واجع بدم مساوات مربوط میشود.

حالمی بینیم چگونه قسمت های مختلف شاهکارهای روسو بهم پیوسته است. لیکن این افکار با خصوصیات اخلاقی و روحیه نویسنده نیز کاملاً ارتباط دارد. شاید تعجب کنیم چگونه ممکن است تألیفاتی که دارای مفهوم واحدی بوده تا این حد منطقی است و بصورت اصل کلی درآمده است نماینده یک زندگانی اینقدر آشفته و پرحادثه باشد. ولی این امر حقیقت دارد.

بعقیده روسو انسان طبیعی خود اوست جامعه و تمدن، انسان طبیعی را اربین برده است. ولی در روسو آثار او بکلی محو نشده است، بنابراین روسو نموده ایست که از روی آن میتوان انسان متمدن و جامعه متمدن را تجدید کرد. روسو این ادعای خود را بوسیله کتاب **اعترافات** (۱) که آخرین شاهکار اوست ثابت مینماید، و انسان طبیعی یعنی خودش را آنطور که هست در نظر ما مجسم میسازد. این انسان بواسطه خصائلی که طبیعت بوی داده است از همه بهتر است ولی بواسطه مفاسدی که جامعه در وی تولید نموده از همه بدتر شده است. کافیت روسو زندگانی خود را شرح دهد تا جامعه را محکوم سازد و انتقام طبیعت را از او بگیرد. باید قبول کرد که میتوان انسان متمدن را تبدیل بآدمی نمود که تمام صفات خوب انسان طبیعی را داشته باشد. زیرا روسو این کار را کرده است. فی الحقیقه جوانی که بواسطه نداشتن تربیت خانوادگی و دبستانی، و در نتیجه چندین سال ولگردی بصفات رذیله خو گرفته بود، بواسطه فطرت نیک، عقیده بخدا و کوشش فراوان، توانست اخلاق خود را اصلاح نموده بزیور خصائل مرضیه آراسته گردد.

قضایوت در افکار روسو

بعد از آنکه لانسون شاهکارهای روسو را خلاصه نموده ارتباط آنها را با

(۱) کتاب اعترافات از سال ۱۷۶۱ تا ۱۷۶۵ نوشته شده ولی از سال ۱۷۸۱ تا ۱۸۸۸ یعنی بعد از مرگ روسو منتشر شده است. در این کتاب روسو زندگانی خود را از بدو طفولیت تا سال ۱۷۶۵ برای ما شرح میدهد، و کایه کارهای نیک و بدی را که مرتکب شده است اقرار می کند.

یکدیگر نشان داد ، به بحث در افکار آن فیلسوف بزرگ میپردازد. لیکن ما در اینجا فقط قضایات او را دربارهٔ قرارداد اجتماعی ترجمه میکنیم :

«بنظر من فرضیهٔ قرارداد اجتماعی فی نفسه بسیار خوب است ، و حق بارسو است : بالفرض هم که چنین پیمانی واقعاً بین مردم بسته نشده باشد ، شکی نیست که این قرارداد موهومی تمام جامعهها را بدون استثناء اداره می کند .

جامعه هاشر کت هائی هستند که برای ابقا و حمایت اعضای خود تأسیس یافته اند . بنا بر این حکومت فقط وقتی مشروع است که یگانه وظیفه و تنها هدف خود را سعادت عموم بداند . در چنین حکومتی استبداد ، ظلم و جور راه ندارد . روسو هیچیک از اقسام حکومت را بد نمی داند و فقط بطرز حکومت ایراد دارد . در نظر روسو حق حاکمیت ملی امری است مسلم ، و با بودن حاکمیت ملی استثمار توده بوسیلهٔ چند نفر یا یک نفر غیر ممکن است .

روسو مسئلهٔ اجتماعی را بشکلی طرح کرده است که برای آن زمان ، تازه گی دارد : تجمل و محرومیت ، ثروت و فقر ، منحصر بودن تمام لذات برای چند نفر و کار کردن توده برای معدودی ، این است دو مشکل بزرگ مسئله ، اینست موضوعی که لایق قطع روسو را بآن متوجه می سازد . در بین فلاسفهٔ قرن هیجدهم هیچکس رانمی بینیم که مسئله را اینطور واضح مطرح کرده باشد . اغلب نویسندگان فرانسوی آن دوره تنها با امتیازات طبقاتی و ثزادی می جنگیدند ، زیرا خود آنها از بورژوازی بودند ، و عدم مساوات را فقط در امتیازات طبقاتی میدیدند . روسو اول کسی است که اعلام داشته است تجمل ، دارائی ، استفاده بدون زحمت ، مالکیت ، اینها است امتیازات واقعی بلکه امتیازات اساسی . تاریخ ، صائب بودن نظریهٔ او را تأیید نموده است فی الحقیقه این نویسندهٔ شهر خلیلی بهتر از بورژواهایی که با انجام انقلاب فرانسه اساس مالکیت را مستحکم کرده اند ، آتیهٔ گیتی را پیش بینی نموده است .

«راه حل اشکال هر چه باشد ، شکی نیست که امروز مسئلهٔ عدم مساوات ، سیاسی نبوده بلکه اجتماعی است ، و بستگی بمالکیت دارد .»



مادر اینجا بترجمه همین چند سطر از قضاوت لانسون درباره افکار روسوا کتفا
مینمائیم. آنهایی که بخواهند از قضاوت او راجع به باقی عقاید فیلسوف ژنواطلاع
یافته، از منشاء این عقاید و تأثیر سیاسی، اجتماعی، ادبی آن در فرانسه و دنیا باخبر
گردند، میتوانند بتاریخ مصور ادبیات فرانسه بقلم گوستاو لانسون، جلد دوم، مراجعه
نمایند، این تاریخ در کتابخانه دانشکده ادبیات تهران موجود است.



تأثیر قرارداد اجتماعی

آقای بولدن فصل چهارم از مقدمه‌ای را که بر کتاب قرارداد اجتماعی نوشته به تأثیر این کتاب اختصاص داده است. چون این فصل خیلی مفصل بود ما بر جمیع چند قسمت از آن اکتفا نمودیم :



گمان میکنم ممکن نباشد تأثیری را که کتاب قرارداد اجتماعی در دنیا داشته است چنانکه باید و شاید نشان بدهیم. برای بیان این مطلب باید کتابها نوشت. اگوست کنت (۱) میگوید «در تاریخ بشر دوره‌ای یافت میشود که رساله قرارداد اجتماعی باندازه انجیل و قرآن تولید ایمان و تعصب و شور نموده است» - کارلیل (۲) این کتاب را انجیل پنجم یا انجیل ژان ژاک نامیده است.



هنگامی که اغتشاش‌های سیاسی که بتدریج منجر به انقلاب فرانسه می‌گردد شروع شد، تمام طرفداران اصلاحات در اظهارات خود بکتاب قرارداد اجتماعی استنهاد کردند. میرابو (۳) لایتنقطع از آن صحبت می‌کند. چنانکه به سوفی (۴) مینویسد: «افکار روسو بزرگواری را بخوان... بگذار دیوانگان، حسودان پرگویان، احمقان، اورا خیال‌باف بدانند» و نیز برای ترز لواسور همسر روسو مینویسد: «نسبت باین مرد بزرگ که بیش از دیگران ملت فرانسه را از اصول صحیح آزادی مطلع ساخت ارادت زیادی احساس میکنم». مادام دواستال (۵)

(۱) اگوست کنت Auguste Comte فیلسوف و ریاضی دان شهیر فرانسوی (۱۷۹۸-۱۸۵۳)

(۲) کارلیل Carlyle مورخ اسکاتلندی (۱۷۹۵ - ۱۸۸۱)

(۳) میرابو Mirabeau ناطق بزرگ دوره اول انقلاب فرانسه (۱۷۱۵ - ۱۷۸۹)

(۴) سوفی Sophie معشوقه میرابو بوده است، مراسلاتی که بین او و میرابو مبادله شده مکرر در فرانسه بچاپ رسیده است.

(۵) مادام دواستال Mme de Staël یکی از نویسندگان معروف فرانسه (۱۷۶۶ - ۱۸۱۷) پدرش نکر Necker از اهل ژنو بود، در ابتدای انقلاب وزیر مالیه کشور فرانسه شد.

در پایان اولین شاهکار خود از روح روسو یازی میطلبد و از وی میخواهد که پدرش
نکررا مؤید و منصور بدارد. در کتابچه هائی که انتخاب کنندگان، شکایات و
درخواستهای خود را نوشته و بنمایند گان خود در مجلس عمومی (۱) میدادند، بسیاری
از افکار و حتی بعضی عبارات روسو نقل شده است. بنابراین میتوان گفت انقلاب
فرانسه «تحت توجهات معنوی» روسو آغاز میگردد.

از پیدایش انقلاب تا پایان آن، تمام دستجات و احزاب از عقاید روسو استمداد
جسته با افکار وی استشهاده میکنند. این کتاب عقاید سیاسی میرابو مادام رولاند، (۲)
روبسپیر (۳) و عدّه دیگری از مردان بزرگ انقلاب فرانسه را پرورانیده و بدست
این رجال کارهای بزرگی انجام داده است.

دوره اول انقلاب (۴) آثار رژیم گذشته هنوز قوی و پابرجا است، و نمیشود
افکار روسو را در جامعه ای که طبق اصولی کاملاً مخالف با اصول مصرحه در قرارداد
اجتماعی، تشکیل یافته است اجرا نمود. بنابراین تأثیر قرارداد اجتماعی، هم
ناقص است هم نظری: ناقص است زیرا می بینیم فقط در موضوعات خصوصی بآن
اشاره میشود. مثلاً میرابو هنگام بحث در اطراف حق اکثریت یا موضوع دارائی
روحانیون بآن استشهاد مینماید، نظری است، یعنی لباس عمل بخود نمیپوشد.
فی الحقیقه انقلابیون بیشتر فورمولهای عمومی و تعریفهای کلی را از قبیل تعریف آزادی

(۱) مجلس عمومی Les Etats généraux که از اجتماع طبقات سه گانه روحانیون
اشراف و عوام تشکیل میشد. و گاه گاهی از طرف پادشاهان فرانسه برای تصویب مالیات
و غیره احضار میشدند. آخرین مجلس عمومی که در پنجم ماه مه ۱۷۸۹ تشکیل شد با الوئی
شانزدهم پادشاه فرانسه مخالفت نموده خود را مجلس ملی مؤسسان نامید.

Assemblée Nationale Constituante

(۲) مادام رولاند Mme Roland در انقلاب فرانسه مقام مهمی داشته و از طرفداران
ژیرندینها محسوب میشد (۱۸۵۴ - ۱۷۹۳)

(۳) روبسپیر Robespierre یکی از سران بزرگ انقلاب فرانسه که قهرمان رژیم

تروور Terreur محسوب میشد (۱۷۵۸ - ۱۷۹۴)

(۴) دوره اول انقلاب فرانسه با تشکیل مجلس عمومی شروع و با خاتمه مجلس ملی مؤسسان
پایان یافت (۱۷۸۹ - ۱۷۹۱).

مساوات، حق حاکمیت ملی از روسو گرفته اساس نهضت جدید قرار میدهند. و نیز قرارداد اجتماعی روحیه تازه‌ای ایجاد مینماید که هنوز مبهم است ولی تمایل آن به دموکراسی رفته‌رفته ظاهر میگردد.

مثلاً نمایندگان مجلس مؤسسان با وجود اینکه طرفدار حکومت سلطنتی بوده، حق انتخاب نمودن وکلارا برای عده محدودی از مردم قائل شدند، هنگام وضع اولین قانون اساسی فرانسه، بکتاب قرارداد اجتماعی استشهاد کردند. در عریضه‌ای که عده‌ای از نمایندگان مهم از قبیل ژنگنه (۱) دوسی (۲)، مرسیه (۳) و غیره بمجلس نوشته تقاضا کرده بودند جنازه روسو بیانتئون (۴) منتقل شود، چنین میخوانیم: «قانون اساسی ما دنباله افکار روسو میباشد... روسو اولین موجد قانون اساسی ما است.» - نمایندگان مجلس مجسمه نیم تنه روسو را در محل انعقاد جلسات جای داده کتاب قرارداد اجتماعی را بهلولی آن گذاردند. و نیز تصویب نمودند «برای نشان دادن حقیقتی که ملت فرانسه مجسمه بزرگوار در یکی از میدانهای عمومی نصب گردد. بالاخره قسمت عمده مندرجات اعلامیه حقوق بشر و افراد ملت (۵) که در ماه اوت ۱۷۸۹ به تصویب رسید، موارد استعمال عقاید روسو میباشد، مثلاً اصل حق حاکمیت ملی در بند سوم آن بدون هیچ محدودیتی اعلام گشته است. راست است که در تنظیم این سند مهم تاریخی بعضی مواد اعلامیه حقوق ملت آمریکا نیز در نظر گرفته شده است، لیکن در بیشتر مواد آن آثار افکار و بیانات روسو کاملاً مشهود است. بهر حال در موقع تصویب قطعی قانون اساسی (۱۰ اوت ۱۷۸۹) مجلس ملی، جمله زیر را که لفظاً و معنأً از روسو گرفته شده (۶) بآن اضافه نمود: «حق حاکمیت منحصر بملت بوده تفکیک ناپذیر،

(۱) ژنگنه Ginguéné (۲) دوسی Ducis (۳) مرسیه Mercier

(۴) بانتئون Panthéon نام معبدی است در پاریس که جنازه کسانی را که خدمت شایانی بوطن نموده اند در آن دفن مینمایند.

(۵) اعلامیه حقوق بشر و افراد ملت

Declaration des droits de l'homme et du citoyen

که شامل ۱۷ اصل است و حقوق مسلمة افراد بشر را از هر طبقه و نژاد و ملت که باشند تعیین میکند و در مقدمه اولین قانون اساسی حکومت پارلمانی فرانسه درج شده است.

(۶) قرارداد اجتماعی کتاب دوم فصل اول، دوم، سوم.

انتقال ناپذیر و تعطیل ناپذیر است، و هیچ گروه یا هیچ فردی نمیتواند تصدی و اجرای آنرا به خود تخصیص دهد .

طبیعی است افکار روسو که آثار آن تا این حد در اقدامات مجلس مؤسسان مشهود است، بعد از آنکه حکومت جمهوری برقرار میگردد و حق انتخاب کردن نماینده بعموم ملت داده میشود، تأثیر بیشتری خواهد داشت. از همان اواخر ۱۷۹۲ در مجلس کنوانسیون (۱) در انجمن ژاکوبین ها (۲) لای تقطع از قرارداد اجتماعی صحبت میشود، نه فقط اصول کلی و نظری حکومت دموکراسی را از روسومیکگیرند بلکه در صدد برمی آیند بعضی از فرضیه های سیاسی او را که بیشتر جنبه عملی دارد بموقع اجراء گذارند .

لیکن هنگامی که مجلس کنوانسیون خواست قانون اساسی دولت جمهوری را وضع نماید تأثیر مندرجات قرارداد اجتماعی که مورد توجه همه شده بود با احتیاجات و خصوصیات آن زمان توأم گشته بقانون اساسی ۱۷۹۳ این جنبه دموکراسی افراطی را داد که در تاریخ حکومت پارلمانی فرانسه بی نظیر است. هنگام انتخاب نمایندگان کنوانسیون بسیاری از انجمن ها تقاضا کردند اصول دموکراسی مندرجه قرارداد اجتماعی اجرا شود. راست است همه موافقت نمودند که اصل انتخاب نمایندگان برای مجلس شورای ملی برقرار بماند (بر خلاف روسو که باتعین نماینده از طرف ملت مخالف است) لیکن درخواست کردند که انتخاب نمایندگان مستقیم یعنی بدون واسطه باشد « زیرا ملت نباید حق حاکمیت خود را حتی الامکان بدیگران واگذار نماید (۳) » و قانون اساسی پس از تصویب مجلس با افکار عامه عرضه شود، تا عموم ملت رأی خود را درباره آن

(۱) موتمنی که ملت فرانسه سلطنت را ملغی نمود مقرر داشت مجلس مؤسسان جدیدی انتخاب شود و طرز حکومت جدید کشور را معلوم کند این مجلس که در تاریخ به کنوانسیون ملی Convention Nationale معروف است رژیم ترور را برقرار نموده دشمنان خارجی و داخلی فرانسه را از بین برد (۱۷۹۲-۱۷۹۵).

(۲) انجمن ژاکوبین ها Club des Jacobins از جمهوری خواهان افراطی تشکیل یافته بود .

(۳) پیشنهاد انجمن ژاکوبین ها بمجلس کنوانسیون .

اظهار دارد (۱) بهمین سبب هنگام افتتاح کنوانسیون پیشنهاد زیر که دانتون (۲) تقدیم نموده بود با اتفاق آراء تصویت شد: «هیچ قانون اساسی رسمیت ندارد، مگر اینکه تمام افراد ملت درباره آن اظهار نظر نمایند.»

در دو طرح قانون اساسی که یکی توسط کندرسه (۳) از طرف ژیرندن ها (۴) و دیگری توسط هرودوشل (۵) از طرف مونتانیاردها (۶) بمجلس پیشنهاد شد، در نظر گرفتند بعضی از فرمولهای دموکراسی روسو را اجرا دارند: حق حاکمیت ملی باید مستقیماً یعنی بدست انجمن های بخش اعمال شود، نمایندگان مجلس شورای ملی فقط قوانین را تدوین مینمایند و تصویب قطعی آن بعد از خود ملت است. در هر دو پیشنهاد بین قوانین که باید از طرف افراد ملت پذیرفته شود، و تصویب نامه که از طرف مجلس صادر میگردد، تمایزی قائل شده اند. این تمایز مطابق نظریه روسو میباشد که بین قوانین که موضوع آن همیشه عمومی است و تصویب نامه که موضوع آن جنبه خصوصی دارد تفاوت گذارده است.

صرف نظر از اهمیت آنچه که در بالا ذکر شد، بعقیده من تأثیر فکر روسو در انقلاب فرانسه از این جهت اساسی است که بآرمان انقلابیون صورت واضح و روشنی داده است: حاکمیت ملی، آزادی، مساوات، این است اصول دین انقلاب، این است آن سه کلمه سحر آمیزی که در همه جا واز همه کس شنیده میشود. ما نمیگوئیم این آرمان فقط بواسطه روسو پیدا شده است، لیکن شکی نیست که فیلسوف ژنو نه تنها در آشنا ساختن مردم

- (۱) رجوع شود بقرارداد اجتماعی کتاب دوم فصل هفتم
- (۲) دانتون یکی از بزرگترین قهرمانان انقلاب بود که خدمات او مخصوصاً در دفع دشمنان خارجی فرانسه در خورستایش است (۱۷۵۹-۱۷۹۴)
- (۳) کندرسه Condorcet یکی از دانشمندان بزرگ فرانسه که عضو مجلس کنوانسیون هم بوده (۱۷۴۳-۱۷۹۴)
- (۴) ژیرندن ها حزب بدست راست مجلس کنوانسیون را تشکیل میدادند.
- (۵) هرودوشل Hérault de Séchelle یکی از نمایندگان حزب مونتانیارده.
- (۶) مونتانیاردها Les Montagnards حزب بدست چپ و افراطی کنوانسیون را تشکیل میدادند. کشمکش آنها با ژیرندن ها و غالبه برایشان در تاریخ انقلاب معروف است.

باین سه اصل که خلاصه کتاب قرار داد اجتماعی و عصاره افکار انقلابی میباشد کمک شایانی کرده است، بلکه اصول مزبور را بصورت عواطفی درآورده که در قلب ملت های زنده جای گرفته است.

کینه (۱) راست میگوید: «روسو پیش قراول انقلاب فرانسه میباشد و اگر قائل شویم که يك فرد میتواند نهضتی را مجسم سازد، این مرد بزرگ، انقلاب کیبر را مجسم میکند.»



عقاید سیاسی روسو در آلمان بیش از جاهای دیگر محسوس است آلبر سورل (۲) میگوید: «تربیت آلمانیها ایشان را ادا میکند افکار روسو را بپذیرند. روحیه و احساسات آنها سبب میشود که قرارداد اجتماعی را بپسندند. روسو هیچ کجا زمینی اینقدر مناسب برای افشاندن بندها را خود نیافته است» و نیز در جای دیگر میگوید: «در کشور آلمان که از ایالات متحده تشکیل یافته بود... افکار قرارداد اجتماعی دولت را متمرکز تر و ملت را متحدتر کرد. پیروان روسو که در فرانسه طرفدار انقلاب بودند، در آلمان اصلاح طلب شدند». لیکن اگر افکار روسو در تأسیسات سیاسی و اجتماعی آلمان دخالت داشته بواسطه اینست که در عقاید و فیلسوف بزرگ اثر کرده است. این دودانشمند که نفوذشان از تمام رجال آلمان در اوایل قرن نوزدهم زیادتر است کانت (۳) و فیخته (۴) میباشد. میدانیم تألیفات روسو در کانت تأثیر شدیدی نموده پیدایش فلسفه انتقادی او کمک کرده است. هگل (۵) میگوید: عقاید روسو اساس عقاید کانت را تشکیل میدهد» دلبوس (۶) میگوید: «روسو بیشتر از هوم (۷) در بیدار کردن کانت دخالت داشته است».

(۱) ادگار کینه Edgard Quinet یکی از نویسندگان فرانسوی قرن ۱۹

(۲) آلبر سورل Albert Sorel مورخ معروف فرانسوی (۱۸۴۲-۱۹۰۶)

(۳) کانت Kant فیلسوف مشهور آلمانی (۱۷۲۴-۱۸۰۴)

(۴) فیخته Fichte فیلسوف مشهور آلمانی بیروکانت (۱۷۶۲-۱۸۱۴)

(۵) هگل Hegel فیلسوف مشهور آلمانی بیروکانت و فیخته (۱۷۷۰-۱۸۳۱)

(۶) دلبوس Delbos دانشمند فرانسوی قرن بیستم

(۷) هوم Hume فیلسوف معروف انگلیسی (۱۷۱۱-۱۷۷۶)

خود کانت میگوید: « روسو مرا بصراط مستقیم هدایت نمود. من کنجکاهی خود را صرف مطالعه در علوم می صرفاً نظری نموده بودم. او بمن یاد داد که باید منظور هر تألیف فلسفی نشان دادن حقوق بشر و استرداد آن باشد. » لیکن اگر نخست کانت فریفته تألیفات اولیه روسو شده است، بعدها مندرجات قرارداد اجتماعی در فکر او تأثیر با دوام تری داشته است: این مندرجات پایه بسیاری از فرضیه های اخلاقی و سیاسی او را تشکیل میدهد. تصور میکنم هیچ کس بهتر از او معنای قرارداد اجتماعی را نفهمیده و هیچ کس بیش از او ارزش واقعی نظریات سیاسی روسو را درک نکرده است.

اگرچه افکار فیخته کمتر از کانت معروف است ولی شاید تأثیر آن در سیاست آلمان مستقیم تر و محسوس تر باشد. او نیز صریحاً خود را از پیروان قرارداد اجتماعی میدانند و نتایجی که از آن میگیرد از نقطه نظر دموکراسی باندازه ای افراطی است که شاید اگر روسو هم زنده بودن نمی پذیرفت، فیخته در مقدمه کتاب «تحقیقات برای تصحیح قضاوت مردم درباره انقلاب فرانسه» بمخالفین میگوید: «ای کسانی که می بینید تخیلات روسو عملی میشود و مهذا او را خیال باف میدانید، تقصیر روسو فقط اینست که شما زیاد مدارا کرده است». فیخته از فرضیه های قرارداد اجتماعی بانهایت شدت طرفداری میکند، و با افراد ملت حق میدهد تمام قراردادهائی را که قبلاً بسته اند لغو نمایند، و حتی از جامعه خود جدا شده دولت جدا گانه ای تشکیل دهند.

پایان مقلعه

قرار داد اجتماعی

یا

اصول حقوق سیاسی



تألیف

ژان ژاک روسو

یادآوری

این رساله مختصر از کتاب مفصل تری استخراج شده است که سابقاً بدون در نظر گرفتن توانائی خود تألیف نموده ولی مدتها از آن صرف نظر کرده بودم . ممکن بود از آن کتاب قسمت های مختلفی استخراج شود . در بین این قسمتها رساله حاضر بنظم مفصل تر و نسبتاً بهتر آمد لذا آنرا بخوانندگان تقدیم کردم و باقی کتاب را از بین بردم .

ژان ژاک روسو

قرار داد اجتماعی

کتاب اول



میخواهم تحقیق کنم آیا در تشکیلات اجتماعی قوانینی برای اداره کردن کشور پیدا میشود که هم مطابق حق باشد و هم قطعی ... بدیهی است قوانین مزبور باید حتی الامکان بینقص بوده رفع احتیاجات انسان را (انسان با همان معایب و محاسنی که دارد) بکند .

هنگامیکه در این مسائل بحث میکنم میکوشم آنچه را حق اجازه میدهد با آنچه رانفع بشر ایجاب میکند وفق دهم، بطوری که جانب عدالت و منفعت هر دو رعایت شود .

بدون اینکه راجع با اهمیت موضوع قلمفرسایی کنم مستقیماً به بیان مطلب می پردازم . شاید پرسند مگر تو پادشاهی یا قانونگذار که در اطراف سیاست چیز مینویسی ؟! جواب میدهم هیچکدام از اینها نیستم ، و بهمین جهت است راجع سیاست بحث میکنم . زیرا اگر شاه یا قانونگذار بودم وقت خود را بیهوده تلف نمیکردم که بدیگران دستور دهم چه بکنند . یا خودم آنچه بایستی کرد میکردم یا سکوت اختیار مینمودم .

ولی من در کشوری آزاد (۱) متولد شده عضو يك هیئت حاکمه ملی هستم . هر قدر هم که دخالت من در کارهای ملت ناچیز باشد چون حق رأی دادن دارم تکلیفم اینست که از آن کارها مطلع باشم و در آن تتبع و تحقیق نمایم .

چقدر خوشوقتیم که هر زمان راجع به حکومتهای ممالک مختلفه بحث می نمایم در ضمن تحقیقات خویش دلایل تازه ای پیدا میکنم که حکومت کشور خود را بیشتر دوست بدارم .

(۱) ایالت ژنو Genève در سویس که وطن روسو میباشد در آن موقع جمهوری مستقل و آزادی بود .

فصل اول

موضوع کتاب اول

انسان با وجودیکه آزاد متولد میشود در همه جای دنیا در قید اسارت بسر میبرد. چه بسا اشخاص که خود را مالک الرقاب دیگران میدانند، در عین حال بمراتب از زیر دستان خویش مقیدترند.

چگونه این تعبیر حاصل گشته؟ از جواب این سؤال میگذرم چه چیز میتواند این رفیت و بندگی بشر را مشروع ساخته بحق جلو دهد؟ گمان میکنم بتوانم این پرسش دوم را پاسخ دهم.

اگر فقط زور را با نتایجی که همراه دارد در نظر میگیرم میگفتم:

هر وقت ملتی از روی ناچاری بزور تن داده از مستبدین اطاعت می کند پراو ایرادی نیست. و اگر همان ملت موقع را مقتضی دید که از زیر بار تعدی شانه خالی کند و زنجیر رفیت و بندگی را پاره نمود، اقدام او بسیار قابل ستایش و تمجید است.

زیرا همان حقی را که آزادی او را گرفته بود (حق زور) بکار برده، دوباره آزادی را بچنگ آورده است. چه اگر قائل شویم که دیگران حق داشته اند آزادی او را بزور سلب نمایند باید اقرار کنیم که او نیز حق دارد بزور آزادی خویش را پس بگیرد.

ولی تشکیل جامعه ها و اطاعت از يك حکومت فقط نتیجه زور نیست. بلکه نظم اجتماعی حق مقدسی است که پایه و اساس تمام حقوق محسوب میشود. معذرا این حق يك امر طبیعی و فطری بشر نیست، یعنی عرضی و تصنعی بوده نتیجه بعضی قرارداد هاست. میخواهیم بدانیم این قرارداد ها کدامند؟

ولی قبل از بحث در این مطلب لازم میدانم آنچه را که الان اظهار داشته ام ثابت نمایم، یعنی مدال دارم که انسان طبیعتاً آزاد و منقرد خلق شده و قرار داد ها و نظامات اجتماعی او را مقید ساخته است.

فصل دوم

جامعه های اولیه

قدیمترین اجتماعات و تنها اجتماعی که طبیعی میباشد خانواده است ولی در

این اجتماع هم فرزندان تاوقتی دورپدر جمعند که برای بقای خویش بدو محتاجند. ولی بمحض اینکه این احتیاج رفع می گردد رشته طبیعی پاره میشود. پدر خود را از مساعدت فرزندان معاف شمرده فرزندان خود را از اطاعت پدری نیازمیدانند و همه بالاستقلال زندگانی می کنند.

و اگر باز هم به اتحاد خود ادامه دهند و بایکدیگر زندگی کنند از روی اختیار است نه اجبار. بنابراین میتوان گفت دوام و بقای خانواده نتیجه رضایت افراد و یک امر قراردادی است نه طبیعی.

این حس آزادی خواهی که در همه کس وجود دارد نتیجه فطرت و طبیعت بشر است. فی الحقیقه اولین قانونی که انسان پیروی میکند قانون حفظ خود، و اولین فکری که بخاطر او میرسد فکر مواظبت از خویشتن است. بدینجهت موقعیکه آدمیزاد بسن تمیز میرسد چون تنها خودش میتواند قضاوت کند چه وسائلی برای حفظ او لازم است دیگر بصاحب اختیار و از باب احتیاج ندارد.

میتوان گفت خانواده اولین نمونه جامعه های سیاسی است. پدر بمنزله رئیس و فرزندان مانند افراد جامعه میباشند و چون تمام آزاد و مساوی خلق شده اند بسبب ولت آزادی خود را اذ دست نداده فقط در راه نفع عمومی از آن صرف نظر میکنند. تنها اختلاف بین خانواده و مملکت اینست که در خانواده محبت پدر نسبت بفرزندان بزرگترین لذت و بهترین پاداش زحمات اوست. لیکن رئیس کشور رعایای خود را دوست نمی دارد و فقط لذت فرمانفرمائی است که صدمات او را جبران میکند.

گرسئوس (۱) قبول ندارد که قدرت رؤسا فقط برای آسایش مرئوسین ایجاد شده است. و برای اثبات نظریه خود وضعیت غلامان را شاهد می آورد و نشان میدهد که بندگان برای راحتی از بابان هستند نه از بابان برای راحتی بندگان. این شخص معمولاً در استدلال خود برای اثبات حقی وضعیات موجوده را شاهد می آورد

(۱) گرسئوس Grotius دجل سیاسی و تاریخ نویس هلندی که در زمان سلطنت لویی سیزدهم پادشاه فرانسه در پاریس بسر میبرد و در سال ۱۶۲۵ کتابی باسم حق جنگ و صلح نوشته است.

در صورتیکه مفاسد يك اجتماع نتیجه هیچ حقی نبوده فقط ناشی از تجاوز و تعدی افراد و طبیقات آن جامعه است . ممکنست روش های استدلالی یافت شود که بهتر و زودتر ب نتیجه برسد ولی هیچکدام مانند روش گرسیوس بنفع مستبدین و ستمکاران نخواهد بود. از مطالعه افکار گرسیوس درست نمیتوان فهمید آیا نوع بشر متعلق بصد نفر آدمیزادست یا آن صد نفر متعلق بنوع بشر هستند. ولی رویهمرفته از کتاب وی چنین برمیآید که بیشتر متمایل بعقیده اولی باشد.

همس (۱) نیز همین نظریه را دارد. بگفته این دو نفر دانشمند نوع بشر از گله‌هائی چند تشکیل شده که هریک برای خود رئیسی دارند که آنها را برای خورده شدن پرورش میدهند.

فیلون (۲) نقل میکند که کالیگولا (۳) امپراطور رم میگفته است همان قسمی که چوپان خلقه بر گله‌های خود برتری دارد قائدین قوم نیز جنساً بر مرئوسین خویش تفوق دارند و از استدلال خود نتیجه میگرفته که پادشاهان نظیر خدایان و رعایا نظیر چهارپایان میباشد .

استدلالات کالیگولا شبیه است با استدالات گرسیوس. قبل از همه آنها ارسطو گفته بود افراد بشر طبیعتاً مساوی نیستند، بعضی از آنها برای بندگی خلق شده‌اند و برخی برای فرمان دادن، ارسطو حق داشت، اما او نیز معلول را بجای علت گرفته بود. راست است که کسی بنده زائیده شده باید بنده بماند. غلامان زیر زنجیر اسارت تمام احساسات عالی را از دست داده خود را لایق بندگی نشان میدهند، حتی آرزوی گسستن بند خود را هم در دل ندارند. و همان قسمی که همسفران اولیس (۴) بهت و گیجی خود را دوست میداشتند، اینان نیز بندگی خود را دوست میدادند. ولی هیچکدام از این مطالب دلیل نمیشود که غلامان جنساً با مردم دیگر فرق داشته

(۱) توماس همس Thomas Hobbes فیلسوف انگلیسی مؤلف کتاب لویاتان Leviathan

که در سیاست طرفدار حکومت استبدادی بوده (۱۶۸۹-۱۵۸۸ء)

(۲) فیلون Philon نویسنده یونانی در اسکندریه میزیسته و در سال ۴۵ بعد از میلاد درگذشته.

(۳) کالیگولا Caligula امپراطور خونخوار رم که از سال ۳۷ تا ۴۱ میلادی سلطنت کرده

(۴) اولیس Ulysses بهلوان و پادشاه معروف یونان.

فطرتاً غلام خلق شده باشند. اگر امروز اشخاصی پیدا میشوند که طبیعتاً بنده هستند برای آنستکه روزی آنها را بچهر بنده کرده اند. زور اولین دسته غلامانرا تشکیل داده، بی غیرتی و سست عنصری آنها رسم بندگی را در دنیا باقی نگاه داشته است.

از حضرت آدم ذکر نمی کرده ام. از حضرت نوح نیز اسمی نبرده ام. با وجود آنکه آن حضرت پدر سه پادشاه بزرگ است که دنیا را بین خود تقسیم کرده اند (۱) امیدوارم خوانندگان از این احتیاط و شکسته نفسی من ممنون شوند، زیرا چون من نواده یکی از سه نفر و شاید اولاد پسر بزرگتر باشم. یحتمل اگر در القاب و شجره نامه خود دقت بیشتری مبذول میداشتم خود را وارث آنها و پادشاه مشروع و برحق تمام دنیا مییافتم. بهر حال نمیتوان منکر شد که حضرت آدم تازمانی که یگانه ساکن روی زمین بود فرمانروای مطلق عالم محسوب میشد، همان قسمی که ربینسون (۲) هم در جزیره خود پادشاه منحصر بفرد بود. علاوه بر این حضرت آدم بر تخت سلطنت خود، راحت بسر میبرد زیرا از کنکاش و طغیان و جنگ بی‌می نداشت.

فصل سوم

حق زور

هیچ انسان زورمند و مقتدر تا آن حد قوی نمیشود که بتواند همیشه فرمانروا باشد، مگر اینکه زور و قدرت خود را تبدیل بحق نماید، و اطاعت زورمندان را به صورت وظیفه درآورد. اصل حق زور یا «الحق لمن غلب» از اینجا پیدا شده است.

مردم این جمله حق و زور را با استهزاء بزبان میآورند، زیرا میبینند در کلمه زور و حق مابینت دارد. لیکن این حق عملاً موجود است و در روابط افراد و ملل حکمفرما میباشد.

میخواهیم بدانیم حق زور یعنی چه؟

زور يك نیروی جسمانی بیش نیست. بنابراین آثار آن ارزش اخلاقی ندارد. هیچکس بمیل خود بزور تسلیم نمیشود. تحمل زور ناشی از اجبار و اضطراب بواسطه

(۱) سام و شام و یافث پسران حضرت نوح که بقول تورات نژاد پسر از آنها پیدا شده.

(۲) روبینسون Robinson که تنها زندگی کردن او در جزیره خودش معروف است.

احتیاط و محافظه کاری است. بنابراین اطاعت در مقابل زور را هرگز نمیتوان حق نامید. اگر فرضاً زور را یک قسم حق بگیریم مطلب پیچیده و غامض میشود. زیرا اگر نیرو اساس حق را تشکیل دهد تغییر علت سبب تغییر معلول میگردد. یعنی از بین رفتن نیرو سبب از بین رفتن حق میشود. فی الحقیقه هر وقت نیروئی بر نیروی دیگر چیره شود حق او را تصاحب میکند. در حکومت زور اگر کسی یقین بداند که مجازات نمیشود، و اگر از اطاعت سرپیچی کند، رفتار او مشروع است. اگر نباشد شخص زورمند همیشه حق داشته باشد کافی است کاری کرد که زورمند شویم تا حق باما باشد.

بسیار خوب آیا حقی که با از بین رفتن زور معدوم میشود میتوان حق نامید؟ وقتی بنا شد انسان از روی اجبار و زور اطاعت نماید لزومی ندارد بر حسب انجام وظیفه اطاعت کند. بعبارت دیگر اگر زور پشت سر انسان نباشد انسان خود را وجداناً مجبور باطاعت نمیداند (بنظر روسو تکلیف قوه ایست صرفاً اخلاقی که فقط نتیجه تعقل میباشد یعنی در اثر قضاوت وجدان، انسان ایمان پیدا میکند که فلان کار صحیح است و باید آنرا انجام داد.)

از بیانات فوق معلوم میشود حق زور معنی ندارد. می گویند بزرگوارستان واقویا اطاعت کنیم. اگر مقصود اینست که در مقابل زور تسلیم شویم دستور شما بسیار صحیح است ولی احتیاج بیادآوری ندارید زیرا کسی خلاف این دستور رفتار نمیکند. اما اگر بگوئید در صورت توانائی شانه از زیر بار ظلم و استبداد خالی نکنیم این را دیگر نخواهم پذیرفت.

میگوئید تمام قدرتها از طرف خداوند است و تمام زورمندان را اوفرستاده است ولی این دلیل نمیشود که برای دفع زورمندان اقدام نکنیم.

تمام بیماری ها هم از طرف خداست ولی این مانع نمیشود که از آوردن طبیب خودداری نکنیم. دزدی در گوشه جنگل بمن حمله میکند. آیا کافیست فقط در مقابل زور تسلیم شده کیسه ام را بدهم، یا باید از این حد هم تجاوز نمایم و با وجود اینکه می توانم پول خود را پنهان کنم آنرا بر غبت تقدیم دزد نمایم؟ تکلیف من در مقابل قدرت دزد یعنی تفنگ او چیست؟

اکنون اقرار نمائید که زور هیچگونه حقی ایجاد نهینماید و ما موظف هستیم فقط بقدرت‌های مشروع و حکومت‌های حقه اطاعت کنیم.
باقی میماند جواب سؤال اول من: آیا چه چیز میتواند يك قدرت و حکومت را مشروع و برحق بگرداند؟

فصل چهارم

بندگی

درپیش گفتیم تمام افراد بشر آزاد و مساوی خلق شده‌اند و هیچک از آنها بر دیگران برتری نداشته حق ندارد برهمنوعان خود مسلط شود.
و نیز نشان دادیم که زور ایجاد هیچ حقی نمیکند. بنابراین تنها چیزی که میتواند اساس قدرت مشروع و حکومت حق را تشکیل دهد قراردادهاست که برضایت بین افراد بسته شده باشد.

ولی گریوس میگوید: همچنان که يك فرد بالخصوص میتواند بمیل آزادی خود را بدیگری واگذار نماید و بنده او گردد، تمام مردم يك کشور هم میتوانند از آزادی خود صرف نظر نموده رعیت يك پادشاه بشوند.

دربیانات این شخص کلمات مبهمی یافت میشود که توضیح لازم دارد. مثلاً کلمهٔ «واگذار کردن» این لفظ را بدو قسم میتوان تعبیر نمود: گاهی چیزی را در مقابل قیمت واگذار میکنند که آن فروختن است، گاهی برایگان میدهند و آن بخشیدن است. بدیهست کسی که بنده دیگری می‌شود خود را مفت باو نمیدهد بلکه جانی میفروشد تا نانی بکف آرد. لیکن چه داعی دارد که يك ملت بالتمامه خود را بفروشد. شاه که رعایا را نان نمیدهد، بلکه برای نان هم با آنها محتاجست، و چنانچه رابطه^(۱) شرح میدهد اشتباهی شاهان کم نیست.

آیا ممکن است رعایا خودشان را پادشاه ببخشند بشرط اینکه دارائی خود را هم تقدیم او دارند، اگر همچو کاری بکنند دیگر چیزی برای آنها باقی نمیماند.

(۱) رابطه Rablais نویسندهٔ فرانسوی قرن شانزدهم که داستان شیرینی راجع بیادشاه بلند قامتان نوشته است.

میگوئید پادشاه مستبد در مقابل این بخشش ملت آرامش و امنیت داخلی کشور را بعهده میگیرد. ولی اینکار هم برای مردم فایده ندارد زیرا جنگهایی که جاه طلبی او سبب میشود، حرص سیری ناپذیر او و ظلمی که در اداره کردن کشور مرتکب میشود بیشتر از هراغتشاشی خسارت وارد میآورد، این قسم آسایش یکنوع بدبختی است و هیچ نفعی ندارد. انسان در زندان نیز در آرامش بسر میبرد، لیکن آیا از زندگانی خود راضی است؟ یونانیانی که در غار سیکلپ (۱) محبوس بودند در آرامش میزیستند، ولی همواره نگران بودند کی نوبت آنها میرسد و سیکلپ آنها را می درد.

نمی توان باور کرد که کسی مجاناً و بلاعوض خود را ببخشد این معامله غیر مشروع و باطلست، زیرا معامله کننده دیوانه است، اگر فرض کنیم تمام افراد يك ملت چنین کاری بکنند معلوم میشود آن ملت دیوانه بوده است، و معامله دیوانه صحیح نیست.

حال فرض کنیم تمام افراد يك ملت حق داشته باشند خود را ببخشند دیگر نمیتوانند فرزندان خود را ببخشند فی الحقیقه آنها انسان متولد میشوند یعنی آزاد بدنیامی آیند. آزادی آنها متعلق بخودشان است و هیچ کس غیر از خودشان حق ندارد در آزادی آنها دخل و تصرف نماید پیش از اینکه بسن بلوغ برسند پدر میتواند از طرف آنها قراردادهائی ببندد که بقا و آسایش آنها را تأمین کند، ولی نمیتواند آنها را برای همیشگی وبدون هیچ شرطی ببخشد. چنین عملی برخلاف منظور غائی طبیعت میباشد، و پدر نمیتواند مرتکب آن شود. پس معلوم شد حکومت مستبد و مطلقه وقتی مشروع و برحقست که در هر نسل یکمرتبه ملت مختار باشد آنرا بپذیرد یا رد کند ولی چنین حکومتی را مستبدانه نمیتوان نامید.

کسی که از آزادی صرف نظر کند، از مقام آدمیت، از حقوق و حتی از وظایف بشریت صرف نظر می نماید (زیرا بزرگترین اختلاف بین انسان و حیوان فهم و فکر

(۱) Cyclope در افسانه های یونان معروف است که اولیس با همراهانش به جزیره سیکلپها رسیدند که اهالی آن يك چشم بیش نداشتند و آدم می خوردند. اولیس چندی در غار یکی از سیکلپها محبوس بود بعد با حیل از آنجا فرار کرد.

نیست، بلکه اراده و اختیار است) هیچ چیز نمیتواند خسارتی را که یک چنین گذشت دربر دارد جبران نماید. این گذشت برخلاف طبیعت انسان است. کسیکه اراده آزاد ندارد مسئولیت اخلاقی ندارد.

بالاخره قراردادی که برطبق آن یکی از طرفین، صاحب اختیار مطلق و طرف دیگر مطیع صرف باشد، بکلی باطل و برخلاف موازین عقل و منطق است. بدیهی است آنکس که حق دارد هر چه را دلش میخواهد از مردم تقاضا کند نسبت بآنها تعهدی بر ذمه ندارد. سندی که فقط شامل یک شرط بوده تنها حق یکی از طرفین را معلوم می کند و برای طرف دیگر شرطی قائل نمیشود باطل و از درجه اعتبار ساقط است. غلام مرا بر من حقی نیست زیرا هر چه دارد متعلق بمن است، حتی حق او حق منست و حق من بر علیه من پوچ و بیمعنی است.

گرسبوس و امثال او جنگ را یکی از علل پیدایش حق بندگی میدانند. می گویند چون غالب حق دارد مغلوب را بکشد مغلوب میتواند جان خود را بیهای آزادی خویش بفروشد. بعقیده آنها این عمل کاملاً مشروعست مخصوصاً که بتفع طرفین هم میباید.

این استدلال باطلست، زیرا جنگ بماحق نمیدهد مغلوبین را بکشم (۱)

(۱) و استدلال دوسورا می شود بصورت ذیل تفسیر نمود: نباید جنگ را با کشمکش های مسلحی که بین افراد روی میدهد اشتباه کرد. زیرا مبارزه بین اشخاص غیر از رو برو شدن دو نیرو چیز دیگری نیست، و می دانیم زور یا جاد حق نمیکند. بفرض اینکه از جنگ حقی ناشی شود این حق متعلق بجنگ بمعنی واقعی است، و آن عبارت از کشمکش است که بر طبق اصول معینی بین دولت در میگیرد. ولی در این قسم جنگ افراد با هم نزاعی ندارند و بعد از تمام شدن رزم نفقات غالب حق ندارند بر جان و مال نفقات مغلوب لطمه زنند. زیرا این افراد برای دولت جنگ میکنند و در دست او اسبابی بیش نیستند. بالاتر از این بگوئیم: دولت غالب هم حقی بر جان و آزادی افراد مغلوب ندارد، زیرا این دولت با دولت دشمن طرف است نه با نفرائی که باسم آن دولت می جنگند. علاوه بر این جنگ معمولاً در امور مادی در میگیرد نه مسائل معنوی و اخلاقی. بنابراین دولت غالب نمیتواند غیر از تقاضای مادی توقمی از دولت مغلوب داشته باشد. مثلاً میتواند قسمتی از خاک او را منتزع کند یا با او عهدنامه بازرگانی ببندد و غیره. ولی اگر بر حقوق اجتماعی و اخلاقی او دست اندازی نماید ظلم کرده است. بنابراین هرگز جنگ حقی بکسی نمی دهد که آزادی دیگران را سلب نماید.

فی الحقیقه تا زمانیکه مردم مانند روزهای اول خلقت بطور مستقل و منفرد زندگانی می کنند، طبیعی است که با هم دشمن نمیشوند زیرا بین آنها روابطی بقدر کفایت ثابت و موجود نیست که صلح یا جنگ را ایجاد نماید.

جنگ نتیجه روابط بین ملل است نه افراد. جنگ از اصطلاح منافع مادی پیدا میشود نه از اختلافات معنوی بین اشخاص. جنگ بمعنی واقعی آن، نه در حالت طبیعی بین افراد وجود دارد نه در حالت اجتماعی. زیرا در حالت طبیعی یعنی در زندگانی انفرادی اولی انسان، این قسم جنگ معنی ندارد چون مالکیت دائمی پیدا نشده است. در زندگانی اجتماعی نیز چنین جنگی دیده نمیشود، برای اینکه همه چیز تحت اطاعت قوانین است.

کشمکش ها، نزاع های خصوصی و رزم های تن به تن یاد و دل را که بین افراد روی میدهد نمیتوان جنگ نامید زیرا صورت رسمی و قانونی ندارد. درستست لوئی نهم یاسن لوی پادشاه فرانسه مقرراتی وضع کرد که جنگ بین اشخاص را اجازه داده برسمیت می شناخت. ولی نظامات او بعدها بواسطه قراردادی موسوم بصلح خدا تا اندازه ای موقوف الاجراء ماند. علاوه بر این مقررات مزبور یکی از اجزای حکومت مملوک الطوائفی است و میدانیم که تشکیلات آندوره بکلی غلط بوده مخالف حق طبیعی و سیاست عاقلانه میباشد.

بنابر این جنگ، مبارزه بین دو فرد نیست. بلکه تصادم يك دولت با دولت دیگری است، و اشخاص در آن بر حسب تصادف و بطور غیر مستقیم با هم دشمن میشوند، زیرا بعنوان سرباز با طرف می جنگند نه بعنوان يك فرد بر علیه فرد دیگر. (در زمان روسو هنوز نظام وظیفه مرسوم نبود. و سربازان، طبقه معینی از مردم بودند که بطور داوطلب و برای مدت طولانی وارد خدمت میشدند. حتی گاهی اتفاق می افتاد که نقرات بیگانه در مملکتی سرباز شوند. چنانچه اهالی سوئیس در آرتش فرانسه خدمت می کردند. برای این سربازان، جنگ يك نوع شغلی بود، و با سربازان مملکتی که با آن در جنگ بودند دشمنی نداشتند - مترجم)

حال معلوم شد که دشمن يك دولت، دولت دیگر نیست نه چند نفر تبعه آن دولت.

زیرا بین دو شیئی یا دو کیفیت کسه از يك جنس نیستند نمیتوان نسبت صحیحی برقرار کرد .

این اصل از قدیم میان مردم مرسوم بوده و ملل تربیت شده همیشه آنرا رعایت کرده اند . چنانچه اعلان جنگ را بیک دولت میدهند نه بر عایای آن دولت ، بیگانه که بدون اعلان جنگ پادشاهی بر کشور او میتازد و رعایا را غارت میکند ، میکشد ، اسیر مینماید خواه شاه باشد خواه شخصی دیگر با راهزنان فرقی ندارد . ممکن است پادشاهی در موقع جنگ آنچه را کسه در کشور دشمن متعلق بعامه ملت است تصرف کند ولی اگر عادلست بجان و مال افراد کاری ندارد و حقوق حقه بشر را محترم میشمارد زیرا حق خود او نیز مبتنی بر همان اصولست .

چون مقصود غائی جنگ انهدام دولت دشمن است تا زمانیکه مدافعین اسلحه در دست دارند آنها را میتوان کشت ولی بمحض اینکه سلاح خود را بر زمین گذارد تسلیم شدند دیگر دشمن یا آلت دست دشمن نیستند یعنی انسان عادی هستند و کسی حق کشتن آنها را ندارد زیرا جنگ هیچگونه حقی که برای انجام منظور نهائی لازم نباشد بکسی نمیدهد .

این اصول مقبول گریسوس نیست زیرا مستند بقول شعرا و ادبا و مورخین نبوده بلکه زائیده حقایق و مولود عقل و منطقست .

تصرف يك کشور نیز بتصرف کننده حق نمیدهد مردم را بنده خود سازد زیرا حق تصرف را اساسی جز زور نیست . فی الحقیقه چنانچه الان گفتیم دولت غالب حق ندارد افراد ملت مغلوب را بکشد و بنابر این نمیتواند آنها را اسیر گرداند . اگر کسی را که در جنگ شکست خورده مجبور سازیم جان خود را بقیمت آزادی خویش بخرد معامله ظالمانه و باطلی انجام داده ایم زیرا ما را بر جان او حقی نیست .

حالا دست بالا را میگیریم و فرض میکنیم دشمن فاتح حق داشته باشد مردم يك مملکت را بکشد . بنابر آنچه گذشت او میتواند آنها را بنده خود سازد لیکن غلامیکه در جنگ اسیر شده یا ملتی که پس از جنگ تسلیم گشته هیچ وظیفه ای جز اطاعت آقا و صاحب خود ندارد آنها را تا زمانیکه اجبار در کار است زیرا دشمن غالب او را

عفو نکرده است بلکه جانش را بیهای آزادی به وی فروخته است و میتوان گفت معامله پرسودی انجام داده است زیرا از کشتن او استفاده نمیکرد ولی از بندگی او منتفع میشود. بنابراین ارباب غیر از زور هیچ نفوذ و تسلطی بر بنده خود ندارد و حالت جنگ مانند پیش، بین هر دوی آنها برقرار و روابط ایشان تابع آنست.

با بودن حق جنگ عهدنامه صلح معنی ندارد. راست است طرفین با هم قرارداد بسته اند، لیکن این قرارداد حالت جنگ را از بین نمیببرد بلکه آنرا ادامه میدهد. (۱)

از مندرجات این فصل معلوم میشود حق بندگی از هر جهت که در نظر بگیریم نه فقط مشروع نیست بلکه پوچ و بیمعنی است. دو کلمه بندگی و حق مناقض هستند و اثبات یکی مستلزم نفی دیگری است. عبارت زیر را خواه فردی بفرد دیگر، خواه فردی بملتی بگوید در هر دو صورت باطل و برخلاف عقل و منطق است.

« باتو قراردادی می بندم که تمامش بنفع من و بضررتو باشد تا زمانیکه دلم بخواهد آنرا رعایت میکنم و تا زمانیکه دلم میخواهد باید آنرا رعایت کنی. »

فصل پنجم

باید سرچشمه قرارداد اولیه را پیدا کرد

اگر تمام آنچه را در پیش رد کرده ام می پذیرم باز هم برای طرفداران استبداد نفعی متصور نبود.

فی الحقیقه میان مطیع ساختن عده ای آدمیزاد و اداره کردن يك جامعه تفاوت بسیار است. ممکن است دسته ای از مردم خواه عده شان کم باشد خواه زیاد بتدریج

(۱) از باب غلام میگوید:

« میتوانم تو را بکشم زیرا از تو قوی تر هستم ولی تو را میبخشم بشرط اینکه بنده من باشی و کاملاً از من اطاعت کنی. غلام این شرط را از ترس میپذیرد ولی بدیهی است بعضی اینکه زور او بچربد قرارداد بخودی خود ملتی میشود پس چنین قراردادی حالت جنگ را موقوف نمیدارد بلکه آنرا ادامه میدهد. »

باطاعت یکنفر در آیند ولی آنها را نمیشود ملتی دانست که ریاست یکنفر را پذیرفته اند بلکه غلامانی هستند که بیک ارباب تعلق دارند این مردم با جبار دور هم جمع شده اند ولی بین آنها مابۀ الا شراکی وجود ندارد. نه منافع عمومی میشناسند و نه هیئت حاکمۀ ملی دارند (۱). ارباب این قوم اگر نصف دنیا را هم گرفته باشد یک فرد عادی بیش نیست و مقام رسمی ندارد منافع او از منافع دیگران جداست پس از هر گاه این شخص کشورهائی که از وی باقی مانده حلقه های زنجیری که در آتش گداخته است معدوم می شود.

گرسوس میگوید: یک ملت حق دارد خود را بیک نفر پادشاه ببخشد معلوم میشود گرسوس هم معتقد است باید قبلاً ملتی وجود داشته باشد تا بتواند خود را بکسی بدهد علاوه بر این، این بخشش یک معامله اجتماعی است و مستلزم مشورت عمومی میباشد. قبل از بحث در قراردادی که بر طبق آن ملتی پادشاه خود را انتخاب میکند باید در قراردادی بحث کرد که بوسیله آن ملتی تشکیل مییابد و چون قرارداد اخیر حتماً مقدم بر اولی است اساس واقعی جامعه را تشکیل میدهد.

اگر قبلاً قراردادی بین افراد یک ملت وجود نداشت اقلیت مجبور نبود تصمیم اکثریت را بپذیرد و صد نفر که دلشان ارباب میخواست حق نداشتند از طرف ده نفر که ارباب نمیخواهند رأی بدهند و چاره نبود جز اینکه انتخاب باتفاق آراء صورت گیرد. پس قانون اکثریت آراء قراردادی بیش نیست و مستلزم آنست که اقلایکم رتبه اتفاق آراء حاصل شده باشد.

(۱) برای اینکه مردم واقعاً ملت واحدی تشکیل دهند باید علاوه بر روابط عادی از قبیل همسایگی، داد و ستد و غیره روابط معنوی و اخلاقی نیز بین آنها برقرار باشد که ملزیشان سازد وظایفی نسبت بهم داشته باشند. این روابط همان قرار داد اجتماعی است.

فصل ششم

پیمان اجتماعی

فرض میکنیم (۱) مردم بجائی رسیده باشند که مواعی که در راه بقای ایشان بحالت طبیعی وبدوی یافت میشود، برقوائی که هر فرد برای باقی ماندن بهمان حالت اولیه بکار میبرد غلبه نماند. آنوقت دیگر ممکن نیست این حالت اولیه برقرار بماند (۲) و اگر نوع بشروضع زندگی خود را تغییر ندهد بزودی معدوم خواهد شد. ولی مردم قادر نیستند نیروهای تازه ایجاد نمایند فقط میتوانند قوای موجوده را متحد نموده بکار برند. پس تنها وسیله ای که برای حفظ خود وغلبه بر موانع دارند اینست که دورهم گرد آمده نیروهای خود را یکی کنند آنگاه این نیروی واحد را بوسیله يك اهرم تنها بکار انداخته متفقاً آنرا بر علیه مقاومتها استعمال نمایند. چنانچه گفتیم این نیرو که حاصل جمع نیروهای افراد است از اتحاد حاصل می شود.

لیکن در اینجا بمشکلی بر می خوریم فی الحقیقه نیروی آزادی هر فرد اولین آلت و وسیله بقای اوست. آیا چگونه میتواند آنها را در این اتحاد بکاربرد و در عین حال منافع خود را نیز حفظ نماید؟

این اشکال را میتوان بطور دیگری نیز مطرح ساخت:

میخواهیم يك قسم شرکائی تشکیل دهیم که بان نیروی مشترك خود جان و مال هر يك از شرکاء را محافظت کند ولی هر کدام از شرکاء در عین اینکه بادیگران متحد

(۱) در سو این فصل را که مهمترین فصل کتاب اوست با کلمه «فرض میکنیم» شروع مینماید زیرا میخواهد نشان دهد که قرار داد اجتماعی حقیقت تاریخی ندارد و فرضیه ای بیش نیست شکی نیست هیچوقت افراد جامعه های اولیه قبل از تشکیل جامعه رسماً با هم مشورت نموده علناً قراردادی نبسته اند لیکن اگر موقعی را که يك جامعه انسانی ناچار است برای خود تشکیلاتی بدهد دو نظر بگیریم می بینیم قرار داد اجتماعی تنها طریقی است که با حق و عقل یعنی با منافع اصلی و طبیعت واقعی انسان وفق میدهد. (۲) آدمهای اولی لزوم زندگانی اجتماعی را درک نکرده اند لیکن مرور ایام زندگانی را بیش از پیش برای آنها دشوار کرده است.

است فقط از خویشن اطاعت نماید و مانند پیش آزاد باشد. (۱)
 قرارداد اجتماعی جواب این مسئله اساسی را میدهد.
 این قرارداد طوری تنظیم شده و شرایط آن باندازه‌ای واضح و معین است که کوچکترین تغییری آنرا باطل و بلااثر خواهد کرد؛
 مثلاً با وجود اینکه شرایط مزبور هیچوقت صریحاً اعلام نشده است در همه جا یکی است، در همه جا آنرا قبول دارند و بدون اینکه اسمش را ببرند آنرا برسمیت می‌نشانند، تا روزی که يك یا چند نفر قرارداد را پاره نمایند.
 آنوقت هريك از شرکاء حقوق اولیه خود را دو باره به چنگ می‌آورد و آزادی قرار دادی را که برای تحصیل آن از آزادی طبیعی صرف نظر کرده بود از دست میدهد.

بدیهی است تمام مواد این قرارداد را میتوان بصورت ماده واحد زیر آورد:
 هريك از شرکاء شخص خود را با کلیه حقوق خویش بشرکت و اشتراک می‌کند (۲) در نتیجه چون هر فرد خود و هستی خود را می‌بخشد وضعیت همه شرکاء مساوی است. و چون وضعیت همه مساویست هیچکس بدشوار کردن وضع عمومی راضی نمیشود. (۳)

علاوه بر این چون این بخشش بدون هیچ استثناء و قیدی انجام یافته است اتحادی

- (۱) بعقیده روسو انسان بعد از پیوستن بقرارداد اجتماعی مانند پیش آزاد است بلکه آزادی عملش از گذشته نیز زیادتر است و مانند سابق فقط از عقل خود اطاعت مینماید لیکن این آزادی با آزادی پیشین تفاوت دارد زیرا طبیعی نیست بلکه قراردادی است.
 (۲) مردم بر طبق این قرار داد بطور صریح و بدون هیچ استثنائی از کلیه حقوق طبیعی خود صرفنظر میکنند، و متعهد میشوند که من بعد هیچ قدرتی غیر از آنچه که قرارداد اجتماعی و قوانین بآنها اعطا میکند بکار نبرند. انسان تمام حقوق طبیعی خود را بجامه می‌بخشد و دعوی برخی حقوق قراردادی دریافت مینماید.
 (۳) موقعیکه مردم از کلیه حقوق طبیعی خود صرفنظر کردند کاملاً با هم مساوی میشوند. آنوقت چون تمام ایشان ناچارند بار و وظایف عمومی را بطور مساوی تحمل کنند، هیچکدام علاقه ندارند آن بار را بیش از میزانی که برای سعادت عموم لازم است سنگین نمایند.

که برقرار میگردد تا آنجا که ممکن باشد کامل و بی نقص است و هیچیک از شرکاء بردیگران ادعائی نخواهد داشت.

برعکس اگر بعضی از شرکاء از واگذار کردن قسمتی از حقوق خود بشرکت مضایقه مینمودند کار مشکل میشد. زیرا چون تمام شرکاء مساوی بودند و مافوقی هم وجود نداشت که بین این عده و دیگریان قضاوت نماید، این چند نفر ببهانه اینکه در بعضی امور مختارند میل داشتند در تمام کارها مطلق العنان باشند در این صورت وضعیت طبیعی اولیه باقی میمانند و شرکت بصورت بنگاهی بیدادگر و بی فایده درمیآید. (۱)

بالاخره چون هر فردی خود را بعموم میبخشد بنده هیچکس نمیشود و چون هر یک از شرکاء عین همان حقی را که بدوی واگذار میکنیم بما عطا مینماید معادل آنچه را که از دست میدهیم از راه دیگر تحصیل مینمائیم و برای حفظ آنچه که داریم نیروی بیشتری بدست میآوریم، بنابراین اگر حشو و زوائد قرارداد اجتماعی را حذف کنیم اصل ذیل باقی میمانند:

هر یک از ما شخص خود و تمام توانائی خود را تحت فرمان اراده عمومی بمشارکت می گذاریم و هر عضو شرکت را بعنوان جزء لاینفک کل در مجمع خود می پذیریم. (۲)

(۱) خیلی ها به روسو ایراد میکنند که در تشکیلات خود فرد را بکلی فدای حکومت و دولت کرده، او را از تمام حقوق خود محروم ساخته، فقط حقوقی را که برسمیت میشناسد برای او باقی گذاشته است. لیکن روسو میگوید جز این چاره نیست زیرا اگر فردی بعد از پیوستن بقرارداد اجتماعی بعضی از حقوق طبیعی خود را نگاه میداشت چون تنها خودش میتواند قضاوت کند چگونه باید آن حقوق را بکار برد یا محافظت نماید، ناچار قسمتی از اعمال وی از حیطه قدرت جامعه و قوانین خارج میگشت، در نتیجه مفاسد حالت توحش و زندگانی طبیعی باز گشت میکرد پس باید اقرار نمائیم که ما نمیتوانیم در زندگانی اجتماعی خود هیچ حقی را که جامعه برسمیت نشناخته و تضمین نکرده است داشته باشیم.

(۲) مقصود از قسمت آخر عبارت اینست که تمام امضاء کنندگان قرار داد دارای حقوق مساوی میباشد و هیئت اجتماعی هر یک از ایشانرا عضو ملت میشناسد و بآنها حق میدهد در مجامع عمومی رأی خود را اظهار دارند.

بمحض اینکه قرارداد منعقد گشت هیئت اخلاقی واحدی تشکیل مییابد که جای فرداً فرد شرکاء را میگیرد این هیئت که بشماره رأی دهندگان مجمع عضو دارد شخصیت، وحدت زندگانی و اراده خود را از همین قرارداد میگیرد. این هیئت عمومی که از اتحاد افراد تشکیل شده در دنیای قدیم (یونان و روم) سینه (۱) نامیده میشد و ما آنرا جمهوری (۲) یا هیئت سیاسی (۳) میخوانیم.

اعضای این هیئت گاهی آنرا اتا (۴) میگویند بمناسبت اینکه افراد آن از قوانین اطاعت مینمایند، و زمانی سوورن می نامند بواسطه اینکه وضع و اجرای قوانین میکنند.

لیکن همین اعضاء خود را بطور عموم پوپل میخوانند، بهمدیگر گاهی سیتواین، خطاب میکنند. از حیث اینکه در حکومت شرکت دارند. زمانی سوژه، از حیث اینکه تابع قوانین هستند.

مردم کلمات فوق را غالباً باهم اشتباه نموده بعضی را بجای دیگری بکار می برند ولی چون ما در این کتاب آنها را بمعنی اصلی خود استعمال میکنیم از خوانندگان تقاضا داریم آنها را کاملاً بذهن بسپارند تا دچار اشکال نشوند.

فصل هفتم

سوورن یا هیئت حاکمه

بر حسب تعریفی که از قرارداد اجتماعی در فصل ششم نمودیم هر يك از شرکاء تعهدی نسبت بشرکت و شرکت تعهدی نسبت بشرکاء بگردن میگیرد. بدین طریق هر

(۱) امروز اشتبهاً لفظ سینه Cité را بشهر و کلمه سیتواین Citoyen را باهالی آن اطلاق میکنند در صورتیکه معنی واقعی این دولت همانست که روسو گفته.

(۲) جمهوری République معنی تحت اللفظی آن «حکومت ملی» است.

(۳) Corps politique مقصود از هیئت سیاسی حاکمه است.

(۴) باید لغات فوق و معنایی را که روسو برای آنها در نظر گرفته خوب بغاطر سپرد ما آن کلمات را بطریق ذیل ترجمه نموده ایم:

Etat دولت - Souverain هیئت حاکمه - Peuple ملت - Citoyen عضو هیئت حاکمه - Sujets رعایا.

فرد باید بدو قسم تعهد عمل کند: اولاً چون عضو سوورن یعنی هیئت حاکمه میباشد نسبت بافرد هیئت متعهد شده است (مثلاً ملزم است قوانینی وضع نماید) ثانیاً چون عضو اتا یعنی دولت است نسبت بهیئت حاکمه متعهد شده است (مثلاً ملزم است بقوانین مصوبه اطاعت کند).

در هر حال مثل اینست که هر فرد باخودش قراردادی بسته باشد. ممکن است بگوئید هر يك از افراد میتواند تعهدی را که نسبت بهیئت حاکمه دارد لغو نماید، زیرا آن تعهد را باخود کرده است و اگر کسی بتعهدی که نسبت بخود نموده وفات کند قانوناً مقصر نیست.

جواب میدهم این استدلال صحیح نیست راست است هیچکس مجبور نیست عهدی را که باخود کرده است وفانماید. ولی اگر کسی نسبت بهیئتی که خود یکی از افراد آنست تعهدی نموده باشد ملزم بانجام آنست زیرا الفای تعهدش بسایر اعضای هیئت لطمه میزند. اما هیئت حاکمه يك قسم تعهد بیشتر بگردن نگرفته آنهم نسبت بافرد است و چون هیئت حاکمه مجموعه افراد است هر وقت این مجموعه تصمیم گرفت تعهدی را لغو کند مختار است زیرا حالت یکتکفیری را دارد که فقط نسبت بخود تعهدی کرده است و ملزم بوفای به عهد نیست.

خلاصه کلام بر طبق قرار داد اجتماعی هیچیک از افراد نمی تواند قوانین موضوعه را نقض نموده و از اطاعت بآن سر پیچی کند ولی هیئت عمومی حق دارد هر قانونی را که صلاح بداند لغو نماید حتی قوانین اساسی را. بالاتر از این میگوئیم: این هیئت میتواند قرارداد اجتماعی را هم ملغی سازد.

لیکن اگر هیئت عمومی با یکتکفر خارجی تعهدی بکند ملزم است آنرا انجام دهد زیرا در این مورد هیئت بمنزله فردی است که با دیگران پیمان بسته است. ولی چون هیئت حاکمه فقط بواسطه قرار دادی که او را بوجود آورده است مقدس و واجب الاطاعه شمرده میشود، بهیچوجه حق ندارد نسبت باشخاص خارجی تعهدی قبول کند که مخالف نص صریح یا روح آن قرارداد باشد. مثلاً نمیتواند

قسمتی از قدرت خود را بدیگری واگذار کند یا خویش را تحت اطاعت و رقیبت دیگری قرار دهد. اگر يك هیئت حاكمه بقراردادی كه بوسیله آن موجود شده خیانت كند، یعنی آنرا بنفع دیگران نقض نماید بدست خود خویش را نیست كرده است، و آن كس كه نیست شد ایجاد هستی نمیکند.

وقتی كه گروهی از مردم اجتماع كرده هیئتی تشكيل دادند، اگر بیکي از اعضا توهین یا لطمه وارد آید مثل اینست كه بتمام هیئت وارد آمده باشد و بالعكس اگر بهیئت توهین شود یا لطمه رسد آنند اینست كه فرداً فردا اعضا توهین و لطمه دیده دیده باشند.

بدین طریق دو طرف متعاقد (افراد و هیئت) نه فقط برای انجام وظیفه بلکه بجهت حفظ منافع مجبورند بهم كمك كنند.

باید دانست كه چون هیئت حاكمه از تمام افراد ملت تركیب یافته ممكن نیست منعوت وی مخالف منعوت ایشان باشد بنابراین نباید از هیئت حاكمه تضمین خواست تا بر عایا صدمه نزنند بلکه در فصل های بعد خواهیم دید ممكن نیست هیئت حاكمه بتواند به پیچك از افراد هیئت آسیب رساند. خلاصه كلام هیئت حاكمه كه بر طبق قرارداد اجتماعی پیدا میشود همیشه بی نقص و بی عیب است.

لیكن وضعیت رعایا نسبت بهیئت حاكمه چنین نیست زیرا اگر هیئت حاكمه وسایلی نداشته باشد كه آنها را بوفای عهد مجبور سازد بهیچوجه نمیتواند بتعهدات ایشان مطمئن شود.

فی الحقیقه هر عضو هیئت عمومی یکنفر انسان است. بنا بر این ممكن است اراده خصوصی او را با اراده عمومی وی (یعنی اراده وی از حیث اینکه یکی از اعضای هیئت حاكمه است) مخالف باشد (۱) یعنی نفع خصوصی وی بانفع عمومی وفق ندهد. ممكن است زندگی شخصی او كه مستقل است سبب شود تا آنچه را كه بهشركت میپردازد يك مساعدت بلاعوض بشمارد. ممكن است تصور كند ضرری

(۱) مثلاً اراده عمومی زید مثل سایر اعضای هیئت حاكمه اینست كه مالیاتها منظمأ وصول شود، ولی ممكن است اراده خصوصی او بر این باشد كه مالیات خود را نپردازد.

که از تأدیه نشدن حق هیئت حاکمه برای اعضاء حاصل میگردد کمتر از خسارتی است که این پرداخت برای خود او در بر دارد. بالاخره ممکن است آن نیروی اخلاقی را که تشکیل دولت میدهد ساری موهوم فرض کند که ضرر زدن بآن گناه ندارد، و آن وقت بخواهد از حقوق عضویت هیئت حاکمه استفاده کند ولی وظایف رعیت را انجام ندهد. بدیهی است اگر افراد و رعایا بتکلیف خود عمل نکنند مرتکب ظلمی بزرگ و گناهی عظیم شده اند که بتدریج هیئت حاکمه را نابود خواهد ساخت.

بنابر این بمنظور اینکه قرارداد اجتماعی جزیک مشت جمله تو خالی چیز دیگری باشد، شرط زیر را که برای تقویت سایر شروط و تعهدات لازم است، بطور غیر مستقیم در آن گنجانیده اند: هیئت حاکمه حق دارد هر کس را که از اطاعت اراده عمومی سرپیچی کند بعنف وادار بفرض مانبرداری نماید.

فی الحقیقه شرط فوق بهترین عاملی است که آزادی عموم را تأمین میکند (۱) زیرا این شرط است که هر فردی را بمیهن میبخشد و او را از بندگی اشخاص متفرقه معاف میدارد. این شرط است که چرخهای ماشین سیاسی را میگرداند و تعهدات اجتماعی را قطعی و مشروع میسازد. بدون این شرط تعهدات مزبور بی معنی و ظالمانه بوده اجحافات زیادی را سبب میشود.

فصل هشتم

زندگانی اجتماعی (۲)

بعد از آنکه انسان زندگانی طبیعی و حالت توحش را ترك نموده وارد زندگانی گردید تغییرات بزرگ در وی تولید میشود. در رفتار او عدالت جانشین ظلم و تعدی غریزی میشود، و اعمال وی برخلاف سابق تابع قوانین اخلاقی میگردد. آن وقت تکلیف جای شهوات نفسانی و حق جای هوای و هوس را میگیرد. و انسان که تا آن

(۱) این فشار مفید که هر فرد را مجبور باطاعت اراده عمومی مینماید برای بقای آزادی لازم است. حتی همان کسی که فشار میبیند آزادی خود را مرهون و مدیون همین فشار میباید که هر آن تمام افراد را تهدید میکند.

(۲) مقصود وضعیت اخلاقی و قضائی افراد است بعد از تشکیل جامعه.

روز بفکر نفع خود بود مجبور میشود مطابق اصول دیگری رفتار کند و قبل از متابعت از تمایلات خود با عقل مشورت نماید. (۱)

راست است انسان در این زندگانی تازه از فواید چندی که در حالت طبیعی برایش موجود بود محروم میشود، ولی در عوض منافع زیادی عاید وی می گردد: قوایش بکار می افتد و رشد میکند، افکارش توسعه می یابد، احساساتش پاکتر، لطیفتر و روحش بزرگتر میشود بقسمی که اگر گاه گاهی افراط و تفریط هایی که در زندگانی اجتماعی مرتکب میشود او را بدرجه ای پست تر از اول تنزل نمیدارد، جا داشت که همواره روز مبارکی را که زندگانی طبیعی او موقوف شده بود عید گیرد، وساعت فرخنده ای را که حیوانی بی شعور را تبدیل بانسانی با فهم کرده بود تقدیس نماید.

حال این مقایسه را بصورت تازه تری در می آوریم:

بشرکت در قرارداد اجتماعی انسان آزادی طبیعی خود را از دست میدهد، یعنی از حق نامحدود تصرف هر چه را که می خواهد و می تواند محروم می شود. ولی در عوض آزادی اجتماعی و حق تملک آنچه را که منصرف است تحصیل مینماید. برای اینکه اهمیت این معاوضه و مبادله معلوم شود، باید بین آزادی طبیعی که فقط محدود بقوای هر فرد است، و آزادی اجتماعی که بازده عمومی محدود میشود، تفاوت گذارد (۲) و عمل تصرف را که نتیجه زور بوده، بحق اولین متصرف (بد تصرف) تعبیر میشود، از حق مالکیت که مستند با سند صحیح و قطعی است تشخیص داد.

(۱) روسو زندگانی اخلاقی را کاملاً تابع زندگانی اجتماعی میدانند بقیده او قبل از قرارداد اجتماعی قوانین اخلاقی وجود ندارد و فقط غرائز حیوانی، شهوات نفسانی و خود خواهی بر انسان حکمفرما است ولی بعد از عقد قرارداد، اصول اخلاق، عدالت، تکلیف، حق و تعقل در جامعه پدیدار میشود.

(۲) آزادی طبیعی عبارت است از اینکه انسان مختار باشد هر چه را که می خواهد و میتواند بکند. این آزادی را ظاهراً حدی نیست. اما در واقع بواسطه اشکالات زندگانی طبیعی خیلی محدود میباشد. مفهوم آزادی اجتماعی اینست که انسان هر کاری را که قانون اجازه میدهد بکند. این آزادی نسبتاً محدود است، ولی هیئت حا که عمومی استفاده کامل آنرا برای مآضین مینماید.

علاوه بر آنچه ذکر کردیم باید در این مقایسه برای زندگی اجتماعی رجحان دیگری هم قائل شد. و آن آزادی اخلاقی است، که تنها میتواند انسان را صاحب اختیار واقعی خود گرداند زیرا اطاعت شهوات بزرگترین بندگیها، و متابعت قانونی که انسان برای خود وضع کرده بهترین آزادیهاست (۱) لیکن در این موضوع سخن بدرازا کشید، زیرا معنی فلسفی و اخلاقی کلمه آزادی مورد بحث مانیتست.

فصل نهم

محیط مادی

هنگامی که هیئت اجتماعی تشکیل مییابد هر يك از اعضا خود را با کلیه نیرو و دارائی بآن هیئت واگذار میکند. ولی نباید تصور کرد که متصرفات افراد در نتیجه این انتقال تغییر ماهیت میدهد، یعنی آنچه بزور تصرف شده بود وقتی بدست هیئت حاکمه رسید ملك طاق و ه شروع میشود (۲) درست است که چون نیروی هیئت حاکمه خیلی زیادتر از نیروی هر يك از افراد است تصرف او با دوام تر است. ولی در عین حال برای بیگانگان مانند پیش غیر مشروع است. فی الحقیقه دولت بر طبق قرارداد اجتماعی که اساس تمام حقوق او شمرده میشود صاحب و مالک کلیه دارائی اعضا است ولی بنظر بیگانگان یکنفر متصرف عدوانی است زیرا آنچه افراد بزور متصرف شده بودند باو رسیده است.

حق اولین متصرف یا ید تصرف اگر چه صحیح تر از زور بنظر میرسد. وقتی واقعاً

(۱) مقصود از آزادی اخلاقی اینست که انسان بتواند بشخصه و بدون اکراه و اجبار از بین چندین راه یکی را انتخاب کند یعنی در انتخاب تصمیم آزاد باشد. بدیهی است این آزادی مستلزم تعقل است. غرائز طبیعی آمال و منظورهائی چند بر ما تحمل میکند که در انتخاب آن آزاد نیستیم. ولی انسان آزاد برای تمایلات غلبه مییابد، خودش تصمیم میگیرد و راهی را که عقل بوی نشان میدهد پیروی میکند. معلوم است این قسم انسان در جامعه‌هائی که تشکیلاتشان اتمام پذیرفته پیدا میشود - این نظریه روسو شبیه است به فرضیه کانت راجع باستقلال اراده.

(۲) روسو در آخر فصل پیش حق اولین متصرف و حق مالکیت را تعریف نموده و اختلاف بین آنها را شرح داده است.

حق مشروع (۱) میشود که حق مالکیت برقرار شده باشد. بدیهی است هر انسان طبیعتاً حق دارد آنچه را که محتاج است بدست آورد لیکن آن سند رسمی و قطعی که اورا مالک ملک معینی تشخیص میدهد دست وی را از باقی املاک کوتاه میکند. اوسهمش را گرفته است باید بآن اکتفا نموده توقع دیگری از جامعه نداشته باشد. بدین جهت حق اولین متصرف یا یدتصرف که درزندگانی طبیعی و انفرادی قوت نداشت درنظر افراد جامعه محترم است. کایه برای این که حق اولین متصرف در زمینی مجاز و مشروع باشد شرایط زیر لازم است : اولاً هنوز کسی آن زمین را متصرف نشده باشد. ثانیاً باندازه ای که مورد احتیاج است تصرف نمایند. ثالثاً برای تصرف آن بیک تشریفات رسمی و بیمعنی اکتفا نکنند، بلکه بواسطه کشت و کار آنرا مالک شوند. زیرا فقط کار است که در صورت نبودن قباله و سند دلیل مالکیت شمرده میشود.

حق اولین متصرف نامحدود نیست. بالانزین حدی که میتوان برای آن قائل شد احتیاج و کار است. یعنی غیر از این دو عامل چیز دیگری حق اولین متصرف را مشروع نمیسازد. (۲)

نمیشود گفت بمحض اینکه کسی در زمین متعلق بعموم پای گذاشت صاحب آن میشود یا هر کس که قدرت دارد موقتاً دیگران را از زمینی دور کند میتواند برای همیشگی حق ورود بآن زمین را از آنها سلب نماید. آن شخص یا آن ملت که سرزمین وسیعی را بزودتصرف نموده باقی مردم را از آن محروم میسازد غاصب است و مستحق مجازات : زیرا خوراك و مسكنی را که طبیعت بعموم بخشیده از آنها میگیرد.

آیا نونه بالبوآ (۳) که در ساحل امریکا پیاده شده تمام امریکای جنوبی را

(۱) حق مشروع حقی است که در صورت لزوم بتوان دیگران را برعایت آن مجبور نمود، حتی با کمک هیئت حاکمه.

(۲) عبارت دیگر وقتی جامعه مالکیت کسی را برسمیت میشناسد و تضمین میکند که آنکس علاوه برتصرف، احتیاج و کار خود را نیز بشیوت برساند.

(۳) Nunez Balboa دربانوود اسپانیولی است که اقبانوس کبیر را در ۱۵۱۳ کشف نمود.

باسم پادشاه اسپانیا تصرف کرد حق داشت املاک تمام بومی‌های آنجا را ضبط کند و دست سلاطین دیگر اروپا را نیز، از آن سرزمین کوتاه نماید. اگر بگوئیم حق داشت باید قائل شویم که پادشاه اسپانیاییز میتوانست از همان اطاق کارش بایکفرمان خود را مالک عالم بخواند منتها اینکه بعداً آنچه رامتعلق بسایر پادشاهان جهان بود از متصرفات خود جدا ساخته مسترد دارد.

بدیهی است بعد از آنکه زمین‌های افراد به هیئت حاکمه تعلق گرفت یعنی آن هیئت مالک جان و مال افراد گشت پیوستگی و علاقه مردم به هیئت حاکمه زیادتیر میشود و داریائی آنها ضامن وفاداریشان میشود.

گویا سلاطین قدیم فائده این امر را نمیدانستند زیرا خود را پادشاه ایرانیان، مقدونیان و غیره مینامیدند و خویش را بیشتر صاحب اختیار مردم میدانستند تا مالک کشور. ولی پادشاهان امروز خود را شاه کشور فرانسه یا انگلیس یا اسپانیا می‌خوانند و می‌خواهند نشان دهند که صاحب مملکت هستند زیرا وقتی که صاحب املاک شدند بطریق اولی صاحب مالکین هم میشوند.

تعجب در اینجا است که مردم پس از انتقال دادن داریائی خود به هیئت عمومی از آن محروم نمیشوند بلکه برعکس تصرف ایشان مشروع تر میگردد. زیرا عمل غصب تبدیل بحق واقعی، و بهره برداری تبدیل بمالکیت رسمی میشود. و چون در این حالت متصرفین بمنزل نگاهدارندگان امانت عمومی میباشند تمام اعضاء دولت و افراد مملکت حقوق آنها را محترم شمرده در صورت لزوم با تمام قوا از تعرض بیگانگان محفوظ میدارند. علیهذا این معامله برای جامعه مفید و برای افراد مفیدتر است زیرا افراد آنچه را از دست داده‌اند از دست دیگر پس میگیرند. برای توضیح تناقض ظاهری فوق در فصل‌های آینده تفاوت بین حق هیئت حاکمه و حق مالک را بر زمین معینی شرح میدهیم.

گاهی اتفاق می‌افتد که افراد قبل از اتحاد، چیزی را در تصرف ندارند ولی بعد از تشکیل هیئت اجتماع، زمین را که برای همه کفایت تصرف نموده بالاشترک از آن بهره برداری میکنند یا آنرا به نسبتی که هیئت حاکمه معین کرده بین خود

تقسیم مینمایند، بر حال طرز بدست آمدن این هر چه باشد حتی که جامعه بر همه دارائیا دارد مقدم بر حتی است که هر فرد بر دارائی خود دارد و الارشنة اتحاد و اجتماع، استحکامی نخواهد داشت؛ و هیئت حاکمه نخواهد توانست وظیفه خود را با نیروی واقعی انجام دهد.

در خاتمه این فصل تذکری میدهم^(۱) که اساس تشکیلات اجتماعی محسوب میشود. قرارداد اجتماعی آزادی طبیعی را معدوم نمیسازد، بلکه بجای عدم مساوات جسمی و روحی که طبیعت در مردم ایجاد کرده، یک قسم آزادی اخلاقی و مشروع قرار میدهد. بدین طریق کسانی که از حیث قوت و استعداد اختلاف داشتند بعد از این قرارداد از حیث حقوق مساوی میشوند.^(۲)

- (۱) در توضیحی که خود ژان ژاک روسو میدهد میگوید: «در دولتهای فاسد و حکومتهای ظالم، مساوات اجتماعی فقط ظاهری و موهومی است و تنها برای این بکار میرود که تپاول اغتیا و فلاکت فقرا را باقی نگاهدارد. ولی علا قوانین بنفع کسانی است که چیز دارند، و بضرت آنهاست که مالک چیزی نیستند. بنابراین قرارداد اجتماعی فقط برای کسانی خوبست که هم کم و بیش چیزی دارند؛ ولی هیچکدام زیادتیر از احتیاج خود ندارند» بعقبه روسو اگر حکومت بد باشد، حق مالکیت عدم مساواتی بین مردم تولید میکند که زیان آور است. آزادی و مساوات معنی ندارد مگر اینکه برای هر یک از افراد حداقل ملکی در نظر بگیرند، خواه آن ملت انفرادی باشد خواه اشتراکی. بمبارت دیگر قانون فقط برای آنها که مالک هستند نتایج خوب دارد.
- (۲) دو قسم عدم مساوات طبیعی یافت میشود: یکی عدم مساوات طبیعی که از اختلاف قوای بدنی و فکری حاصل میشود، و دیگری عدم مساوات اجتماعی که برای افراد بالخصوص حقوق زیادتیر و وظائف کمتری تعیین مینماید. قرارداد اجتماعی عدم مساوات اولی را در نظر نمیگیرد و بین مردم از حیث زندگانی اجتماعی مساوات کامل برقرار میسازد. ولی باید مانع شد که اختلافات طبیعی دوباره سبب ایجاد عدم مساوات اجتماعی شود. در اینجاست که تفاوت بین حکومت فاسد و صالح معلوم میگردد.

کتاب دوم

فصل اول

حق حاکمیت ملی غیر قابل انتقال است

اولین و مهمترین نتیجه اصول سابق الذکر اینست که فقط اراده عمومی میتواند قوای يك دولت را مطابق منظوری که از تأسیس آن دولت متصور است اداره نماید. زیرا اگر تضاد منافع افراد تأسیس جامعه‌ها را ایجاد نموده است توافق همین منافع است که استقرار آنها را ممکن ساخته است. فی الحقیقه همان منافع مشترك است که رابطه اجتماعی را تشکیل میدهد. و اگر لااقل يك موضوع یافت نمیشد که منضمّن نفع عموم باشد هیچ جامعه‌ای وجود نمی یافت. بنابراین باید جامعه منحصرأ از نقطه نظر حفظ منافع مشترك اداره شود.

میگویم حق حاکمیت ملی یعنی اجرای اراده عامه نمیتواند هیچوقت بدیگری منتقل بشود، و هیئت حاکمه ملی که هیئتی است ثابت، نمیتواند غیر از خودش نماینده داشته باشد. بعبارت دیگر قدرت را میتوان بدیگری منتقل نمود ولی اراده عمومی منتقل نمیشود.

فی الحقیقه گاهی اتفاق میافتد که يك اراده خصوصی در موضوع معینی با اراده عمومی وفق دهد. ولی محال است این توافق دوام و ثبات داشته باشد زیرا اراده خصوصی فطرتاً مایل بترجیح و امتیاز و اراده عمومی مایل بمساوات است (۱) و نیز محال است که هیچ عاملی بقای این توافق نظرها تضمین کند. اگر این توافق مدت مدیدی طول بکشد بر حسب تصادف است نه نتیجه اقدامات اشخاص.

(۱) يك فرد معمولاً منافع عمومی را فراموش کرده ب فکر منفعت خویش است و آنچه را که برایش فائده دارد و لو بضرب دیگران هم باشد جستجو میکند. اما اراده عمومی فقط شرایطی را که برای همه‌سای باشد میخواهد.

هیئت حاکمه میتواند بگوید: «امروز آنچه را فلان شخص میخواهد من هم می‌خواهم» ولی نمیتواند بگوید: «آنچه را هم فردا بخواهد من خواهم خواست» زیرا معنی ندارد که اراده عمومی خود را برای آینده به تعهدی معقد سازد. و هیچ اراده‌ای نمیتواند به چیزی تن در دهد که برخلاف سعادت اراده کننده باشد.

بنابراین اگر ملتی فقط تعهد کند که اطاعت نماید، بواسطه همین تعهد منحل میشود و از صورت يك ملت خارج میگردد (۱) یعنی بابودن ارباب و صاحب اختیار، حکومت ملی از بین میرود و هیئت عمومی منحل میشود. ممکنست بگوئیم تازمانیکه هیئت حاکمه، با وجود اینکه میتواند فرمان رئیس و ارباب را نپذیرد، با و امر او تمکین میکند، آن اوامر بمنزله اراده عمومی محسوب میشود. زیرا سکوت همگان را میتوان دلیل رضایت ملت دانست. این مطلب را بعداً جواب خواهیم داد (در کتاب سوم)

فصل دوم

حق حاکمیت ملی قابل تقسیم نیست

بهمان دلیل که حق حاکمیت قابل انتقال نیست (کتاب دوم، فصل اول) قابل تقسیم هم نیست زیرا اراده یا عمومی است یا عمومی نیست. یعنی یا متعلق بتمام ملت است یا بگروهی و فرقه‌ای از ملت. در حالت اول هر وقت این اراده اظهار شود يك عمل حاکمیت بوده قانون محسوب میشود. در حالت دوم اراده خصوصی بوده اظهار آن يك عمل اداری است و تصویب نامه نامیده میشود، لیکن چون سیاست‌پوستان نتوانسته‌اند اصل و اساس حاکمیت ملی را تقسیم کنند موضوع هائی را که حق حاکمیت در آن دخالت دارد تقسیم نموده‌اند. بدین طریق حاکمیت ملی را به نیرو و اراده، بقره و مقننه و قوه مجریه، بحق گرفتن مالیات و اجرای عدالت، باعلان جنگ و عقد صلح، با اداره کردن امور داخلی و حفظ روابط خارجی و غیره تقسیم نموده‌اند.

(۱) ملتی که قدرت خود را برای مدت طولانی و نامعینی يك نماینده واگذار مینماید تعهد میکند قوانینی را که نماینده باسم او تدوین می نماید اطاعت کند؛ ولو اینکه قوانین مزبور مطابق اراده عمومی نباشد. در این صورت قدرتی مافوق قدرت خود را برسمیت میشناسد یعنی دیگر خودش جاکم و صاحب اختیار نیست.

گاهی این قسمت‌ها را از هم جدا می‌سازند و زمانی آن‌ها را با هم اشتباه می‌کنند. هیئت حا که راهیولای وحشتناکی تصور می‌کنند که از قسمت‌های گوناگون تشکیل شده است. مثل اینست که آدمی درست کنند صاحب چندین بدن باشد که يك بدن منحصرأ چشم، بدن دیگر دست، دیگری پا داشته باشد.

معروف است شعبده بازان ژاپونی بچه‌ای را در مقابل چشم تماشاچیها پوست کنده اعضای آنرا جدا ساخته یکی بعد از دیگری در هوا پرتاب می‌کنند بعد در برابر چشم حضار بچه سالم و زنده را پائین می‌آورند. حقه بازی سیاسیون ما نیز از همین قبیل است.

بعد از آنکه هیئت حا که را با تردستی که لایق بهترین معر که گیران است پاره پاره کردند بطرز شگرفی قطعات آنرا بهم متصل می‌سازند.

علت این اشتباه اینست که سیاسیون مزبور مفهوم قدرت ملی را درست درک نکرده‌اند، و آثار و مظاهر حا کمیت را قسمت‌های مختلفه آن تصور نموده‌اند مثلاً اعلان جنگ و عقد صلح را جزئی از حا کمیت دانسته‌اند، در صورتیکه اینطور نیست زیرا اعمال فوق قانون نمی‌باشد بلکه موارد استعمال قانون عمومی است در امور خصوصی. بعدها در موقع تفسیر کلمه قانون این مطلب را توضیح خواهیم داد (۱).

هر گاه تقسیمات دیگری را که برای حق حا کمیت قائل شده‌اند در نظر بگیریم باز هم خواهیم دید هر وقت تصور می‌کنند حا کمیت قسمت شده است اشتباه می‌کنند. فی الحقیقه آنچه را بخشی از حا کمیت میدانند فروغ و توابع حا کمیت است و فقط اراده عمومی را اجرا می‌کند.

در نتیجه این اشتباه قضاوت نویسندگان سیاسی راجع بحقوق پادشاهان و رعایا مبهم و متناقض است. چنانکه گریسوس و مترجم کتاب او باربراک (۲) در فصل سوم و چهارم کتاب اول خود در گردان و حیران هستند، در استدالات خود گیر کرده‌اند،

(۱) فصل ششم از کتاب دوم.

(۲) باربراک Barbeyrac استاد حقوق در دانشگاه گرونیک Groningue در هلاند که در اوایل قرن هیجدهم میلادی کتاب گریسوس را از لاتینی بزبان فرانسه ترجمه کرد.

تناقض میگویند، بیم دارند کمتری را زیاده‌تر از آنچه عقیده دارند بگویند، زیرا می‌ترسند سبب تصادم منافع مختلفی شوند که سعی داشتند وفق دهند.

مثلاً گریسوس چون از هالاند بفرانسه مهاجرت کرده بود و از مبین خود شکایت داشت میل داشت و از طرف دیگر میل داشت از لوی چهاردهم تعلق گوید، در رساله خود تمام حقوق رعایا را سلب نموده با مهارت تمام پادشاهان می‌داد. باربراک هم میخواست همین کار را بکند زیرا خیال داشت ترجمه خود را بزرگ‌دوم پادشاه انگلیس تقدیم دارد. ولی در این هنگام ملت انگلیس پادشاه خود را بیرون کرد و گیوم دورائر (۱) به تخت نشاند. و اگر باربراک میخواست ترجمه خود را بدون تغییر بطبع رساند مجبور بود گیوم را غاصب قلمداد کند. ناچار عبارات را تصحیف و تحریف نموده، مطالب را عمدتاً پیچیده و درهم‌بشکل تردید آمیزی بیان کرد. اگر این دونویسنده مطابق اصول صحیح و از روی انصاف تحقیق نموده بودند هر گز دچار این اشکال نمی‌شدند، صرفاً حقیقت را می‌گفتند و فقط ملت را ضایع می‌نمودند. لیکن اینکار را نکردند. زیرا راستگویی انسان را مضمول نمی‌کند و ملت بکسی سفارت یا کرسی استادی یا مستمری نمی‌دهد. (۲)

(۱) **Guillaume d'orange** گیوم سوم یا گیوم دورائر از خانواده اوانز، مدتها فرمانفرمای کشور هلاند بود و در سال ۱۶۸۸ بجای پدر زن خود ژاک دوم پادشاهی انگلستان انتخاب شد.

(۲) شاید مقصود روسو در این فصل اینست که نه فقط هیئت حاکمه نمیتواند کلیه قدرت خود را بیک فرد بسپارد بلکه حق ندارد آن قدرت را تجزیه نموده هر قسمتی را بیک نفر واگذار کند. اگر بگویند پس چرا یک نفر مأمور کارهای دادگستری دیگری متصدی امور خارجه، آن یکی متمهد کارهای جنگی میشود؟ مگر در اینجا قدرت حکومت تقسیم نشده است؟ جواب اینست که قدرت تقسیم نشدنی است، و این اشخاص زیردستان هیئت حاکمه بوده اوامر او یعنی اراده عمومی را اجرا میکنند فقط اراده عمومی قانون است و دستورات عمال تصویب‌نامه اداری بیش نیست.

بعد میگوید اگر سیاسیون و متخصصین امور حقوقی و قضائی باین اصل مسلم یعنی غیر قابل تجزیه بودن قدرت ملت قائل بودند قسمتی از حقوق هیئت حاکمه را سهم پادشاه نمیدانستند و او را فقط مجری اوامر ملت می‌شمردند آنوقت برای تعیین سهمی از قدرت ملی که بخیال خود حق پادشاهان و رعایا میدانستند دچار اشکال نمیشدند و بر خلاف قضاوت نمیکردند.

فصل سوم

اراده عمومی ممکن است اشتباه کند

نتیجه گفته‌های پیش اینست که اراده عمومی همواره مستقیم و درست بوده و نفع عمومی متمایل است ولی نباید تصور کرد تصمیماتی که ملت پس از مشورت اتخاذ میکند همیشه صحیح باشد. انسان دائماً نفع خود را میخواهد ولی همیشه آن را تشخیص نمیدهد. يك ملت را نمیشود فریب داد ولی میتوان او را فاسد نمود و آنوقت است که بنظر میآید متمایل بکارهای بد باشد. (۱)

اغلب بین افراد همه افراد اراده عمومی تفاوت بسیار است. دومی فقط نفع مشترک را در نظر میگیرد. لیکن اولی نفع خصوصی را میخواهد (۲) و حاصل جمع اراده‌های افراد است. حال اگر از این حاصل جمع منها و بعلاوه‌هایی که یکدیگر را

(۱) در اینجا روسو استدلال معروف سقراط راجع بانفراد را در موضوع اراده عمومی استعمال میکند.

سقراط میگوید: هیچکس فطرتاً شریر نیست هر کس طبیعتاً متمایل بامری است که صلاح و نفع خود را در آن میبیند بنابراین هیچ اراده‌ای فاسد نمیشود و اشتباه نمیکند زیرا این تمایل طبیعی عادلانه و صحیح است لیکن اتفاق میافتد بعضی اشخاص در تشخیص نفع خود اشتباه نمایند. اشرار کسانی هستند که بد قضاوت میکنند و نفع خود را در کاری تصور مینمایند که در حقیقت هم برای خودشان و هم برای جامعه مضر است. بنابراین خطا از اراده آنها ناشی نمیشود که همیشه مستقیم و صحیح است بلکه از فکر غلط آنها ناشی میشود.

(۲) روسو میگوید: بقیده مارکی دارژانسن Marquis d'Argenson هر نفعی علت مخصوصی دارد که آنرا ایجاد مینماید و توافق بین دو نفع خصوصی وقتی ظاهر میشود که بانفع ثالثی مخالف باشد لیکن بهتر است بگوئیم توافق بین منافع همه هنگامی معلوم میشود که لااقل با منافع يك فرد مخالف باشد عبارت دیگر هرگاه منافع مختلف وجود نداشت منافع عمومی بطور وضوح تشخیص داده نمیشد زیرا در راه وصول بآن موافقتی وجود نداشت. آنوقت تمام کارها بسهولت انجام میگرفت و دیگر سیاست مملکت داری، هنر و فن محسوب نمیشد.

خنثی میکنند حذف نمائید آنچه باقی میماند ارادهٔ عمومی است (۱)
 فرض کنیم که تمام افراد ملت کاملاً در موضوعی بصیر بوده در موقع مشورت نیز با
 یکدیگر رابطه‌ای نداشتند. در این صورت حاصل جمع جبری اختلافات کوچک آنها
 همان ارادهٔ عمومی (۲) را تشکیل میداد و بر آن مشورت اثرات مفیدی مترتب میشد.
 لیکن معمولاً چنین نیست زیرا در هنگام مشورت دسته‌بندی‌هایی میشود، اتحادیه‌های
 کوچک بضرر اتحادیهٔ بزرگ یعنی هیئت عمومی یا دولت تشکیل مییابد. ارادهٔ هر يك
 از این اتحادیه‌ها نسبت باعضاء آن ارادهٔ عمومی ولی نسبت بدولت ارادهٔ خصوصی محسوب
 میشود در اینحال میتوان گفت عدهٔ رأی دهنندگان بشمارهٔ اشخاص نیست بلکه

(۱) موسیوهایمان Haymann در کتاب خود موسوم به روسوسوسپال فیلوژوفی
 Rousseau's Sozial Philosophie (فلسفهٔ اجتماعی روسو) که در سال ۱۸۹۸ در
 لایپزیک Leipzig در کشور آلمان بطبع رسیده مطالب فوق را که اساس فصل بعدی
 میتوان دانست عبارت ساده‌تری توضیح میدهد:

«اگر فقط ارادهٔ فرد فرد مردم را که بمنافع خصوصی ایشان متمایل است در نظر
 بگیریم از مجموع آنها ارادهٔ همه پیدا میشود که مخلوطی است درهم برهم، زیرا
 چون منافع افراد باهم اختلاف دارد بهیچوجه نمیتوان ارادهٔ هائی را که بآن منافع
 متمایل است باهم مقایسه نمود. لیکن اگر منظور از این اراده‌های فردی وصول
 بنفع عموم باشد آنها را میتوان بهم‌سنجید. و باصلاح علم جبر و مقابله باهم جمع
 نمود یعنی جمل متشابه را ساده نموده آلهائی را که مساوی و دارای علامت مخالف
 هستند حذف کرد آنچه باقی میماند ارادهٔ عمومی است.»

مثال: هنگامیکه زید و عمرو و بکر فقط بنفع خصوصی خود متوجه هستند یکی
 از آنها فلان چیز را میخواهد بفلان دلیل. آن یکی چیز دیگر را بدلیل دیگر و
 قس علیهذا یعنی بسببهای مختلف مقاصد مختلفی دارند. محال است در میان اینهمه
 امیال گوناگون ارادهٔ واحدی کشف کرد که لفظ عمومی بر آن اطلاق شود بدین جهت
 ما این امیال را ارادهٔ عمومی می‌نامیم. حال اگر از هر يك از این سه نفر پرسیم آیا
 فلان قانون مبین را مطابق منافع عمومی میدانم یاخیر؟ هر کدام از آنها با در نظر
 گرفتن نفع خود در آن موضوع بالخصوص قضاوت میکند و نظری میدهد که شاید
 مخالف نظر دیگری باشد. ولی تمام این نظریات جواب‌سئوال واحدی است و حاصل
 جمع جبری آن جوابها همان ارادهٔ عمومی است.

(۲) برای روشن ساختن مطالب گذشته و آینده یادآوری میکنیم که روسو در فصل
 پنجم کتاب اول فرض میکند موقع تشکیل هیئت عمومی اعضاء با اتفاق آراء تصمیم
 گرفتند که منبعده برای تصویب مسائل مورد بحث، اکثریت آراء کافیت بنابراین در نظر
 روسو اکثریت آراء نمایندهٔ ارادهٔ عمومی است.

بتعداد اتحادیه‌هاست. بدینجهت اختلافات کمتر میشود و نتیجه‌ای که بدست می‌آید کمتر نزدیک بواقع است یعنی کاملاً اراده همه نیست. (۱)

بالاخره اگر یکی از این اتحادیه‌ها باندازمای بزرگ باشد که بتهنائی بر کلیه اتحادیه‌های دیگر غلبه کند نتیجه‌ای که بدست می‌آید حاصل جمع اختلافات کوچک نیست و نماینده اراده عمومی نمیشود، و رأیی که اکثریت حاصل میکند رأی عمومی نبوده بلکه رأی فرقه خاصی است. (۲)

(۱) چون اراده عمومی يك نوع معدلی است از اراده‌های افراد، هر قدر عده آدائی که آن اراده را بیان میکنند بیشتر باشد این معدل صحیح‌تر یعنی نزدیک‌تر بواقع است. مثال: میخواهیم معدل لغاتی که در هر صفحه از دیکسیونرلاروس یافت میشود حساب کنیم اگر مجموع لغات کتاب را بر عده صفحات آن تقسیم کنیم معدل واقعی بدست می‌آید. ولی اگر این عمل را فقط باینجهاد صفحه انجام دهیم معدلی که بدست می‌آید با معدل حقیقی خیلی اختلاف دارد. بالاخره اگر محاسبه را با ۵۰۰ صفحه انجام دهیم معدلی که پیدا می‌شود نزدیک بمعدل واقعی است. بنابراین اتحادیه‌ها با احزاب گوناگون، که افراد را فریفته مانع از اظهار عقیده آزادانه و طبیعی آنها میشوند و برای سؤالاتی که از طرف دولت از ایشان میشود قبلاً جوابهایی بنفع فرقه خاصی است تهیه میکنند، کشف اراده عمومی رامشکلتر می‌سازند. روسودر اینجهاد هیئت‌های مختلفی را که در ژنو و فرانسه وجود داشت و بودن آنها با حاکمیت ملی منافی بود در نظر می‌گیرد: از قبیل روحانیون، شوراهای گوناگون و پارلمانهای ایالات، که در ظاهر دادگاه بودند ولی باطناً در سیاست دولت دخالت میکردند.

(۲) - هر وقت تمام اعضاء اتحادیه قبلاً باهم ساخته باشند اراده آنها یکی است یعنی فقط از يك حیث با اراده عمومی اختلاف دارد بنابراین موقع اجرای عمل جبری و اختلافات مزبور حنف نمیشود بلکه برعکس باقی میماند و بشکل اراده عمومی جلوه می‌کند در صورتیکه نتیجه اتحاد و همرنگی عده‌ای اراده‌های خصوصی است.

مثال- فرض کنیم هیئت حاکیه ۸۰۰ نفر را برای مشورت و تصمیم گرفتن در امری دعوت میکند اگر این ۸۰۰ نفر قبلاً باهم تبانی نکرده باشند و عقیده خود را آزادانه اظهار نمایند ۵۰۰ نفر موافق نظر هیئت حاکیه و ۳۰۰ نفر مخالف آنند و چون اکثریت نماینده اراده عمومی است میتوان گفت اراده عموم باینجهاد هیئت حاکیه موافق است.

لیکن اگر قبلاً حزبی تشکیل شود که شامل ۴۵۰ نفر از اعضاء جامعه باشد و رؤسای حزب در نتیجه تلقینات خود ذهن اعضاء را مشوب ساخته همه آنها را وادار بمخالفت نمایند يك اکثریت ۴۵۰ نفر مخالف هیئت حاکیه پیدا میشود و پیشنهاد دولت با اکثریت رد میگردد ولی در اینجا اکثریت نماینده اراده عمومی نیست بلکه اراده حزب مخصوصی را نشان میدهد، زیرا رأی افراد ملت با رأی اظهار نشده است.

بنابر این برای اینکه اراده عمومی بطور وضوح اعلام گردد لازم است در کشور اتحادیه‌ها و احزابی یافت نشود و هر يك از افراد آزادانه و مطابق عقیده خود رأی دهد. تشکیلات منحصر بفرد بی نقص لیکورگ (۱) بزرگه بر روی این فکر قرار گرفته بود. اگر احیاناً مملکتی از داشتن چنین اتحادیه‌هایی ناگزیر است باید عده آنها را زیاد نمود و مانع شد که هیچکدام بر دیگران برتری یابد. چنانچه سولون (۲) نوما و سرویوس همین کار را کردند. غیر از احتیاطهای فوق راه دیگری نیست که بوسیله آن تشخیص اراده عمومی همیشه آسان باشد و ملت هر گز اشتباه نکند.

فصل چهارم

حدود قدرت هیئت حاکمه

حال که دولت هیئتی است مجرد و معنوی، دارای شخصیت اخلاقی و زنده گانیش بستگی دارد با اتحاد تمام اعضاء و حال که مهمترین عساقه او بقای خویش است، باید دارای قوه قهریه‌ای باشد تا مسطه بنام افراد گردد و بتواند هر يك از قسمتهای مختلفه جامعه را بهترین وجهی که ممکن است بکار وادارد. همان قسم که طبیعت انسان را صاحب اختیار تمام اعضایش خلق کرده همان قسم هم قرارداد اجتماعی هیئت حاکمه را صاحب اختیار مطلق تمام افراد گردانیده است و قدرت این هیئت است که تحت هدایت اراده عمومی بکار افتاده حق حاکمیت نامیده میشود. (۳)

لیکن علاوه بر هیئت حاکمه باید افراد خصوصی که آن هیئت را تشکیل میدهند در نظر گرفت که طبیعتاً زندگانی و آزادی آنها از هیئت مستقل است. بنابر این لازم است وظایف هیئت حاکمه و مردم را نسبت بهم کاملاً تمیز داد یعنی تکالیفی را که مردم

(۱) لیکورگ Lycurgue مقنن اسپارت

(۲) سولون Solon مقنن آتن - نوما Numa، دومین پادشاه رم بر طبق افسانه‌ها -

سرویوس Servius، ششمین پادشاه رم.

(۳) کتاب اول - فصل ششم و هفتم.

بعنوان رعیت انجام بدعند وحق طبیعی را که باید بواسطهٔ انسان بودن از آن استفاده کنند مشخص کرد. (۱)

قبول داریم که برطبق قرارداد هریک از افراد ملت آن مقدار از قدرت و دارائی و آزادی خود را بجامعه واگذار میکنند که محل احتیاج عموم باشد، لیکن باید اقرار نمود که فقط هیئت حاکمه حق داردمیزان این احتیاج رامعین نماید. (۲)
هر وقت هیئت حاکمه درخواست کرد، رعیت باید تمام خدماتی که از دست وی برمیآید انجام دهد. اما از طرف دیگر هیئت حاکمه نمیتواند (۳) باری بر مردم تحمیل

(۱) این قسمت مشکلترین قسمتهای قرارداد اجتماعی است و چنانچه خود روسو میگوید پرست از تناقض. مثلاً بعد از قراردادی که برطبق آن تمام مردم خود و کلیه حقوق را بجامعه واگذار کرده اند، دیگر «حقوق طبیعی» که باید «بواسطهٔ انسان بودن» از آن استفاده بکنند معنی نمیدهد. و قائل شدن حدی برای قدرت مطلق هیئت حاکمه بنظر غلط میآید. بین اصولی که در کتاب اول فصل ششم و هفتم ذکر شده و بیانات این فصل تناقض صریح یافت میشود. ولی تصور میرود همان قسمتی که روسو میگوید این تناقض ظاهری باشد و در اساس استدلال او غلطی وارد نیاورد.

(۲) استدلال روسو از قرار ذیل است: در عمل جامعه احتیاج ندارد کلیهٔ قدرتی را که فرد فرد مردم بنفع او از خود سلب کرده اند بکاربرد. لیکن باید اقرار کرد فقط جامعه میتواند بطور قطعی معین نماید چه حقوقی را برای افراد باقی میگذارد و چه قدرتی را بحکومت میسپارد. این تشخیص و تعیین لازمست، زیرا بدون آن قرارداد اجتماعی نتایج مفیدی نخواهد داشت (کتاب اول-فصل ششم) در اینجا دوموضوع در بین است یکی نظری دیگری عملی: حقاً و نظراً افراد همه چیز خود را میدهند و هیئت حاکمه قدرت کامل پیدا میکند یعنی صاحب اختیار مطلق میشود. ولی عملاً نفع هیئت حاکمه در این نیست که اتمام این قدرت استفاده کند بلکه باید قدرت خود را در حدودی بکار برد که برای همه مفید بوده مطابق منافع نهائی جامعه باشد نه فقط این کار وظیفهٔ اخلاقی هیئت حاکمه است بلکه منطقاً ملزم بانجام آنست که اگر غیر از این بکنند مثل اینست که فراموش نموده که برطبق قرارداد این قدرت منحصرأ برای نفع عموم بوی داده شده است اگر غیر از این بکنند خود اساس مشروع قدرت خویش را متزلزل ساخته و برخلاف عقل رفتار نموده است.

(۳) در جملهٔ «نمیتواند» تناقض ظاهری وجود دارد که توضیح میدهم: حقاً و قانوناً حکومت میتواند اینکار را بکنند زیرا صاحب اختیار مطلق است. لیکن اخلاقاً و منطقاً انجام آن برای وی غیر ممکن است زیرا چنین عملی لغو است.

کند که برای جامعه فائده نداشته باشد . حتی ممکن نیست چنین چیزی را بخواهد ، زیرا در قانون عقل نیز مانند قانون طبیعت هیچ کاری بی سبب صورت نمیگیرد .

تهداتی که ما را بهیئت اجتماعی مربوط میسازد از این جهت الزامی است که طرفین را مقید میکند . و ماهیت تعهدات مزبور طوری است که هر وقت آنها را انجام میدهیم در ضمن اینکه برای دیگران کار میکنیم بخوشتن نیز فایده میرسانیم . برای چه اراده عمومی همواره مستقیم است و هرگز اشتباه نمیکند ؟ برای چه اعضای جامعه دائماً نفع افراد را در نظر دارند ؟ برای اینکه در میان جامعه هیچکس نیست که این کلمه فرد را بخود اطلاق نکند و هنگام رأی دادن برای همه بفکر خوشتن نباشد .

از اینجا ثابت میشود که تساوی حقوق و اصل عدالت که زائیده آنست از برتری که هر کس برای خود قائل است ، یا بعبارت دیگر از خودخواهی که طبیعی بشر است ، پیدا شده (۱) و نیز از اینجا معلوم میشود که اراده عمومی وقتی معنی حقیقی خود را دارد که از طرف عموم صادر شود و شامل همه گردد . یعنی هر وقت اراده عمومی بسوی موضوع فردی و خصوصی متمایل شود راستی و درستی خود را از دست میدهد . زیرا در آن موقع آنچه را که از محیط او خارج است قضاوت مینماید و هیچ اصل صحیحی یافت نمیشود که او را بسمت عدالت و حقیقت راهنمایی کند . (۲)

فی الحقیقه هر وقت راجع بحقوق افراد اشکالی پیش میآید که حل آن بوسیله یک قرارداد عمومی پیش بینی نشده باشد ، آن موضوع بصورت هر افعه بین مردم و هیئت حاکمه درمیآید (۳) یعنی یکی از متداعین ، هیئت حاکمه و متداعی دیگر یکی از افراد است لیکن در این محاکمه معلوم نیست قاضی چه کسی است و مطابق چه قانونی حکم

(۱) اراده عمومی که موضوع آن نفع عموم است انسان را مجبور میکند که در خیال ، خود را بجای دیگران قرار دهد و از نقطه نظر منفعت همه فکر کند بنابراین اراده عمومی ایجاد عدالت میکند زیرا عقل را وادار مینماید بخودخواهی را از بین ببرد .

(۲) مقصود روسو اینست که بصورت اراده عمومی و حق قضاوت او ناآنجاییست که در مسائل کلی که نفع عموم در میان است رأی دهد لیکن در موضوعهای دیگر که جنبه خصوصی و شخصی دارد نمیشود گفت حتماً عادل است و اشتباه نمیکند .

(۳) گاهی اوقات بواسطه بکار بردن قوانین در موارد خصوصی که صریحاً از طرف قانون گذار تعیین نشده است بین مردم و ادارات کشوری اختلافاتی پیدا میشود .

میکند . خیلی مضحك است که در این مورد به تصمیمات اراده عمومی مراجعه نمایند! زیرا خود او طرف مرافعه بوده ، در نظر طرف دیگر اراده خصوصی و بیگانه محسوب میشود . چون اراده خصوصی در این محاکمه هم قاضی است هم مدعی ، متقابل تبعیض و ظلم میباشد و حتی ممکن است دچار اشتباه نیز بشود . بنابراین همان قسمی که يك اراده خصوصی نمیتواند نماینده اراده عمومی باشد هر وقت اراده عمومی متوجه به منظور خصوصی میگردد تغییر ماهیت میدهد یعنی دیگر جنبه عمومی ندارد و نمیتواند نسبت بشخص یا عمل معینی قضاوت نماید . مثلاً موقعی که ملت آتن رؤسای خود را منصوب یا معزول میکرد ، یکی را پادشاه میداد و دیگری را مجازات مینمود ، و بوسیله عده زیادی تصویب نامه و امریهای خصوصی تمام اعمال حاکیه را در هم برهم انجام میداد ، آن ملت اراده عمومی بمعنای واقعی نداشت و بعنوان عامل هیئت حاکیه رفتار مینمود نه بعنوان خود هیئت . این بیانات خلاف عقیده عموم بنظر میرسد ولی باید بمن فرصت دهید نظریات خود را شرح دهم . (۱)

باید متوجه بود آنچه سبب عمومیت اراده است بیشتر علاقه مشترکی است که افراد را بهم مربوط میکند نه کثرت آراء آنها (۲) زیرا در تشکیلاتی که از قرارداد اجتماعی پیدا شده است هر فرد الزاماً بهمان شرایطی تن در میدهد که بر دیگران تحمیل میکند (۳) و این توافق بین منفعت پرستی و عدالت به مشورتها و تصمیمات عمومی يك صورت عدل و نصفی میدهد که هنگام بحث در امور خصوصی دیده نمیشود زیرا در آن امور علاقه مشترکی وجود ندارد که نفع قاضی را با نفع مدعی یکی بدانند .

از هر حیث که اساس قرارداد اجتماعی را در نظر بگیریم همیشه يك نتیجه میرسیم و آن اینست که قرارداد مزبور بین مردم چنان مساواتی ایجاد میکند که آنها تعهدات متشابهی را بگردن میگیرند و از حقوق متشابهی استفاده میکنند .

(۱) بعدها (کتاب سوم - فصل ۱۷) خواهیم دید که روسو برای نشان دادن تفاوت بین حکومت و عامل حکومت دچار چه اشکالات زیاد میشود .

(۲) بنابر اصولی که در فصل سوم - کتاب دوم ذکر شد .

(۳) وقتی که اراده عمومی شد ناگزیر تصمیمی هم که گرفته میشود عمومی خواهد بود و هر کس مجبور است آنرا اطاعت نماید .

بنابر این ماهیت قرارداد طوری است که در مقابل اظهار قدرت هیئت حاکمه یعنی در برابر هر عملی که واقعاً از طرف اراده عمومی سر میزند استفاده ای که افراد میبرند یا تکلیفی که باید انجام بدهند برای همه مساوی است. بقسمی که هیئت حاکمه فقط عامه ملت را میشناسد و هیچیک از افراد آنرا تشخیص نمیدهد.

پس باین ترتیب عمل حاکمیت ملی چیست؟ این عمل يك قسم پیمانی نیست که بین رئیس و هم رؤس یا زبردست و زیر دست بسته شده باشد بلکه شرطی است که بدن باهریک از اعضا خود میکند.

این رفتار مشروع است زیرا متکی بقرار داد اجتماعی است (۱). عادلانه است زیرا نسبت به همه مساوی است. مفید است زیرا غیر از سعادت عموم منظوری ندارد. بادوام و استوار است زیرا ضامن آن قوای عمومی و قدرت هیئت حاکمه است. (۲) تازمانی که رعایا تحت چنین شرایطی زندگی مینمایند. بهیچکس غیر از اراده خودشان اطاعت نمیکنند. (۳) بنابر این هر وقت کسی سؤال میکند حدود حقوق هیئت حاکمه و ملت بکجا میرسد مثل اینست که میرسد دامنه تعهدات یکفرد نسبت بعموم و عموم نسبت بیکفرد تا کجا میکشد.

باز هم تکرار میکنیم که قدرت هیئت حاکمه هر قدر مطلق و هر قدر مقدس باشد از حدود قراردادهای عمومی تجاوز نمیکند و نمیتوانند تجاوز بکند (۴) و هر

(۱) به تعریف قرارداد رجوع شود (کتاب اول-فصل ششم)

(۲) بکتاب اول-فصل هفتم رجوع شود.

(۳) این مطلب حتی برای اقلیت هم که تسلیم رأی اکثریت میشود صدق میکند زیرا اتفاق اکثریت را نیز قرارداد اجتماعی یعنی اراده عمومی تصدیق نموده است.

(۴) حد قدرت مطلقه هیئت حاکمه بواسطه شرایطی که اجرای حاکمیت لازم دارد مشخص میشود. اگر هیئت حاکمه غیر از وضع قوانین عمومی کار دیگری بکند هیئت حاکمه نیست. بنابر این آزادی افراد تا حدی که با مساوات توأم است تضمین شده است. عبارت دیگر افراد خاطره جمعی هستند که هیئت حاکمه با وجود قدرت مطلقه که دارد ممکن نیست از یکی از آنها چیزی زیاده تر از دیگران بخواهد.

فرد حق دارد آنچه را که از آزادی و دارائیش بر طبق قرارداد برای او باقی مانده هر طور دلش میخواد بکار برد قسمی که هیئت حاکمه هرگز نمیتواند بر یکی از رعایا بیشتر از دیگری تحمیل و ادد سازد زیرا اگر چنین کاری بکند اعمال خصوصیت نموده در نتیجه از حدود اختیارات خود تجاوز کرده است .

بعد از این توضیح میگوئیم راست است در نتیجه قرارداد اجتماعی افراد از همه چیز خود صرف نظر میکنند، ولی این صرف نظر ظاهری است و در حقیقت وضعیات ایشان خیلی بهتر از قبل از قرارداد میشود . نه فقط چیزی نبخشیده اند بلکه مبادله مفیدی انجام داده اند زیرا زندگانی ناپدار و غیر مطمئن خود را بیک زندگانی بهتر و مطمئن تری، و استقلال خود سری طبیعی را با آزادی تبدیل کرده اند ، توانائی آسیب رسانیدن بدیگران را با تأمین آسایش خویش عوض نموده اند ، بالاخره قوه خود را که ممکن بود مغلوب دیگران شود با حقوقی که اتحاد اجتماعی شکست ناپذیر ساخته است مبادله نموده اند ، حتی جان ایشان که وقف حکومت گشته، بوسیله همان حکومت حفظ میشود و موقعی که این جان را برای دفاع اوفدا مینمایند فقط آنچه از وی گرفته اند پس میدهند. آیا در حال توحش و زندگانی طبیعی وقتی که مردم برای دفاع از آنچه حیات را تأمین میکند (یعنی آزادی و دارائی) از جان خود میگذشتند اغلب اوقات با خطرات بزرگتری دست بگریبان نمیشدند ؟

راست است که افراد مجبورند در صورت لزوم در راه میهن بجنگند ولی در عوض دیگر نباید برای دفاع از خود جنگ نمایند . آیا نفع ما در این نیست که برای آنچه که امنیت ما را فراهم میکند یک قسمت جرئی از مخاطراتی که در صورت از بین رفتن این امنیت دچار میشدیم تحمل نمائیم ؟

بقیه از صفحه ۷۱

استدلال روسو در این فصل صحیح است بشرط اینکه مقدمات آن یعنی فرضیه اراده عمومی را قبول نمائیم . و آن اینست که اراده عمومی از طرف عموم صادر شده و شامل همه میباشد، خط نمیکند و منظور نهائی او سعادت عموم است. با این فرضیه اگر اراده عمومی فاسد شود دیگر آزادی افراد تضمین نیست .

فصل پنجم

حق حیات و ممات

ممکن است بگویند در صورتیکه افراد حق ندارند خود را بکشند (۱) چگونه بهیئت حاکمه حق میدهند که آنها را بکشد (۲) اگر جواب دادن باین پرسش بنظر مشکل میآید برای اینستکه طرز سؤال کردن غلط است .

فی الحقیقه هر کس حق دارد برای نجات خود جان خویش را بخطر بیندازد . آیا اگر کسی که برای نجات از حریق خود را از پنجره پرت کرده است بمیرد میتوان گفت مرتکب انتحار شده است یا شخصی که با وجود اطلاع از خطر طوفان سوار کشتی میشود و در نتیجه آن طوفان بهلاکت میرسد خود کشتی کرده است؟

منظور نهائی از قرارداد اجتماعی حفظ تعهد کنندگان است برای رسیدن باین مقصود باید بهر وسیله ای که ممکن است متشبث شد ولو اینکه در آن وسیله احتمال خطر بلکه بیم هلاکت باشد .

آنکسی که میخواهد جان خود را بکمک دیگران محفوظ دارد (۳) باید در صورت لزوم خود را فدای آنها سازد . وقتی که قانون یکسی امر میدهد با فلان خطر روبرو شود آنکس نباید قضاوت کند مواجه شدن با آن خطر ضرورت دارد یا خیر . وقتی که هیئت حاکمه میگوید برای دولت لازم است که تو بهمیری باید فوراً بمیرد . زیرا تنها باین شرط است که تا امروز در امن و امان زندگی کرده است و حیات او فقط عطیه ای نیست که

(۱) جواب ابراردی است که لاک **Locke** فیلسوف انگلیسی که در کتاب حکومت مدنی فصل دوازدهم نموده است .

(۲) بقیده روسو انتحار حق طبیعی نیست . (رجوع شود به نامه معروف میلر دادوارد **Milord Edouard** در کتاب نوول هلوئیز **Nouvelle Héloïse** قسمت سوم نامه بیست و دو)

(۳) یکی از فوائد قرارداد اجتماعی اینست که تمام امضاء کنندگان تعهد مینمایند جان ما را حفظ نمایند و برای این منظور حتی اگر لازم باشد دست از خود بشویند .

طبیعت بوی داده باشد بلکه در عین حال نعمتی است که جامعه بوی بخشیده است (۱) ولی با شرایط معین، حکم اعدام که برای جانباان صادر میشود نیز تقریباً از همین نقطه نظر مشروع است :

عموم اعضاء جامعه برای اینکه کشته نشوند تصمیم گرفته اند هر کس آدم کشت بقتل برسانند. بنابراین اگر یکی از آنها قتل نفس کرد باید بمجازاتى که خودش بآن رأى داده راضى باشد .

بنابر این نمیشود گفت کسانی که بحکم اعدام رأى داده اند قصد داشته اند خود را بهلاکت برسانند، برعکس منظور ایشان حفظ خویش بوده است و الا در موقع تصویب قانون هیچکدام میل نداشته اند سرشان بریده شود یا بالای دار بروند.

مطلب دیگر اینکه چون جانی بحق جامعه حمله میکند بوطن خیانت کرده است و يك نفر یاغی محسوب میشود، و چون قوانین جامعه را لغو نموده دیگر جزء جامعه نیست، بلکه با آن در جنگ است. در این صورت بقای حکومت با حیات او فوق نمیدهد، و باید یکی از این دو بمرید. بنابراین موقعی که مقصر را میکشند يك دشمن را از بین میبرند نه يك عضو جامعه را. با محاکمه مقصر و اعلام حکم مجازات، ثابت میکنند و بعموم اعلان مینمایند که این شخص قرارداد اجتماعی را لغو کرده است و بنابر این دیگر عضو اتا (دولت) نیست و چون این عضویت را رسماً پذیرفته بود و تعهد خود را لغو نموده است باید او را بعنوان پیمان شکن تبعید نمود یا باسم دشمن جامعه نابود ساخت. زیرا چنین دشمن، هیئتی نیست که در نتیجه قرارداد پیدا شده شخصیت اخلاقی داشته باشد، بلکه فرد عادى است و در این صورت جنگ با محق میدهد دشمن خود را بکشیم. (۲)

(۱) بر طبق قرارداد اجتماعی انسان جان و مال خود را تسلیم دولت کرده است و تمام حقوقی که دولت برای او بر سمیت میثاند حتی حق حیات بشرطی مراعات میشود که خود او بقرارداد اطاعت نماید .

(۲) هیئت اجتماعی که بر طبق قراردادى تشکیل یافته شخصیت اخلاقی دارد و برای اینکه بخواهیم آنرا از بین ببریم کافیت آنرا منحل نائیم بدون اینکه لازم باشد افراد آنرا معدوم سازیم ولی یک فرد معمولی چنین وضعیتی ندارد و برای از بین بردن او باید وی را کشت .

ممکن است بگوئید محکوم ساختن يك جانی عملی است خصوصی. این مطلب صحیح است و بهمین جهت هم هیئت حا کمه نباید او را محکوم نماید. بعبارت دیگر مجازات مجرمین حتی است که دولت یعنی هیئت حا کمه میتواند بعمل خود بدهد ولی نمیتواند خودش اجرا کند. تمام افکار من بهم مربوط است ولی نمیتوانم آنها را در آن واحد بیان کنم.

علاوه بر این کثرت و فراوانی مجازات علامت ضعف و تنبلی زمامداران است. کمتر کسی بدرجه ای شریراست که نشود تا حدی او را اصلاح نموده بکار نیک واداشت و تنها آنکس را میتوان کشت که نشود بدون خطر زنده نگاهداشت. (۱)

حال میرویم سر موضوع عفو گناهان و معاف داشتن مقصرین از تمام یا قسمتی از مجازات که قانون تعیین کرده وقاضی رأی داده است. تنها کسی این حق را دارد که مافوق قانون وقاضی است و آن هیئت حا کمه است.

ولی این حق او هم چندان روشن نیست. علاوه بر این کمتر از آن استفاده میکند در مملکتی که خوب اداره میشود مردم کمتر مجازات میشوند. نه برای اینکه حکومت زیاد میبخشد. بلکه برای اینکه جانی کم است، هر وقت دولت ضعیف میشود کثرت جنایات سبب تقلیل مجازات میگردد، در دوره جمهوری رم هیچوقت مجلس سنا، یا قونسولها احتیاج بعفو مجرمین پیدا نکردند. ملت هم هیچوقت نمی بخشید، منتها گاهی در آراء صادره تجدید نظر مینمود. کثرت بخشش علامت اینست که بزه کاران دیگر بدان احتیاج نخواهند داشت، و نتیجه این وضعیت معلوم است. حس میکنم قلم اعتراض میکند و خامه ام را نگاه میدارد. باید بحث این مسائل را بآدم درستی وا گذار کرد که هیچوقت گناه نکرده و احتیاج ببخشش نداشته است.

(۱) - فقط حق دفاع است که حق مجازات را مشروع میسازد. این نظریه تقریباً موافق است با فرضیه ای که چند سال بعد دو حقوقدان بزرگ ایتالیایی یعنی باکاریا Baccaria و فیلاتزبری Filangiri آورده اند.

فصل ششم

قانون

بوسیله قرارداد اجتماعی هیئت حاکمه را بوجود آورده بآن جان بخشیده ایم اکنون باید بوسیله عمل قانون گذاری باو جنبش و اراده بدهیم زیرا سند اولی که بواسطه آن این هیئت تشکیل یافته است معین نمی نماید که برای حفظ خود باید چه بکند . هر چه خوب است یعنی مطابق نظم و ترتیب است و بخودی خود خوب است و بستگی بمقررات بشری و رسومات اجتماعی ندارد. (۱) عدالت منحصر از طرف خداست یعنی اویگانه منبع این نعمت است ولی اگر میتوانستیم این موهبت را مستقیماً از همان منبع فیض بگیریم نه احتیاج بقانون داشتیم نه بحکومت. راستست که یک عدالت آسمانی یافت میشود که فقط از عقل ناشی میگردد و شامل تمام دنیاست لیکن برای اینکه این عدالت در میان مردم اجرا شود باید از طرفین باشد . عدالتی را که فقط یک طرف مراعات نماید نتیجه ندارد . بعبارت دیگر از نقطه نظر منافع بشر عدالت وقتی مؤثر است که مجازات یا پاداشی همراه داشته باشد. اگر غیر از این باشد سبب سعادت اشقیاء و بدبختی نیکن میشود . بنا بر این قوانین و مقرراتی لازم است که روابط بین تکالیف و حقوق را معین ساخته عدالت را برای همه منظوری که وضع شده است بکار برد - درزندگانی طبیعی که همه چیزها در دسترس همه مردم است و برای هیچکس حدی معین نیست انسان بهم جنسان خودش چیزی مدیون نیست زیرا نسبت بآنها تمهیدی بگردن نگرفته است. فقط آن چیزی را مال دیگران میداند که خودش احتیاج

(۱) روسو در اینجا دو قسم اصول اخلاقی ، دو قسم خوبی و عدالت تشخیص میدهد : یکی اخلاق و نیکی و عدالت مطلق که موهبتی است آسمانی و بایست هیچگونه قرارداد و عادات و رسوم نیست . این اصول بطور مبهم و بدون اینکه ملفت آن بشوند در ذهن انسانهای اولیه که در حال طبیعی و منفرد زندگانی میکردند وجود داشته است . دیگری اصول نیکی و بدی مقید یا نسبی که چون قرارداد اجتماعی آنها بصورت مقررات دو طرفی در آورده است ، آشکارا گشته است .

نداشته باشد. لیکن در زندگانی اجتماعی چنین نیست و تمام تکالیف را قانون معین میکند.

بالاخره میرسیم باصل مطلب. میخواهیم بدانیم قانون چیست؟ اگر بمعنای متافیزیکی (۱) (یعنی راجع بحکمت ماوراء طبیعت) این کلمه اکتفا کنیم مدتها بدون گرفتن نتیجه بحث خواهیم نمود و اگر لغت قانون را بمفهومیه که علمای فیزیک و تاریخ طبیعی استعمال میکنند در نظر بگیریم باز هم نخواهیم فهمید قانون دولتی یعنی چه؟ (۲)

درپیش گفتیم اراده عومیهیچوقت شامل موضوع بالخصوصی نمیشود (یعنی درامر خصوصی دخالت نمیکند) فی الحقیقه از دو حال خارج نیست با این موضوع بالخصوص جزء انا یا دولت (هیئت عمومی ملی) است یا خارج از دولت. اگر خارج از دولت است اراده ای که برای او خارجی است نسبت بوی عومیهی نمیشود (بعبارت دیگر در اینجا اصطلاح عموم و خصوص معنی ندارد زیرا خاص باید حتماً جزئی از عام باشد) و اگر جزء دولت باشد قسمتی از آن محسوب نمیشود، در آن صورت بین کل، و جزئی از آن کل، رابطه ای برقرار میشود که آنها را بشکل دو شیئی مختلف در میآورد که یکی از آنها جزء و دیگری کل منهای جزء است لیکن کل منهای جزء کل نیست و تا زمانی که این رابطه برقرار است کل وجود ندارد بلکه دو جزء نامساوی یافت میشود و اراده جزء بزرگتر نسبت بجزء کوچکتر عمومی محسوب نمیشود (۳) اما هر

Métaphysique (۱)

(۲) روسو اینجا متوسکدو را در نظر داشته که در اوایل کتاب نخستین (روح القوانين) با نهایت دقت ممانی مختلفه قانون را تشریح کرده است. (قانون با اصطلاح متافیزیکی - قانون در اصطلاح علمای فیزیک و شیمی و تاریخ طبیعی - قانون در اصطلاح علمای سیاست و اجتماع) و بعد قوانین سیاسی را تابع قوانین طبیعی دانسته است.

(۳) برای توضیح بیانات فوق میگوئیم اراده عومیهی وقتی وجود دارد که تمام رعایای مملکتی راجع بموضوعی که مورد علاقه عموم است رأی بدهند در این صورت اراده عومیهی وجه مشترک بین تمام این اراده های فردیت. در اینجا سه حالت اتفاق میافتد:

اولاً افراد راجع بموضوعی بحث میکنند که مورد توجه و علاقه هیچکس نیست (مثلاً افراد ایرانی راجع بقدرتی که باید نخست وزیر ژان داشته باشند مشورت میکنند)

وقت تمام ملت راجع بنمام ملت رأی داد فقط خودش را در نظر میگیرد و در اینحال اگر رابطه ای تشکیل شود ، بین تمام موضوع از يك حيث و تمام موضوع از حيث دیگر برقرار می گردد . آنوقت موضوعی که راجع به وی تصمیم میگیرند اراده ای که تصمیم میگیرد هردو عمومی است . و این عمل (یعنی اظهار رأی همه راجع بموضوعی که طرف توجه و علاقه همه است) همانست که من آن را قانون مینامم . وقتی که میگویم موضوع قوانین همیشه عمومی است مقصودم این است که قانون همیشه مردم را بهیئت اجتماع و اعمال را بطور کلی در نظر می گیرد و هیچ وقت انسان را بعنوان يك فرد و عمل را بصورت يك امر خصوصی مورد توجه قرار نمی دهد .

مثلاً قانون میتواند مقرر دارد که باید امتیازاتی در بین باشد ولی نمیتواند این امتیازات را برای شخص معینی قائل شود . قانون میتواند افراد را به چندین طبقه تقسیم کند و حتی شرایطی را که باید مردم دارا باشند تا بتوانند وارد فلان طبقه بشوند معین نماید . ولی هرگز نمیتواند افراد بخصوصی را برای ورود باین طبقات نامزد کند . قانون میتواند سلطنت را در کشور اعلام نماید و حق توارث تاج و تخت را قید کند ولی نمیتواند يك شخص بخصوصی را نامزد سلطنت نماید یا سلطنت را مخصوص خانواده معینی بداند .

چون موضوع از محیط اطلاع و علاقه آنها خارج است صلاحیت قضاوت در آن را ندارند و ما بین ایشان اراده مشترك تشکیل نمیشود .

ثانیاً در اطراف موضوعی بحث مینمایند که جنبه خصوصی دارد یعنی فقط بنفع عده معینی از مردم کشور تمام میشود (مثلاً ایجاد خط آهنی که باید از فلان ایالت بگذرد) در این حال عده ای از افراد که باین کار علاقه دارند (از قبیل ساکنین آن ایالت) از هیئت اجتماع جدا شده فقط بر طبق نفع خصوصی خود تصمیم میگیرند در صورتی که باقی ملت نفع عموم را در نظر دارند و چون این دوره از يك نقطه نظر قضاوت نمی کنند اراده مشترك ندارند .

ثالثاً بحث در موضوعی است که عموم بآن علاقه مند میباشند (مثل قانون نظام وظیفه یا مالیات ارضی و غیره) . در این صورت بوسیله شمردن آراء میتوان فهمید که اراده عمومی چه چیز را موافق یا مصلحت همه تشخیص میدهند و آنچه (که اراده عمومی تصمیم گرفت) قانون است .

خلاصه کلام هر موضوعی که جنبه فردی دارد تحت صلاحیت قوه مقننه نمی باشد (۱).

بعد از بیانات فوق دیگر نپرسید کی باید قانون را وضع کند زیرا قانون زائیده اراده عمومی است. سؤال نکنید آیا پرنس با حکومت (۲) بالاتر از قوانین است. زیرا او عضو دولت (یعنی هیئت حاکمه ملی) و بنا بر این تابع مقررات و قوانین است. آیا ممکن است قوانین از روی ظلم تدوین شده باشد؟ نه خیر، زیرا هیچکس بخود ظلم نمیکند آیا ممکن است انسان هم آزاد باشد هم مطیع قانون؟ بله زیرا قانون فقط اعلام اراده افراد است.

از اینجا معلوم میشود که چون در قانون، عمومیت اراده و عمومیت موضوع هر دو جمع است، اگر یک نفر از طرف خود امری بدهد قانون نیست، آن یک نفر هر که میخواهد باشد. حتی آنچه درهم هیئت حاکمه راجع بموضوع معینی امر دهد قانون نیست بلکه تصویب نامه است. عمل حاکمیت نیست بلکه یک امر اداری است. بنا بر این هر مملکتی که تحت فرمان قانون (۳) اداره شود جمهوری است، طرز اداره آن هر چه میخواهد باشد زیرا فقط در این قسم حکومت نفع عموم حکم فرماست.

پس میتوانیم بگوئیم هر حکومت مشروعی جمهوری است (۴) بعدها شرح خواهیم داد حکومت چیست؟ (۵)

- (۱) در اینجا مقصود روسو تمایز و تشخیص قوه مقننه از مجریه است:
- (۲) روسو در کتاب خود هیئت عمومی جامعه را که حق حاکمیت دارد هیئت حاکمه یا سوورن مینامد و آن فرد یا عده ای را که از طرف هیئت حاکمه مأمور اجرای قوانین میشود پرنس *Prince* یا گورنمان *gouvernement* میگوید که ماحکومت ترجمه میکنیم.
- (۳) قانون بمعنای که روسو در فوق برای آن در نظر گرفته.
- (۴) روسو در بادداشت های خود میگوید: « مقصودم جمهوری يك حکومت آریستو - کراسی یعنی اشرافی، یا دموکراسی یعنی ملی نیست - بلکه بطور عموم جمهوری حکومتی را میگویم که تحت فرمان قانون اداره شود.
- برای اینکه حکومتی مشروع باشد فقط لازم است حکومت با هیئت حاکمه یعنی قوه مجریه با قوه مقننه یکی نباشد بلکه مجزا باشد در این صورت حکومت سلطنتی هم ممکن است جمهوری باشد » (۵) در کتاب سوم.

درحقیقت قوانین بمنزله شرایط و مقررات شرکته است که از اجتماع افراد بشر تشکیل یافته است و بدیهی است که فقط شرکاء حق دارند شرایط مشارکت را تنظیم نمایند. ولی آیا چگونه این شرایط را تنظیم خواهند نمود؟ آیا این کار باتفاق آراء و بشکل الهام ناگهانی انجام خواهد یافت؟ آیا هیئت عمومی عضوی دارد که اراده ویرا اعلان نماید؟ چه کسی پیش بینی های لازم را با و خواهد آموخت تا بتواند اعمالی را که از اراده ناشی میشود معلوم نموده قبلاً منتشر سازد؟ آیا در موقع لزوم بدچشم شکل آن اعمال را اعلام خواهد نمود .

چگونه يك توده عوام بی اطلاع که اغلب نمیدانند چه میخواهد، زیر این درت می داند چه چیز برای او مفید است، میتواند يك اقدام باین بزرگی یعنی وضع قوانین مبادرت ورزد؟ ملت بخودی خود همیشه سعادت را می جوید ولی اغلب به خودی خود آن را نمی بیند .

اراده عمومی همیشه مستقیم است اما فکری که او را راهنمایی می کند همیشه روشن نیست (۱)

لازم است مطالب را همان طوری که هستند و گاهی هم همان طوری که بایستی باشند در نظر اوضاع ساخت. باید راه راستی که جستجو میکند با و نشان داده مکانها و زمانها را بچشم او نزدیک کرد (۲) .

باید عشق بمنافع فعلی را که محسوس است بوسیله خطر معایب آینده ولی پنهان تعدیل نمود .

افراد سعادت را که نمیشناسند نمیخواهند ولی ملت سعادت را که نمیشناسد میخواهد (۳) . هر دوی آنها احتیاج برانما دارند. باید افراد را مجبور ساخت از اراده

(۱) کتاب دوم - فصل سوم .

(۲) انسان معمولاً آنچه را که در زمان او و در مقابل نظرش اتفاق می افتد متوجه میشود و آنچه در آتی و وقوع خواهد یافت بادر زمان او ولی در جای دیگری صورت می گیرد دقت نمی کند .

(۳) افراد آنچه را که در دسترسشان است و خیرشان در آنست دوست ندارند . ملت آنچه را دوست میدارد نمیشناسد زیرا در دسترس او نیست .

و میل خود را با عقل وفق دهند. باید به ملت یاد داد آنچه را می خواهد بشناسد. آنوقت فکر و ذهن عموم روشن میشود و در هیئت اجتماعی عقل با اراده متحد میگردد. آنوقت فکر و ذهن عموم روشن میشود و در هیئت اجتماعی عقل با اراده متحد میگردد. آنوقت تمام اجزاء جامعه بخوبی بهم کمک مینمایند و جامعه قدرت بیشتری پیدا میکند. بنابراین مطالب فوق در بدو تشکیل هر جامعه یک نفر قانون نویس یا قانون آور (لژیسلا تور) لازمست (۱)

فصل هفتم

قانون نویس

برای کشف بهترین قوانینی که بدرد ملت بخورد يك عقل کل لازم است که تمام شهوات انسانی را ببیند ولی خود هیچ حس نکند. با طبیعت هیچ رابطه ای نداشته باشد ولی آنرا کاملاً بشناسد. سعادت او مربوط بمانند باشد ولی حاضر بشود سعادت ما کمک کند. بالاخره بافتخاراتی اکتفا نماید که بمرور زمان علنی گردد. یعنی در يك قرن خدمت کند و در قرن دیگر نتیجه بگیرد (۲)

بنابر آنچه گفته شد فقط خدایان میتوانند چنانکه شاید و باید برای مردم قانون بیاورند (۳)

همان استدلالی را که کالیگولا (۴) از نقطه نظر عملی مینمود افلاطون از نقطه نظر

(۱) در زبان فرانسه کلمه لژیسلا تور **Législateur** نمایندگان ملت اطلاق میشود که واضح قانون یا قانونگذارند ولی در دستگاه سیاسی روسو افراد ملت نماینده انتخاب نمیکند بلکه همه در مجمع عمومی دورهم جمع شده مستقیماً در امور کشور تصمیم میگیرند. بنابراین یک نفر خارجی برای ایشان قانون مینویسد که روسو او را لژیسلا تور میگوید و ما آنرا بقانون نویس یا قانون آور ترجمه کرده ایم.

(۲) روسو در یادداشت های خود میگوید:

«يك ملت وقتی معروف میشود که قوانینش رو با انحطاط است. معلوم نیست آیا چند قرن قبل از اینکه ملت اسپارت در دنیا معروف شود قوانین لیکورگ سعادتمند آن ملت را تأمین نموده است.»

(۳) روسو با اصطلاح قدما گفته است خدایان. ما باید بنویسیم انبیاء.

(۴) کالیگولا میگفت پادشاهان بمنزله خدایان و رعایا بمنزله حیوانات هستند. افلاطون میگوید حقاً باید مقام پادشاه خوب، نزدیک بمقام خدایان باشد.

حقوقی میکند وقتی که در کتاب خود موسوم بسلطنت (۱) از صفات و خصائص شخص پادشاه صحبت مینماید لیکن اگر راست است که یک پادشاه خوب بسیار کمیاب است آیا راجع بیک قانون نویس خوب چه باید گفت. اولی فقط دستوری را که دومی میدهد اجرا میکند و راهی را که او نشان میدهد می پیماید. دومی یک نفر مکانیسی است که ماشین را اختراع میکند و اولی کارگری است که او را سوار نموده راه میاندازد. منتسکیو میگوید: (۲) «در اول تشکیل هر جامعه رؤسای جمهور بنابر اتانسیس میکنند ولی بعد مؤسسه رؤسای جمهور را پرورش میدهد.»

آنکسی که جرأت میکند ملتی را تشکیل دهد باید آنقدر قدرت داشته باشد که بتواند جنس و طبیعت بشر را عوض کند و هر انسان را که بخودی خود یک کل کامل و منفرد است بصورت جزئی از یک کل بزرگتر در آورد، که انسان تقریباً حیات خود را از آن بگیرد. برای تقویت روح انسان ساختمان طبیعی او را تغییر دهد و بجای زندگانی مادی و مستقلی که هر یک از ماها از طبیعت دریافت کرده ایم یک قسم حیات فرعی و بالنبع قرار دهد. (۳) بعبارت دیگر باید قوای شخصی انسان را بگیرد و قوای دیگری باو بدهد که نسبت بوی بیگانه باشد (۴) و نتواند بدون کمک دیگران از آن قوا استفاده کند. هر قدر قوای طبیعی و فطری بیشتر مرده و از بین رفته باشد قوای کسبی و مصنوعی شدیدتر و بادوام تر است. بالاخره موقعی که هر فرد هیچ شتو نتوانست بدون کمک دیگران کوچکترین کاری انجام دهد (۵) و قوه ای که کل بدست آورده است مساوی

(۱) امروز آن کتاب را «بولیتیک» یا سیاستنامه می گویند.

(۲) در کتاب عظمت و انحطاط رومیان (فصل اول)

(۳) هر فرد ملت فقط بعنوان جزئی از کل وجود دارد.

(۴) فلاسفه قدیم میگفتند انسان حیوانی است اجتماعی یا مدنی العظیم یعنی طبیعت او را فقط برای اجتماع خلق کرده است. برعکس روسو عقیده دارد که انسان فطرتاً برای زندگانی طبیعی و انفرادی خلق شده، و در نتیجه احتیاج از آزادی انفرادی صرف نظر کرده است. بنابراین تشکیل جامعه طبیعی و فطری نیست، بلکه مصنوعی و کسبی است. روسو نیز مانند بسیاری از فلاسفه قرن هیجدهم در این موضوع راه مبالغه را پیموده است. (۵) هر فردی از ملت بعد از قرارداد اجتماعی آن اندازه قدرت مشروع دارد که اراده عمومی برای او برسمیت شناخته است. ولی معیناً آزادی فردی از بین نرفته است (رجوع شود بفصل چهارم از کتاب دوم).

یا بالاتر از مجموع قوای اجزاء شد (۱) میتوان گفت عمل قانون نویسی بسر حد تکامل رسیده است.

قانون نویسی از هر حیث در دولت مرد خارق العاده ایست. نه فقط قریحاً و بلکه شغل و مقام او نیز باید غیر عادی باشد. قانون نویس زمامدار نیست، عضو هیئت حاکمه نیست، قانون نویس حکومت جمهوری را تأسیس نموده است ولی خودش جزء تشکیلات آن نیست. شغل قانون نویسی بسیار بزرگ و یک مأموریت معنوی محسوب میشود که با سلطنت مادی رابطه ای ندارد. زیرا اگر قائل شویم کسی که بر مردم فرمان میدهد یعنی زمامدار است نباید بر قوانین فرمان دهد (در قوانین تصرف نماید) باید بطریق اولی اقرار کنیم که آن کسی که بر قوانین فرمان میدهد نباید بر افراد فرمان دهد و الا قوانین اسباب شهوت رانی و تسکین حس جاه طلبی او خواهد بود و غیر از ادامه دادن بظلم های اوفائده ای نخواهد رسانید. چنین شخصی هرگز نخواهد توانست مانع شود که نظریات خصوصی، اعمال مقدس او را فاسد کنند (۲)

بهین سبب لیکورگ قبل از اینکه برای وطن خود قانون بنویسد از پادشاهی استعفاء داد. در اغلب شهرهای یونان قدیم انشاد قوانین را به بیگانگان واگذار می کردند؛ چه پوریه ای جدید ایتالیا اغلب از این شیوه تقلید نمودند. جمهوری ژنو هم (۳) همین کار را کرد و ضرر نبرد. جمهوری رم در بدو تشکیل خود برای دومین بار

(۱) ممکن است کلیه قوود دولت از مجموع قوای طبیعی انفرادی که آنرا تشکیل داده اند زیاده تر باشد. زیرا تشکیلات اجتماعی اختلافات بین افراد و اغتشاشات گوناگونی که قوای آنها را بیپوده تلف میکند مرتفع میسازد، و از کار مفید آن نیروها حداکثر استفاده را می نماید.

(۲) باید قانون باندازه ای از روی عدالت و عقل وضع شده باشد که افراد نسبت به وی یک احترام دینی حس کنند.

(۳) کالون Calvin پیشوای فرقه کالوینیست Calvinistes که یکی از شعب مذهب پروتستان Protestant میباشد اصلاً اهل فرانسه بود ولی در ژنو اقامت گزیده افکار خود را از آنجا رواج داده است. علاوه بر این برای شهر ژنو قوانین مدنی وضع نموده است.

روسودر توضیحات خود می گوید:

«آنها یک کالون را فقط یک نفر عالم ربانی میدانند بعظمت فکر او پی نبرده اند: زیرا

تمام جنایات و تعدیات را دید و نزدیک بود از میان برود، فقط بواسطه اینکه حق قانون نویسی را با حق حاکمیت بیکسده اشخاص داده بود (۱) با وجود این، این دسیمویرها هیچوقت رسماً تصویب قوانین را برای خود قائل نشدند، و ملت می گفتند: «ای مردم هیچیک از مطالبی که بشما پیشنهاد می کنیم بدون رضایت شما بصورت قانون در نخواهد آمد. ای مردم خودتان واضح قوانینی باشید که باید سعادت شما را تأمین کند!»

آنکسی که قوانین را می نویسد بهیچوجه حق دخالت در تصویب و اجرای آن ندارد و نباید داشته باشد (۲) حتی خود ملت هم نمی تواند حق تصویب قوانین را از خویش سلب کرده بقانون نویس بدهد زیرا بر طبق قرارداد اجتماعی افراد فقط ملزم با طاعت از اراده عمومی هستند و نظریه قانون نویس یعنی اراده یک نفر را بالخصوص را وقتی میتوان مطابق اراده عمومی دانست که ملت آنرا آزادانه تصویب کرده باشد. این مطلب را در پیش گفتیم ولی تکرار آن بی فایده نیست.

بدین طریق در کاری که باید قانون نویس انجام دهد دو موضوع یافت میشود که بنظر می آید هر گز با هم وفق ندهد.

از یک طرف عملی که ما فوق نیروی بشر است، از طرف دیگر برای انجام این عمل قدرتیکه تقریباً هیچ است.

غیر از اینها اشکال دیگری هم یافت میشود که جالب توجه میباشد: بزرگان و دانشمندی که می خواهند با عوام با زبان غیر از زبان آنها صحبت کنند نخواهند توانست مطالب خود را بفهمانند.

هزاران فکر است که نمیتوان بزبان ساده ترجمه کرد. مطالبی که زیاد کلیت

پیوسته از صفحه ۸۳

توجه قوانین خوب حکومت ژنو که او در تدوین آنها سهم بزرگی دارد باندازه کتاب «تشکیلات عیسوی» باعث اختصار اوست. هر تغییری که روزگار در کیش ما «دوسودر» آفرمان معتقد بکیش کالون بوده است، بدهد تا زمانی که عشق وطن و آزادی در ما خاموش نشده، برای روان این مرد بزرگ طلب آمرزش خواهیم نمود.

(۱) اشاره بقضات دهگانه Décalogues با دسیمویر است که در بدو تشکیل جمهوری دم مأمور نوشتن قوانین مدنی شدند.

(۲) بعقیده دوسودر قانون نویس باید قوانین را تهیه کند، پیشنهاد نماید، و مردم را بفرماند آن معتقد سازد. بمبارت دیگر قانون نویس اراده عمومی را راهنمایی میکند ولی جای آن را نمی گیرد.

دارد و موضوع هائیکه زیاد از نظر او دور است از محیط فهم او خارج است. هر يك از افراد فقط طرز حكومتی را دوست میدارد كه متناسب با نفع شخصی او باشد، و باشكال بمضامینی پی میبرد كه در صورت تحمل محرومیت هائیکه لازمه قوانین خوب است بدست خواهد آورد برای اینکه ملتی كه در حال تشكيل است محسنات قوانین و حكومت خوب را تمیز دهد و دستورات اساسی را كه منافع دولت در آنست بر غبت پیروی نماید باید معلول جای غلتر بگیرد، یعنی تمایل بزندگی اجتماعی كه بتدریج در نتیجه تأثیر تشكیلات اجتماعی پیدا میشود عامل اصلی تشكيل اجتماعات باشد و افراد قبل از وضع قوانین بهمان درجه رشد اجتماعی رسیده باشند كه باید تحت هدایت قانون بآن درجه برسند.

از بیانات فوق معلوم شد كه قانون نویس نه زور بكار میتواند ببرد نه استدلال. بنابراین باید بوسیله دیگری متشبث شود كه بتواند مردم را بدون عنف و تشدد در راه بیاورد و بدون اینکه آنها را از روی منطق متقاعد سازد یکقسم ایمان تعبیدی در ایشان ایجاد نماید.

بهمین جهت از قدیم الایام مشایخ قوم وقائدین ملل مجبور شدند بمداخله آسمان متوسل شوند یعنی خود را مأمور عالم بالا خوانده دستورات عالی را كه زائیده فكر حكیمانه خودشان بود بخدایان نسبت دهند (۱) تا مردم قوانین اجتماعی را مانند قوانین طبیعی (۲) اطاعت نمایند، و همان قدر تیرا كه خلق كننده انسان است تشكيل دهنده جامعه بدانند، و بطوع و رغبت بقوانین اطاعت کرده بازیرا كه موجب سعادت عموم است بدون چون و چرا تحمل نمایند.

بهمین دلیل بسیار عالی كه از حدود فكر عوام خارج است قانون نویس تصمیمات خود را از قول خدایان نقل ميكند تا اینکه نفوذ كلمات آسمانی، كسانیرا كه تحت

(۱) در صحت و سقم این عقیده بحث نمكنیم.

(۲) مقصود از قوانین طبیعی قوانینی است كه بر قسوی طبیعت حكم فرما است. بنظر انسانهای اولیه چون قوانین اجتماعی از طرف همان خدایانی كه قوای طبیعی (آتش، باد، باران) را خلق کرده اند فرستاده شده بود لهذا واجب الاطاعه بود. و اگر چه مانند مردم روشن فكر دوره های بعد، منافع كه در این قوانین ملحوظ است نمیفهمیدند معینا از روی میل اطاعت میکردند.

تأثیر عقول بشری واقع نمیشوند تکان دهد (۱) ولی همه کس این قابلیت را ندارد که باسم خدایان صحبت نموده خود را مترجم و نماینده آنها بخواند و مردم او را باور نمایند. روح بزرگ قانون نویس تنها معجزه ایست که میتواند صدق مأموریت آسمانی او را بخلق ثابت نماید.

هر کسی میتواند مطالبی بر روی الواح سنگی نقر کند، یا روابط دروغین خود را با خدایان بر رخ مردم بکشد، یا مرغی را تربیت کند که در گوش او سخن گوید و یا وسایل مزخرف دیگری برای فریب دادن مردم و تحمیل فکر خود جعل نماید. (۲) حتی ممکنست يك همچو شخصی تصادفاً گروهی دیوانه را دور خود جمع کند، ولی هیچوقت تأسیس يك امپراطوری نخواهد نمود و تشکیلات بیسروته خود را باخوشتن بگور خواهد برد.

عظمت دورغین یا عناوین ظاهری ممکنست مردم را فریب داده رابطه موقتی بین آنها ایجاد نماید. لیکن فقط عقل و حکمت میتواند این رابطه را برقرار نگاهدارد. قوانین یهود که هنوز باقیست و شریعت فرزندان اسمعیل (۳) که از ده قرن پیش بر تمام دنیا حکمفرماست هنوز هم از عظمت مردان بزرگی که آنها را تدوین نموده اند حکایت میکند. فلاسفه خود پسند و متدینین متعصب و لجوج، این مردان بزرگ را حقه بازانی خوش طالع میدانند. ولی مرد سیاسی واقعی در تشکیلات ایشان قریحه بزرگی را میبیند که موجود مؤسسات با دوام است.

مقصود ما این نیست که مثل واریورتن (۴) ادعا کنیم سیاست و مذهب يك چیز است. بلکه میخواهیم بگوئیم هنگام پیدایش ملل، دیانت وسیله پیشرفت امر سیاست بود.

- (۱) روسو در توضیحات خود قول ما کباول Machiavel را شاهد میآورد:
«محقق است هر وقت در مملتی قانون نویسی فوق العاده ای پیدا شده است خود را مأمور عالم بالا خوانده است. زیرا در غیر اینصورت کسی قوانین وی را نمی پذیرفت. فی الحقیقه بسیاری از مطالب مفید یافت میشود که حکیم میفهمد ولی بواسطه فقدان دلائل روشن نمیتواند آنها را ب دیگران بقبولاند.»
(۲) اشاره بانبیاء کذبه یا کهنه و سحره مصر و یونان و روم است. (۳) پیغمبر اسلام.
(۴) واریورتن Warburton اسقف در گلوستر Gloucester انگلستان مؤلف کتاب اتحاد مذهب با دولت.

فصل هشتم

ملت

همانقسم که معمار قبل از بنای يك عمارت بزرگ زمین را امتحان میکند تا معلوم نماید آیا تحمل سنگینی بنا را دارد یا خیر، همانقسم هم قانون نویس دانشمند پیش از تدوین قوانین خوب ملت را آزمایش مینماید تا بفهمد آیا قابل آن قوانین هست یا نه؟ چنانچه افلاطون حاضر نشد برای مردم آرکادی (۱) و سیرن (۲) انشاد قانون نماید زیرا بیشتر آنها متمول بودند و مساوات تن در نمیدادند. و نیز بهمین جهت مردم جزیره کرت باوجود داشتن قوانین خوب، بد بودند. برای اینکه واضع این قوانین یعنی مینوس (۳) خواسته بود ملتی پراز خیانت و فساد را تحت انتظام درآورد. چه بسا ملل که در دنیا سلطنت نموده اند ولی بقوانین خوب تن در نداده اند. بعضی طوایف دیگر طالب قوانین خوب بوده اند ولی دوره فرمانروائی ایشان آنقدر طول نکشید که آنها بدست آورند. زیرا اغلب ملل مثل افراد بشر فقط در دوره جوانی مطیع هستند و موقعی که پیر شدند دیگر اصلاح پذیر نیستند. هنگامیکه عادت بد در ملتی رسوخ یافت و عقاید غلط در او ریشه دوانید تغییر و اصلاح آن عملی است بیهوده و خطرناک. ملت مریض حاضر نمیشود بترکیب اودست بزنند تا چاره رسد بمعالجه. او بیمار آبله و کم دلی شبیه است که بمحض رؤیت طبیب از ترس میلرزد.

همانقسم که بعضی امراض مغز بیمار را آشفته نموده خاطره گذشته را از نظر او محو میکند، (۴) در دوره عمر دول مواقع سختی پیدا میشود که در آن مواقع انقلاب

(۱) آرکادی Arcadie ابالتی است در یونان.

(۲) سیرن Cyrène شهری بوده است در آفریقا که در قدیم پایتخت ایالت سیرنایک Cyrenaïque بوده.

(۳) مینوس Minos پادشاه و قانون نویس جزیره کرت Crète

(۴) مرض که خیلی شدید شد بحران حادث میشود و مریض دیوانه میگردد ولی ممکن است بعد از این بحران بیمار بهبودی یابد و سالمتر شود. و قتیکه در کشوری اغتشاش باخترین درجه رسید ملت دیوانه میشود، همه چیز را فراموش می کند، انقلاب می نماید و بعد از انقلاب دوباره نیروی جوانی را پیدا می کند.

درملت همان تأثیر را دارد که بحران درمرض افراد . دراینحال نفرت ازافواخ گذشته بمنزله فراموشی است . و کشور که درنتیجه جنگهای داخلی آتش گرفته و تقریباً سوخته بود دوباره از زیر خاکسترهای خود بیرون میآید و با وجوداینکه از چنگال مرگ جان بدر برده قدرت و نیروی جوانی را دوباره بدست میآورد .

وضعیت اسپارت در دوره لیکورگ، ورم بعد از تارکن ها ، از این قبیل بود . و در عصر مانیز هنگامیکه هلاند و سویس از زیر بار استبداد سلاطین جابر خود رهایی یافتند همین حالت را داشتند .

لیکن این قسم حوادث کمتر اتفاق میافتد این پیش آمدها استثناء است و علت وقوع آنها باید در ساختمان خصوصی دولت مستثنی جست . علاوه بر این برای يك ملت دوبار این پیش آمدن نمیشود . زیرا ملتی تا در مراحل اولیه تمدن است ممکن است آزاد شود ولی وقتی فتر اجتماع سائیده شد یعنی تمدن ملتی کهنه شد دیگر این کار محال است . در آن حال ممکن است اغتشاش آن ملت را نابود سازد ولی هرگز انقلاب او را نجات نخواهد داد . و بعضی که زنجیر اسارت پاره شد ملت از هم میپاشد و از بین میرود آنوقت دیگر احتیاج يك ارباب دارد نه بيك آزاد کننده . ای ملل آزاد این حقیقت را فراموش نکنید . «آزادی را نمیشود بیش از یکمرتبه بدست آورد و اگر از دست رفت دوباره بچنگ نخواهد آمد» (۱)

مقصود از مرحله جوانی دوره کودکی نیست برای هر ملت يك دوره جوانی یا صحیحتر بگوئیم يك سن کمال یافت میشود که باید بدان برسد تا بتوان او را وادار باطلاعت قوانین اجتماعی نمود . لیکن موقع رشد اجتماعی يك ملت را نمیتوان بآسانی تشخیص داد اگر قبل از آن موقع اقداماتی بشود بی نتیجه خواهد ماند . بعضی ملل از همان ابتدای تشکیل قابل انضباط هستند . بعضی دیگر حتی بعد از ده قرن هم این قابلیت را پیدا نمیکند مثلاً روسها هرگز کاملاً متمدن نخواهند شد . زیرا خیلی زود دست باینکار زده اند . بطر کبیر استعداد تقلید را داشت ولی قریحه

(۱) بقیده روسو موقمی يك ملت آزادی خود را از دست میدهد که تمام فضایل اجتماعی را از دست داده است و در اینصورت قادر نیست که دوباره آزادی را بجنگ آورد .

واقعی را که خلق میکنند یعنی همه چیز را از هیچ پدید می‌آورد فاقد بود. بعضی از کارهایش خوب ولی بسیاری از آنها بی‌موقع بود. او دید که ملت روس نیم وحشی است ولی نفهمید که هنوز برای قبول تمدن آماده نیست. در صورتیکه میبایست آن ملت را جنگجو و باریوار و وی را بطواهر تمدن بیاراست. او خواست آنها را مانند آلمانها و انگلیسها تربیت کند در صورتیکه لازم بود اول آنها را روسی کامل تربیت نماید. او سبب شد که رعایایش خود را غیر از آنچه هستند تصور کنند و بدین جهت مانع شد به مقامیکه در خود آنها بود نائل گردند. این همان کار معلمین فرانسوی است که شاگردان خود را طوری تربیت میکنند که در کودکی خوب جلو می‌نمایند ولی در بزرگی هیچکاری از ایشان ساخته نیست.

امپراطوری روسیه بقصد تصرف اروپا بر خواهد خاست ولی خود آن مسخر دیگران خواهد شد. تاتارها که رعیت یا همسایه اوستند اول او و بعد ما را مقهور خواهند ساخت (۱) مثل اینست که تمام پادشاهان اروپا دست بدست هم داده این پیش آمد را تسریع مینمایند.

فصل نهم

دنباله فصل پیش

همانقسم که طبیعت برای قد و قامت اشخاص سالم و مستوی الخلقه حدودی قائل شده است که اگر کسی از آن تجاوز نماید ناقص و معیوب است، همانطور هم برای اینکه تشکیلات یک مملکت بی عیب باشد لازم است وسعت آن از حدود معینی تجاوز ننماید. یعنی نه باندازه‌ای بزرگ باشد که نشود آنرا اداره کرد و نه بقدری کوچک باشد که نتواند خود را حفظ نماید (۲). در هر دولت قدرت حد اکثری دارد که نمیتوان از آن تجاوز نمود. هر مملکتی که بخواهد زیاد توسعه یابد قدرت او تقلیل

(۱) باید در نظر گرفت که این کتاب در ۱۷۶۲ نوشته شده است و ترقیاتی که در این دوست سال برای روسیه حاصل گشته مخصوصاً تحولاتی که در ربع قرن اخیر در آن کشور روی داده بطلان پیشگویی روسو را ظاهر ساخته است.

(۲) این نظریات در کتاب سیاست اوسطو و روح قوانین مونتسکیو نیز دیده میشود.

خواهد یافت . هر قدر رابطه اجتماعی بسط پیدا کند سست تر میشود . کلبه يك کشور كوچك نسبت بخودش قویتر از يك مملکت بزرگ است .

برای صحت این مطلب دلایل بسیار میتوان آورد: اولاً وقتی فاصله از مرکز زیاد شد اداره کردن ایالات مشکل تر میشود . ثانیاً هر قدر مدارج اداری و تقسیم بندی های سیاسی زیادتر باشد مخارج اداره کردن بیشتر است زیرا شهر یا قصبه مخارجی دارد که ملت میدهد . علاوه بر این هر بخش مصارفی دارد که باز هم رعیت میدهد . خرج شهرستانها و استانها را هم که رعیت باید بدهد بالاخره نوبت مصارف ادارات مرکزی میرسد که روی همه را میگیرد . این بارهای طاقت فرسا رعایا را خرد میکند اگر فقط يك مقام اطاعت مینمودند خیلی بهتر اداره میشدند تا حالا که تحت فشار این همه دوایر مختلف بسر میبرند از طرف دیگر برای مواقع فوق العاده چیزی در صندوق دولت نمی ماند چنانکه وقتی این مواقع فراهم برسد می بینیم دولت در شرف ورشکست است . عیب دیگر اینکه نه فقط حکومت قادر نیست چنانچه باید مردم را باطاعت قوانین و ادار نموده از تعديات و اجحافات مانع شود و از طغیان هائی که در نقاط دور دست روی میدهد جلوگیری کند ، بلکه افراد ملت نسبت بزمامدازان خود که هرگز نمی بینند ، نسبت بمیهن که بنظر آنها مانند دنیای بزرگی است و نسبت بهم میهنان که اغلب برای آنها بیگانه هستند ، علاقه چندانی ندارند ، برای این همه مردم که عادات و آداب و رسوم مختلف دارند و در مناطق و اقالیم گوناگون بسر میبرند حکومت واحد و قوانین یکنواخت مناسب نیست . از طرف دیگر قوانین مختلف بدرد آنها نمیخورد زیرا ایجاد هر چه و مرج و اغتشاش میکند .

فی الحقیقه طوایفی که تحت فرمان يك رئیس بوده باهم روابط دائمی دارند ، رفت و آمد دارند ، با یکدیگر وصلت میکنند ، نمیتوانند قوانین گوناگون داشته باشند (۱) .

(۱) در رسوم مخالف تشکیل دول متعدد نیست بلکه طرفدار آنست ولی میگوید مملکت واحدی نباید در نواحی مختلفه قوانین گوناگون داشته باشد . بهتر است هر يك از این نواحی دولت خود مختار و جداگانه ای تشکیل دهد و بعداً در صورت لزوم این دولت ها برای دفاع خود باهم متحد شوند .

در میان عدهٔ کثیری مردم که همدیگر را نمی‌شناسند و تحت او امر عالیّه رئیس دولت در یک محل جمع میشوند، هنر و لیاقت محو میشود، فضائل پنهان می‌ماند و مردم فاسد مجازات نمیشوند. در یک مملکت بزرگی رؤساء بواسطهٔ کثرت مشاغل شخصاً بکارها نمیرسند و پشت میز نشینان کوچک، مملکت را اداره مینمایند. بالاخره اقدامات لازمه برای نگاه داشتن قدرت دولت که بسیاری از کارمندان از زیر بار آن شانه خالی می‌کنند یا میخواهند در آن اعمال نفوذ نمایند تمام وقت حکومت را میگیرند و مجالی برای فکر کردن بسعادتمندی ملت نمی‌ماند. حتی فرصت این را ندارند که در فکر دفاع کشور از خطر حملهٔ دشمن باشند. و بدین طریق چنانکه نسبت به بنیةٔ خود بسیار بزرگ است از پای درمی‌آید و در زیر وزن خود له شده هلاک می‌گردد.

اما از طرف دیگر دولت باید برای استحکام خود وسعت کافی و قدرت وافی داشته باشد تا در مقابل فشار هائی که می‌بیند مقاومت نماید و از عهدهٔ نگاهداری خود بر آید.

زیرا تمام ملل دارای یک قسم قوهٔ فرار از مرکز میباشند که بوسیلهٔ آن دائماً بر یکدیگر گراش میکنند و همواره سعی دارند خود را بطفیل همسایگان توسعه دهند. بدین ترتیب ضعیفا بزودی بلعیده خواهند شد و هیچکس نمیتواند باقی بماند مگر که با دیگران یک قسم تعادلی برقرار سازد که فشار را از همه طرف مساوی نماید (۱).

از اینجا معلوم میشود که بعضی علل، یک کشور باید توسعه یابد و بعقل دیگر باید از توسعهٔ آن جلوگیری شود. هنر مردان سیاسی در این است که مملکت خود را تا اندازه‌ای که برای بقای آن لازم است بسط دهند چون علل اولی خارجی و نسبی است باید تابع علل دومی باشد که داخلی و مطلق است (۲). قدرت معنوی و خوبی

(۱) این تقریباً همان چیزی است که تعادل اروپائی مینامند ولی چون تعادل واقعی بین دول نیست اتحاد هائی که کم یا بیش طول میکشد جبران این عدم تساوی را میکند و یک قسم تعادل مصنوعی ایجاد مینماید.

(۲) علل توسعه، علل خارجی است و مفید و نسبی، زیرا بستگی دارد بروابط دولت با همسایگان خود و درجهٔ ضعف آنها، علل تقلیل، علل داخلی و مطلق میباشد برای اینکه فقط مربوط به اهمیت دولت است.

تشکیلات بیش از هر چیز اهمیت دارد و نیروئی که از وجود يك حکومت خوب پیدای
میشود بر مراتب بر عواید يك سرزمین وسیع ترجیح دارد.
بعضی از ممالک طوری تشکیل میشوند که کشور گشائی لازمه وجود آنهاست
یعنی برای اینکه بر پابمانند مجبورند لایق قطع وسعت یابند شاید هم دول مزبور از این
لزوم توسعه خوشنود باشند و نفهمند که هر وقت بعدا کثرت وسعت خود بر سندها نوقت
سقوط خواهند نمود (۱).

فصل دهم

دنباله فصل پیش

قدرت يك دولت را میتوان بدو طریق اندازه گرفت : وسعت خاک ، و کثرت
جمعیت. و بین این دو کمیت رابطه ای موجود است که اگر برقرار شد آن دولت بعظمت
واقعی خود خواهد رسید. مردم تشکیل مملکت میدهند و زمین مردم را نان میدهد.
بنابر این رابطه فوق عبارت از این است که باید زمین برای تغذیه ساکنین آن کافی باشد
و در هر زمین باندازه ای که غذایافت میشود آدم زندگی کند (۲). هر وقت در مملتی این
شرایط صدق نماید آن ملت دارای حدا کثرت خواهد بود. فی الحقیقه اگر زمین زیادتر
از احتیاج باشد نگاهداری آن خرج بسیار دارد، کشت و زرع آن ناقص و محصولات
آن زیاد از حد لزوم خواهد بود. چنین خاکی بزودی سبب جنگهای تدافعی خواهد
شد. (۳) و اگر زمین کمتر از احتیاج باشد دولت برای مازاد حوائج خود بهمال همسایگان
چشم میدوزد و این عمل سبب جنگهای تهاجمی میشود. هر مملکتی که بواسطه موقعیت
خود ناچار است از تجارت یا جنگ یکی را انتخاب کند طبیعتاً ضعیف است زیرا پای بست
و تابع همسایگان و دستخوش حوادث است و معمولاً زندگی او غیر مطمئن و کوتاه است:

(۱) امپراطوری رم شاهد بر این مدعا است.

(۲) روسو کشاورزی را تنها راه تغذیه ملت میدانسته است. چنانکه از رساله و طرح تشکیلات
اساسی که برای جزیره کرس نوشته است معلوم میشود.

(۳) همسایگان طمع نموده بر وی حمله میکنند و مجبور است دفاع نماید.

یا مالکی را میگیرد و وضعیت او تغییر میکند (۱) یا بتصرف ممالک دیگر درمیآید و معدوم میشود. فقط اگر خیلی کوچک یا خیلی بزرگ باشد ممکن است آزاد بماند. خیلی مشکل است رابطه و نسبت ثابتی بین وسعت زمین و عدد مردمی که می توانند در آن بسر برده رفع احتیاج همدیگر را بنمایند معلوم کرد زیرا از یکطرف جنس خاک، درجه حاصلخیز بودن آن، نوع محصولات، اثر آب و هوادر کشورهای مختلف متفاوت است. از طرف دیگر ساختمان بدنی و روحی مردمیکه در آن کشورها بسر میبرند باهم فرق دارد چنانچه بعضیها با وجود اینکه در کشورهای حاصلخیز بسر میبرند قانع هستند و زیاد مصرف ندارند، برعکس بعضی دیگر در ممالک فقیر زندگی میکنند و معیشت را زیاد مصرف مینمایند.

علاوه بر این باید در درجه ولود بودن زنها و علل دیگری که سبب کم و زیاد شدن جمعیت است دقت نمود و نیز قانون نویسی باید حداکثر جمعیت را که میتواند در نتیجه اقدامات خود برای کشور فراهم آورد از نظر دور ندارد. (۲) یعنی آنچه را که برای آتیه پیش بینی میکنند در نظر بگیرد نه آنچه را که الآن مشاهده مینماید. بوضعیتی که بعدها مردم کشور پیدا خواهند کرد توجه نماید نه بوضعیت فعلی آنها. در بسیاری از مواقع وضع بلندی و پستی زمین مردم را مجبور میکند یا بآنان اجازه میدهد که فضای وسیعتری را تصرف شوند. مثلاً در نواحی کوهستانی اگر مردم ازهم دور بشوند بهتر است زیرا محصولات طبیعی مانند چوب و مراتعی که اغنام و احشام را غذا میدهد کار انسان را کم میکند. برعکس در کنار دریا مانعی ندارد مردم دور هم جمع بشوند و لو در نواحی سنگلاخ و شنزار و بایر، زیرا صید ماهی تا حدی جای محصولات زراعتی را میگیرد و علاوه بر این چون مردم دور هم جمع هستند آسانتر میتوانند از دزدان دریائی جلوگیری کنند (۳) و هر وقت جمعیت مملکت افزوده شد مازاد آن آسانتر میتواند مهاجرت کند.

(۱) یعنی بزرگ میشود و از بین میرود.

(۲) قانون نویسی باید کوشش کند بوسیله اقدامات لازمه جمعیت را باندازه ای زیاد نماید که مملکت دارای حداکثر قدرت و قوت گردد.

(۳) این کتاب در عصری نوشته شده که هنوز دزدان دریائی که بر بنادر حمله مینمودند وجود داشتند.

بشرایط فوق که برای تأسیس يك دولت لازم است باید شرط دیگری را اضافه نمود که بدون آن سایر شرایط نتیجه ندارد و آن اینست که تشکیل دولت باید موقعی صورت بگیرد که امنیت و فراوانی نعمت باشد زیرا موقعی که دولتی در شرف تشکیل است بفوجی شباهت دارد که در حال تنظیم میباشد و در آن موقع هیئت اجتماع از هر وقت کمتر مقاومت میکند و آسانتر از بین میرود. حتی هنگام اغتشاش کامل هم بهتر از این موقع میشود مقاومت نمود زیرا در این موقع هر کس در فکر مقام خود است نه بفکر دفع خطر. هر گاه در موقع بحرانی که تشکیل يك دولت سبب می شود، جنگ یا قحطی یا طغیانی پیش بیاید، دولت بطور قطع معدوم میشود.

بسیار اتفاق می افتد که در بعضی کشورها هنگام این بحران، حکومت هایی برقرار می گردد لیکن اغلب همان حکومتها مملکت را از بین میبرد. غاصبین همواره این قسم بحران ها را خود سبب میشوند و نیا از بودن آن استفاده میکنند تا قوانین مخرب خویش را بملت وحشت زده بقبولانند زیر املت در حال عادی آن قوانین را تصویب نخواهند کرد. انتخاب موقع برای تشکیل يك دولت بهترین مشخصی است که بوسیله آن میتوان کارهای يك نفر قانون نویس واقعی را از اقدامات يك شخص جابر و غاصب تمیز داد.

بعد از همه این ها آیا چه قسم ملتی برای قبول قوانین مهیاست ؟

آن ملتی که افراد آن بواسطه اشتراك منافع یا وحدت نژاد دور هم گرد آمده اند ولی هنوز تحت سلطه قوانین قرار نگرفته اند آن ملتی که نه عادات کهنه دارد و نه رسومات پوسیده. آن ملتی که در کشمکش بین همسایگان خود مداخله نمی کند لیکن میتواند به تنهایی در برابر هر يك از آنها مقاومت نماید یا بكمك یکی از آنها دیگری را دفع نماید. آن ملتی که افراد آن همدیگر را میشناسند و بیش از آنچه یکنفر تاب و تحمل دارد بار بردوش نمی گذارند. آن ملتی که میتواند از مساعدت ملل دیگر صرف نظر کند و ملل دیگر میتوانند از كمك او بی نیاز باشند. (۱) آن ملتی که نه فقیر است و نه

(۱) روسو در توضیحات خود میگوید: اگر دولت همسایه یکی بدیگری محتاج باشد وضعیت برای اولی دشوار و برای دومی خطرناک است. بنابراین دولت اولی اگر عاقل باشد باید بکوشد دومی را بی نیاز نماید. جمهوری تلاسکالا که در وسط کشور مکزیک
پیاده در صفحه ۹۵

غنی ولی میتواند رفع احتیاجات خود را بنماید بالاخره آن ملتی که محافظه کاری و مقاومت ملل کهنه را با فکر باز و حس اطاعت ملل تازه جمع نماید، آن ملت در خور پذیرفتن قوانین خوب است .

برای يك قانون نويس خیلی مشکل تر است از آنچه را که بد است از بین بردارد تا آنچه را که خوب است ایجاد نماید. اگر زود موفق نمیشود برای این است که موفق دادن سادگی طبیعی با احتیاجات اجتماعی خیلی اشکال دارد .

راست است که تمام این شرایط بندرت با هم جمع میشود. بهمین جهت کمتر دولتی است که بروی اساس صحیح تشکیل یافته باشد .

در اروپا هنوز مملکتی یافت نمیشود که قابل پذیرفتن قانون و قبول تشکیلات است و آن جزیره کرس میباشد. جرأت و ثبات قدمی که این ملت کوچک برای تحصیل آزادی و استقلال از دست رفته خود و برای دفاع از آن نشان داده است در خور آنست که دانشمندی راه حفظ آزادی را بوی بیاموزد. قلبم گواهی میدهد که روزی این جزیره کوچک اروپا را دچار بهت و حیرت نماید. (۱)

بقیه از صفحه ۹۴

واقع است ترجیح داد از نمک صرف نظر نماید تا اینکه از مردم کمزیر بخرد یا مغانا از آنها قبول کند زیرا اهالی نلاسکالا که مردم عاقلی بودند متوجه دامی شدند که این سخاوت و جوانمردی در راه ایشان گسترانیده بود و بدین ترتیب آزادی خود را حفظ کردند و آن کشور کوچک با وجود اینکه در داخل يك مملکت بزرگ واقع شده بود بالاخره آنرا از بین برد .

(۱) شاید روسو میل داشته نظریات سیاسی خود را در باره ملت کرس اجرا نماید، یعنی برای آن قانون بنویسد بهر حال مردم کرس این پیشنهاد غیر مستقیم روسو را پذیرفته و از وی تقاضا نمودند که قانون اساسی و تشکیلات سیاسی کرس را تدوین نماید. فی الحقیقه در سال ۱۷۶۶ شخصی باسم بوتافو کو **Butta Foco** از طرف پالی **Paoli** رئیس ملت کرس مأمور شد با روسو مذاکره نماید. مراسلاتی که در این موضوع رد و بدل شده و طرحی که روسو ریخته است در دست است ولی بدیختانه استقلال کرس هیچوقت عملی نشد. بعضی ها ناپلئون بناپارت را که هفت سال بعد از انتشار قرارداد اجتماعی متولد شده است مسیح موعودی میدانند که روسو پیدایش او را پیش بینی کرده است . لیکن مقصود روسو خود ملت کرس است که برای او آتی درخشانی پیش بینی نموده است .

فصل یازدهم

چگونه قانون نویس تشکیلات میدهد

اگر در عواملی که سعادت بشر را تأمین مینماید دقت نمائیم خواهیم دید آن عوامل منحصر است به آزادی و مساوات. زیرا اگر آزادی نباشد یعنی افراد بعلاق و قیود خصوصی پای بست باشند از نیروی دولت کاسته میشود و اگر مساوات نباشد آزادی باقی نخواهد ماند (۱).

در سابق گفتیم آزادی اجتماعی یا مدنی چیست (۲) اکنون در مساوات بحث میکنیم، مقصود از مساوات این نیست که قدرت و دارائی افراد کاملاً مساوی باشد بلکه منظور اینست که قدرت سبب ظلم و تعدی نشود و فقط بر طبق قانون بکار رود، و دارائی بعد افراط و تفریط نرسد یعنی هیچکس نباید آنقدر متمول باشد که بتواند دیگران را بخرد یا آنقدر فقیر باشد که خود را بدیگران بفروشد (۳) و این وقتی عملی میشود که ثروت و نفوذ بزرگان محدود گردد و حرص بخل خردان تقلیل یابد (۴).

(۱) - انسان وقتی آزاد است که فقط مطیع قوانین طبیعت باشد. به عقیده روسو آزادی عبارت است از مساوات در برابر قانون. برای توضیح این قسمت رجوع شود به فصل اول. (۲) کتاب اول - فصل هشتم.

(۳) روسو در یادداشت‌های خود میگوید: «اگر میخواهید دولت را نیرومند و مستحکم سازید دو طرف مخالف را حتی الامکان بهم نزدیک نمایید. نگذارید بعضی بی نهایت مشمول شوند و بعضی بی اندازه فقیر. هر دوی این دو حالت که وجود یکی از آنها مستلزم وجود دیگری است برای سعادت عموم زیان بسیار دارد زیرا یکی از این حالت‌ها محرکین جور و استبداد را پرورش میدهد و حالت دیگر جابران و مستبدین را تولید مینماید. داد و ستد آزادی عمومی همیشه بین این دو دسته صورت میگیرد اولی آزادی را میخرد و دومی آنرا میفروشد.»

(۴) روسو در تشریف مساوات، احتیاجات بشر و حق حیات افراد را در نظر نمیگیرد. او میخواهد از فساد اخلاق در مرحله سیاسی جلوگیری نماید زیرا علت اصلی فساد سیاسی فقر افراد است. بنابراین روسو از جنبه‌های اخلاقی و اجتماعی مساوات بحث نمینماید. برای اجرای این قسم مساوات روسو در اینجا بنصبحت اکتفا مینماید و دستورات قانونی صریح نمیدهد لیکن در رساله «طرح قانون اساسی کرس» بیانات او روش‌تر و واضح‌تر است: «باید

دشمنان این فرضیه میگویند که این قسم مساوات خیالی بیش نیست که درکلهٔ موهوم پرستان راه یافته است ولی درعمل وجود ندارد. جواب میدهم درست است که درعمل مساوات کامل یافت نمیشود ولی آیا بهتر نیست که لااقل این عدم مساوات را تحت تنظیم درآوریم. مخصوصاً چون قوای طبیعت سعی دارد مساوات را از بین ببرد، قانون نویس باید کوشش کند آنرا برقرار نگاهدارد. (۱)

لیکن این قواعد کلی که منظور اصلی همهٔ تشکیلات صحیح است باید در کشورهای مختلف تاحدی تغییر یابد زیرا وضعیات طبیعی هر محل و اخلاق مردم آن با محل های دیگر اختلاف دارد.

بنابراین باید خصوصیات مزبور را در نظر گرفت و در هر کشور تشکیلاتی که اگر فی نفسه بهترین تشکیلات نیست لااقل برای آن کشور بخصوص از همه مناسب تر است برقرار نمود. مثلاً اگر خاک شما حاصلخیز نیست یا وسعت آن نسبت بشمارهٔ سکنه کم است باید پیشه و هنر را توسعه دهید و محصولات صنعتی را با خواروباری که مورد نیاز است مبادله نمایید.

برعکس اگر دشتهای حاصلخیز و دامنه ها و صحاری ثروتمندی را متصرفید

بقیه از صفحه ۹۶

اساس تشکیلات شما مساوات باشد، امتیازات و مقامات را فقط در مقابل لیاقت و پاکدامنی و خدمت بپهن بدهید. این امتیازات نیز نباید ارثی باشد زیرا کسانی که بواسطه داشتن صفات لازمه، این امتیازات را دریافت داشته اند خصایل خود را با ولاد ارث نمیدهند - من نمی خواهم که دولت فقیر باشد بالعکس می خواهم همه چیز متعلق باو باشد و هر کس به نسبت خدمتی که انجام میدهد از دارایی مشترک سهم ببرد. خوب ملتفت باشید من نمیگویم باید مالکیت خصوصی را از بین برد زیرا این محال است ولی میگویم باید آنرا تا حدی ممکن است محدود ساخت یعنی برای توسعه آن موانعی ایجاد کرد و آنرا همیشه تابع منافع عمومی قرار داد.

(۱) قوای طبیعی سعی دارد مساوات را از بین ببرد. زیرا : اولاً افراد بشر از نقطه نظر قوای طبیعی یعنی از حیث ساختمان بدن و طرز فکر مختلف خلق شده اند. ثانیاً ارادهٔ افراد همواره متوجه خصوصیات است یعنی برای نیل بمقاصد خصوصی کار میکند. ثالثاً رقابت و تنارع برای بقا یک قسم انتخاب طبیعی انجام میدهد و لا ینقطع اختلاف بین افراد زیاده تر میشود بنابراین قانون نویس باید قوای طبیعی را تعدیل نماید و برای عدم مساوات حدی قائل شود، تا قدرت اقویا آزادی ضعیفان را معدوم ننماید.

که جمعیت زیاد ندارد باید تمام کوشش خود را برای توسعه کشاورزی بکار ببرید تا جمعیت زیاد شود ولی از صنایع صرف نظر نمایید که سبب تقلیل سکنه میشود زیرا آن صنایع این جمعیت معدود را هم در نقاط محدودی متمرکز مینماید و باقی مملکت خالی می ماند. (۱)

اگر در سواحل وسیع پست و سهل الورد بسر میبرید، کشتی های زیاد با آب اندازید در این صورت زندگانی با جاه و جلالی خواهید داشت ولی چندان دوام نخواهد نمود. اگر سواحل تان سنگلاخ و صعب الوصول است بصید ماهی بسازید و به همان تمدن ناقص اکتفا کنید یقیناً زندگی آرام تر و سعادت مندتری خواهید داشت. (۲)

خلاصه کلام علاوه بر دستورات کلی که برای همه ملل یکی است هر کشور دارای اسباب و عواملی مخصوص بخود است و قواعد عمومی را بر آن علل و احتیاجات خصوصی منطبق نموده قوانینی منحصر بخود وضع میکند.

مثلاً در قدیم عبرانیان و بعد اعراب، مذهب را طرف توجه قرار دادند لیکن آتنی ها ادبیات، سکنه کارناز (۳) و ثور تجارت، اهالی جزیره رودس دریاوردی، اسپارته ها جنگ، و رومیان تقوی را منظور نظر داشته اند.

مؤلف کتاب روح القوانين بوسیله امثله زیاد نشان داده است چگونه قانون نویس با در نظر گرفتن احتیاجات هر کشور تشکیلات آن را میدهد.

تشکیلات يك دولت وقتی حقیقه محکم و باروام است که تمام مناسبات در نظر گرفته شود. یعنی در هر موضوعی احتیاجات طبیعی و محلی همواره با قوانین تطبیق نماید بقسمی که قوانین احتیاجات طبیعی را مرتفع و ناقص موجوده را تکمیل کند. لیکن اگر قانون نویس مقصود اصلی و منظور واقعی را تشخیص ندهد و اصولی را در نظر بگیرد که

(۱) روسودریا دداشت های خود میگوید: «بقول مسیودا ژانسون بعضی از شعب بازرگانی خارجی فقط در صورت ظاهر برای عامه فائده دارد فی الحقیقه ممکن است چند نفر و یا حتی چند شهر را متول نماید. لیکن تمام افراد کشور از آن استفاده نمیبند و وضعیات آنها بهبود حاصل نمیکند.»

(۲) تاریخ نشان داده است که بسیاری از نظریات روسو صحیح بوده است.

(۳) کارناز و ثور دوشهر است که در قدیم متعلق به نیشیها بوده است.

با وضعیات طبیعی و احتیاجات محلی وفق ندهد هر گز بمقصود نخواهد رسید و از زحمات خود نتیجه‌ای نخواهد گرفت. مثلاً اگر وضعیات طبیعی متناسب با آزادی باشد قوانین متمایل باستبداد، یا احتیاجات محلی مستلزم ثروت زیاد باشد قوانین متناسب با جمعیت زیاد، یا اوضاع کشور متناسب با صلح و آرامش باشد قوانین متمایل بکشور گشائی و جنگ، در این صورت قوانین بتدریج ضعیف می‌شود، تشکیلات کشوری فاسد و مملکت مغشوش می‌گردد، تا زمانی که دولت از بین برود یا حکومت تغییر یابد و طبیعت دوباره تسلط خود را احراز نماید، (۱) یعنی تشکیلات مملکتی و قوانین کشوری متناسب با احتیاجات طبیعی گردد.

فصل دوازدهم

اقسام قوانین

برای تنظیم کلیه امور و دادن صورت حسابی بکارهای عمومی باید روابط چندی را در نظر گرفت:

اولاً رابطه هیئت اجتماعی را با خود هیئت یعنی رابطه کل را بکل، یا بعبادت دیگر رابطه سوورن یا هیئت حاکم را با انا یا دولت. قوانینی که این روابط را تعیین و تنظیم می‌کنند قوانین سیاسی نامیده می‌شود و گاهی هم آنها را قوانین اساسی می‌خوانند ولی این اسم در صورتی بامسمی است که قوانین مدونه خوب باشد. فی الحقیقه اگر برای هر مملکت فقط یک طرز صحیح تنظیم امور یافت می‌شود، مملکتی که آن طرز را پیدا کرده است باید آنرا از دست ندهد. ولی اگر نظامی که برقرار شده است بد باشد، علت ندارد قوانینی را که مانع اصلاح امور است قوانین اساسی بدانیم. علاوه بر این هر ملت حق دارد قوانین خود را حتی آنهایی را که بسیار خوب هستند تغییر دهد (۲) زیرا اگر بخواید به خودش صدمه بزند هیچکس حق ندارد مانع وی شود.

(۱) چنانچه در پیش دیدیم (کتاب دوم - فصل هشتم) روسو معتقد است که قانون نویس باید بتواند تاحدی طبیعت بشری را تغییر دهد زیرا شرایط زندگی طبیعی با زندگی اجتماعی فرق دارد ولی در عین حال او نیز مانند مونتسکیو این گفته با کون فیلسوف شهیر انگلیسی را تصدیق میکند. «برای فرمان دادن بطبیعت باید از آن اطاعت نمود».

(۲) رجوع شود بکتاب اول - فصل هفتم

ثانیاً رابطه افراد کشور بایکدیگر یا با هیئت حاکمه : روابط افراد بایکدیگر باید حتی الامکان کم و با هیئت حاکمه حتی الامکان زیاد باشد . بقسمی که هر یک از مردم کشور بکلی از تحت نفوذ اقران خود خارج گردد و کاملاً تحت سلطه و اختیار دولت قرار گیرد . راه انجام این دو منظور یکی است زیرا فقط قدرت دولت است که آزادی افراد را تأمین می کند . (۱)

رابطه دیگری نیز بین انسان و قوانین یافت میشود و آن عبارت است از رابطه بین نافرمانی و مجازات . این رابطه سبب استقرار قوانین جنائی میشود که در واقع قوانین مخصوصی نیستند بلکه مکمل سایر قوانین میباشد ، علاوه بر این قوانین سه گانه بالا قوانین دیگری وجود دارد که از همه مهمتر است : این قوانین در قلب افراد کشور نقش میشوند بر وی الواح سنگی یا مسین . این قوانین که اساس واقعی تشکیلات دولت هاشمیه میشود روز بروز تقویت میباید و هر وقت سایر قوانین کهنه میشود یا از بین میرود بآنها لباس نوین میپوشاند یا جای آنها را میگیرد و ملت را مطابق منظور غائی و مقصود نهائی مؤسسين نگاه میدارد . این قوانین عبارت است از عادات و رسوم و مخصوصاً روحیه عمومی که مردان سیاسی ما از اهمیت آن اطلاع ندارند (۲) در صورتیکه موفقیت سایر قوانین بسته بوجود آنست .

قانون نویس درخفا این قسمت را در نظر میگیرد ولی در ظاهر مشغول تنظیمات خصوصی و تشکیلات فرعی است که هلال های سقف محسوب میگردد در صورتی که اخلاق و آداب و رسوم که بتدریج پیدا میشود سنگ وسط هلال را تشکیل میدهند که مایه استحکام تمام بناست .

از اقسام مختلفه قوانین ، مافقط در اطراف قوانین سیاسی (اساسی) که شکل حکومت را معین مینماید صحبت میکنیم .

(۱) یعنی فقط قدرت حکومت میتواند اطاعت افراد را از دولت تأمین نموده از تجاوز مردم نسبت بیکدیگر مانع شود .

(۲) روسو لا ینقطع بنویسندگان سیاسی مخصوصاً مونتسکیو ایراد میگیرد که تشکیلات اداری بدون در نظر گرفتن آداب و رسوم و روحیه مردم دوامی ندارد .

کتاب سوم

قبل از اینکه از اشکال گوناگون حکومت صحبت کنیم لازمست معنای حقیقی این کلمه را که تا کنون در اطراف آن توضیحات کافی داده نشده است معلوم نمائیم .

فصل اول

حکومت بطور کلی (۱) «گورنمان»

بخوانندگان یادآوری میکنم که این فصل باید با نهایت دقت خوانده شود زیرا نمیتوانم برای کسانی که عادت بمطالعه ندارند مطالب خود را خوب توضیح بدهم. در پیدایش هر عمل آزادانه‌ای دو عامل کمک میکند: یکی عامل معنوی و روحانی که برای اجرای عمل تصمیم میگیرد و آنرا اراده گویند، دیگری مادی و جسمانی که عمل را انجام میدهد و قدرت نامیده میشود. هر وقت بطرف چیزی میروم لازمست که اولاً بخواهم جلو بروم، ثانیاً پاهایم بر بدن من قادر باشند. فرض کنیم یک نفر فالح بخواهد بدود یا یک نفر آدم سالم میل نداشته باشد حرکت کند، بدیهی است هیچیک از این دو تن از جای خود تکان نخواهد خورد. هیئت سیاسی نیز همین حالت را دارد یعنی صاحب نیرو و اراده است. اراده را قوه مقننه و نیرو را قوه مجریه نامند (۲). بدون موافقت این دو عامل هیچ کاری انجام نخواهد گرفت.

در پیش گفتیم که قوه مقننه متعلق بملت است و نباید بدیگری واگذار شود. و نیز

(۱) لازمست اصطلاحاتی را که روسو در فصل ششم از کتاب اول آورده است دو باره در اینجا توضیح دهیم: هیئتی که از انحاء افراد برای حفظ منافع خودشان تشکیل میشود، انا (Etat) مینامد که ما دولت ترجمه کرده ایم. و همان هیئت را از نقطه نظر اینکه وضع قوانین میکند سوورن Le souverain مینامند که ما هیئت حاکمه ترجمه نموده ایم. بالاخره عده‌ای را که قوه مجریه را در دست دارند گورنمان Gouvernement میگویند که ترجمه آن حکومت است.

(۲) مونتسکیو نیز در کتاب روح القوانين (قسمت ۱۱ فصل ۶) اختلاف بین دو قوه را به همین قسم بیان کرده.

ثابت نمودیم (۱) که محالست قوه مجریه بعموم ملت که هیئت حاکمه (سوورن) را تشکیل میدهد تعلق داشته باشد. زیرا قوه مجریه عبارت است از اعمال خصوصی که قانون شمرده نمیشود. بنابراین هیئت حاکمه که جمیع اعمال او منحصرأ صورت قانون دارد نباید در آن دخالت نماید. بنابراین قوای عمومی عامل مخصوصی لازم دارد که آنرا در دست گرفته مطابق اراده عموم بکاربرد و رابطه بین ملت و هیئت حاکمه باشد، و در جامعه همان کاریرا انجام دهد که اجتماع روح و بدن برای انسان انجام میدهد (۲). این بود علت وجود حکومت (گوورنمان) که مردم با هیئت حاکمه اشتباه میکنند، در صورتی که حکومت فقط مأمور اجرای نظریات هیئت حاکمه است.

پس حکومت چیست؟ (۳) حکومت واسطه ایست بین رعایا و هیئت حاکمه که آنها را بهمیدگرمر بوط میسازد، و اجرای قانون و حفظ آزادی سیاسی و مدنی را بعهده میگیرد.

اعضای حکومت خود را شاه (روا) یعنی زمامدار و اداره کننده مینامند (۴) و مجموع آنها را پرنس میخوانند. (۵) بنابراین کسانی که میگویند اقدامی که بواسطه آن ملتی بریاست یک یا چند نفر تن در میدهد قرارداد نیست، کاملاً حق دارند زیرا رؤساء مأموریت موقتی دارند. و در دوره مأموریت خود فقط مستخدم هیئت حاکمه بوده اختیاراتی که از وی امانت گرفته اند بکار میبرند هیئت حاکمه هر وقت بخواهد میتواند

(۱) کتاب دوم فصل چهارم و ششم.

(۲) این تشبیه از دکارت *Descartes* (فیلسوف بزرگ فرانسوی قرن هفدهم و مؤلف کتاب خطابه در اطراف روشها) گرفته شده. این دانشمند میگوید در انسان فقط روح و جسم یافت نمیشود بلکه قسمت سومی هم موجود است که رابطه بین آنهاست.

(۳) اگر بخواهیم استدلالات دقیقی که قسمت عمده کتاب سوم را تشکیل میدهد خوب بفهمیم باید تعریفانی را که روسو در اینجا میکند بنهن سپرده به تعاریف آخر فصل ششم از کتاب اول اضافه نماییم.

(۴) *Roi* از لفظ لاتینی *Rex* مشتق شده که بمعنی حکومت کردن و اداره کردن است. معمولاً شاه بکنفر است ولی گاهی اتفاق افتاده که دو یا چند پادشاه در آن واحد و با شترک در کشوری سلطنت کرده اند. (مانند امپراطوران روم)

(۵) روسو در یادداشت خود میگوید: در شهر ونیز *Venise* (ایطالیا) شورای دولتی را باسم پرنس *Prince* والا جاه مینامند، و لو اینکه *Doge* (رئیس حکومت) در شوری حاضر نباشد.

اختیارات ایشان را محدود سازد، یا تغییر دهد، یا پس بگیرد (۱). هیئت حاکمه اختیارات خود را بطور قطع و برای همیشگی بکسی واگذار نمی کند، زیرا انتقال این حق با ماهیت هیئت اجتماعی منافات دارد یعنی مخالف مقصود غائی اجتماعی افرادی باشد. خلاصه کلام، ماعمل اداره امور کشور و استعمال قوه مجریه را حکومت می نامیم. و پرنس یا زمامدار، فرد یا افرادی را می گوئیم که مأمور این کار هستند. (خوانندگان میتوانند از مطالعه این قسمت تا آخر فصل اول صرف نظر نمایند)

زیرا مطالب آن زیاد پیچیده است و چندان هم لازم نیست (مترجم)

آن قوای واسطه که نسبت بین آنها رابطه کل را بکل، یا هیئت حاکمه را بدولت تشکیل میدهد، در حکومت وجود دارد (۲) رابطه اخیر بصورت نسبتی درمی آید که از طرفین تناسب اتصالی که حکومت واسطه هندسی آنست پیدا شده (۳): حکومت

(۱) افراد مملکت نمیتوانند با رؤسای خود قرارداد ببندند. زیرا رؤسای مزبور در ردیف سایر مردم کشور بوده برطبق قرارداد اجتماعی بدون هیچ قید و شرطی تابع اراده عمومی میباشند، بنابراین از خود هیچگونه اختیاری ندارند، و جامعه آنها را بعنوان قدرت جداگانه نمیشناسد. ایشان تمام اختیارات خود را از هیئت حاکمه میگیرند که ایشان را با شرایط معینی مأمور اجرای بعضی کارهای مشخص نموده است.

(۲) تمام آخر این فصل قسمتی از فصل بعد بواسطه پاره ای اصطلاحات ریاضی که بعضی از آنها امروز در زبان فرانسه استعمال نمیشود مشکل و مبهم شده است. روسو این اصطلاحات را هم بجای خود استعمال نمیکند. منظور فیلسوف ما این بوده است که رساله خود را بصورت یک کتاب دقیق علمی درآورده ولی چنانچه می بینیم این عمل بیانات روسو را مبهم تر و پیچیده تر نموده است زیرا روابط اجتماعی را باشکال میتوان بصورت نسبت بین دو کمیت درآورد.

(۳) هرگاه هیئت حاکمه یعنی ملت را از حیث اینکه قوه مقننه را در دست دارد S، و دولت یعنی ملتها از حیث اینکه بتوانین اطاعت مینماید E، و حکومت یعنی زمامداران و متصدیان قوه مجریه را G بخوانیم، میتوانیم بین آنها رابطه زیر را برقرار نماییم:

$$(۱) \quad \frac{S}{G} = \frac{G}{E}$$

مطابق تعریف روسو نسبت هیئت حاکمه بدولت عبارت است از $\frac{S}{E}$ یعنی نسبت بین طرفین

تناسب (۱). مقصود روسو از بیان تناسب (۱) ذکر قضیه زیر می باشد:

قدرتی که هیئت حاکمه بحکومت میدهد باید مساوی باشد بقدرتی که حکومت برای اداره دولت بکار میبرد.

از هیئت حاکمه دستوراتی می گیرد و بملت میدهد . و برای اینکه دولت در حال تعادل کامل باشد باید حاصل ضرب حکومت در نفس خود مساوی گردد بحاصل ضرب هیئت حاکمه در دولت . (۱) عبارت دیگر باید قدرت حکومت مساوی باشد بقدرت افراد که در عین حال هم هیئت حاکمه هستند و هم رعیت .

از طرف دیگر اگر یکی از سه جزء تناسب تغییر کرد حتماً تناسب بهم خواهد خورد (۲) . مثلاً اگر هیئت حاکمه بخواهد زمامدار شود ، یا زمامدار بخواهد قانونگذاری کند ، یا اینکه رعیت از اطاعت سرپیچی نماید ، دیگر قدرت و اراده با توافق همکاری نمیکند . بالاخره بواسطه اینکه در هر تناسب بیش از یک واسطه هندسی وجود ندارد در هر کشور بیش از یک نوع حکومت خوب یافت نمی شود . اما چون هزاران علت میتوانند تناسب فوق یعنی روابطی را که بین افراد یک ملت حکم فرماست تغییر دهد ، نه فقط ملتهای مختلف حکومتهای گوناگون میخواهند بلکه برای یک ملت هم در ادوار مختلف حکومتهای مختلف لازمست .

برای نشان دادن روابط گوناگونی که ممکن است بین طرفین تناسب برقرار گردد شماره افراد کشور را مثال میزنیم زیرا در این کمیت آسانتر میتوان تحقیق نمود . (۳) فرض کنیم دولت از ده هزار نفر تشکیل شده باشد . هیئت حاکمه بالا اجتماع در نظر گرفته میشود ، یعنی یک واحد محسوب میگردد لیکن هر یک از رعایا یک نفر در شمرده میشود (۴)

(۱) زیرا از تناسب (۱) تساوی زیر بدست می آید :

$$G \times S = E$$

(۲) فی الحقیقه در تناسب (۱) مقدار G بستگی دارد بمقدار S و E و بنابراین باتغییر این دو تغییر می کند .

(۳) شماره افراد مملکت رابطه نیست بلکه کمیت است .

حالا روستو می خواهد بادر نظر گرفتن شماره افراد در روابط بین S و E و G بحث کند . (۴) تمام مردم مملکت چون عضو هیئت حاکمه هستند بصورت فرد واحدی وضع قوانین می نمایند . لیکن این قوانین شامل هر یک از آنها جدا جدا می شود زیرا هر یک از آنها یک رعیت یعنی یک عضو دولت است بنابراین میتوانیم مثلاً بنویسیم :

$$\frac{E}{S} = \frac{1}{10000}$$

در این صورت نسبت بین هیئت حاکمه بر رعیت همانند نسبت ده هزار است بیک، یعنی هر یک از افراد دولت یک ده هزارم قدرت هیئت حاکمه را در دست دارد. ولی باید کاملاً از آن قدرت اطاعت ننماید. حال اگر شماره رعایا صد هزار نفر باشد وضعیت رعیت تغییر نمی‌کند. بنابراین هر فرد باید کمافی السابق به تمام قوانین اطاعت ننماید، در صورتیکه تأثیر نظریه او در تدوین قوانین یک صد هزارم می‌باشد، یعنی ده دفعه کمتر می‌شود. بدین ترتیب چون رعیت همیشه یک نفر است قدرت هیئت حاکمه نسبت به او با افزایش جمعیت زیادتر می‌شود. بنابراین هر قدر دولت توسعه یابد آزادی افراد کمتر می‌شود. (۱) هر وقت می‌گویم نسبت زیاد می‌شود مقصودم اینست که از واحد تجاوز می‌کند. بدین طریق هر قدر نسبت با اصطلاح ریاضیون زیادتر است، نسبت (یا رابطه) بمعنای معمولی کمتر می‌شود. نسبت بمعنای اول نماینده کمیت است و بصورت خارج قسمت نوشته می‌شود، ولی نسبت (یا رابطه) بمعنای دوم نماینده کیفیت بوده و درجهٔ مشابهت را نشان می‌دهد. (۲)

بدیهی است هر قدر وجه مشابهت بین اراده‌های خصوصی و ارادهٔ عمومی کمتر باشد یعنی آداب و رسوم و اخلاق مردم با قوانین موجوده متفاوت باشد، باید قوای

(۱) هر وقت جمعیت مملکت زیاد می‌شود ارزش افراد از حیث رعیت بودن تغییر نمی‌کند (یعنی همواره $E=1$) لیکن قدرت هیئت حاکمه بشمارهٔ افراد زیاد می‌شود مثلاً $E=10000$ یا $S=10000$) بنابراین نفوذ رعیت در هیئت حاکمه به نسبت معکوس تقلیل می‌یابد (مثلاً خواهیم داشت $\frac{S}{E} = \frac{1}{10000}$) پس هر قدر دولت بزرگتر باشد (یعنی جمعیت زیادتری داشته باشد) قدرت او بر رعیت زیادتر است و رعیت آزادی کمتری دارد.

(۲) روسو در اینجا برای کلمهٔ **Rapport** (رابطه) دو معنی قائل می‌شود که با هم مخالف هستند: اولاً در اصطلاح هندسی **Rapport** بمعنای نسبت است یعنی رابطه بین دو عدد که بر هم تقسیم شده‌اند، مثل نسبت $\frac{1}{2}$ که مقدار مطلق آن خارج قسمت ۱۲ است بر ۶ یعنی ۳. ثانیاً بمعنای معمولی یعنی رابطه‌ای که بین دو شیئی موجود است و درجهٔ مشابهت آنها را نشان می‌دهد. هر قدر صورت و مخرج یک نسبت بیشتر اختلاف داشته باشد، خارج قسمت آنها که مقدار نسبت را نشان می‌دهد بزرگتر است، ولی از طرف دیگر وجه مشابهت آنها کمتر می‌شود. بنابراین معنای کلمهٔ **Rapport** در اصطلاح عمومی عکس معنای آنست در اصطلاح ریاضی.

تأدیبی شدیدتر گردد. بنابراین حکومت خوب آنستکه هر قدر جمعیت زیادتیر شود بر قدرت خود بیفزاید.

لیکن هر اندازه دولت بزرگتر میشود کسانی که نیروی عمومی را در دست دارند بیشتر میل میکنند از نفوذ و قدرت خود سوء استفاده نمایند، و وسایل بیشتری برای این سوء استفاده پیدا میکنند. بنابراین هر قدر حکومت برای اداره کردن ملت نیرومندتر شود باید هیئت حاکمه برای جلوگیری از تجاوزات احتمالی حکومت قدرت بیشتری بدست آورد. مقصود من این جا نیرو بطور مطلق نیست، بلکه نیروی نسبی قسمت های مختلف دولت میباشد. (۱)

از دو قسم نسبی که در پیش گفتیم چنین نتیجه میگیریم که تناسب بین هیئت حاکمه و حکومت و ملت يك امر موهوم و اختراعی نیست بلکه لازمۀ ماهیت هیئت اجتماعی است. (۲) نتیجه دیگر اینست که چون یکی از طرفین تناسب یعنی ملت ثابت و مساوی بواحد است هر دفعه که حاصل ضرب دو نسبت زیاد یا کم میشود مقدار هر يك از نسبتها هم زیاد یا کم میگردد، در این حال واسطه هندسی هم تغییر می یابد (۳). از اینجا معلوم می گردد که يك قسم حکمت ثابت و مطلق وجود ندارد، بلکه به تعداد کشورهای کوچک و بزرگ، حکومت های مختلف یافت می شود. هر گاه کسی استدلال مرا مسخره نموده بگوید برای بدست آوردن این واسطه عددی یعنی برای تشکیل حکومت باید از شماره افراد کشور جذر گرفت (۴)، پاسخ

(۱) نیروی مطلق یعنی مقدار قدرتی که واقفاً S و E و G دارا میباشد چندان مهم نیست، آنچه لازمست اینست که هر اندازه حکومت نسبت بر عایا مقتدر تر است باید هیئت حاکمه بر علیه حکومت مسلح تر باشد.

(۲) رابطه ای که بین S و E و G موجود است امری است طبیعی، یعنی نتیجه شرایطی است که برای بکار افتادن چرخهای هیئت اجتماع لازمست بنابراین شکل حکومت يك امر ساختگی و قرار دادی نیست.

(۳) هر گاه فرض کنیم $G = ۱$ و دو نسبت پیش را درهم ضرب کنیم خواهیم داشت $\frac{SG}{G}$

بدیهی است اگر S یعنی جمعیت کشور تغییر کند G یعنی حکومت هم تغییر خواهد کرد. بنابراین شناختن مقدار جمعیت کشور برای تعیین شکل حکومت آن کافیت.

(۴) - زیرا اگر در تناسب (۱) فرض کنیم $S = ۱۰۰۰۰$ و $E = ۱$ خواهیم داشت

$$S = ۱۰۰۰ \quad G = \sqrt{۱۰۰۰۰۰}$$

خواهم داد که این عدد را فقط برای مثال ذکر کرده‌ام. علاوه بر این روابط و نسبت‌هایی که مورد بحث من است فقط شماره افراد را اندازه نمی‌گیرد بلکه معمولاً مقدار عملی را نشان می‌دهد که بعقل زیادی و صورت‌های گوناگون درمی‌آید. راست است برای اینکه مطالب خود را با الفاظ کمتری بیان نمایم اصطلاحات هندسی را بکار برده‌ام، ولی میدانم که کمیت‌های اخلاقی را نمیتوان با دقت هندسی اندازه گرفت.

حکومت نمونه کوچکی است از هیئت اجتماعی که شامل آن است، یعنی دارای شخصیت اخلاقی و بعضی قوای معنوی می‌باشد؛ مانند هیئت حاکمه فعال است و مانند دولت مطیع. این شخصیت اخلاقی را نیز میتوان بنسبت‌هایی مانند نسبت بالا تقسیم نمود تا تناسب جدیدی پیدا شود، و از این تناسب هم ممکن است تناسب دیگری بدست آید. این عمل را بر حسب مدارج اداری^(۱) تا اندازه‌ای ادامه داد که واسطه‌عددی غیر قابل تقسیم باشد، یعنی حکومت منحصر بیک رئیس دولت شود این رئیس در وسط این تصاعد مانند واحداست در سلسله کسور و اعداد.^(۲)

(۱) - فی الحقیقه حکومت یعنی هیئت زمامداران را میتوان بعد از زیادی دوائر و ادارات تقسیم کرد که هر دائره ای تابع دایره ای مافوق باشد. هر يك از این ادارات از مافوق خود مقدار مبنی نیرو کسب میکند که با دائره مافوق منتقل مینماید بنابراین روابط بین این دوائر را نیز میشود بصورت تناسباتی نوشت از قبیل:

$$\frac{G}{G_1} = \frac{G_2}{E} \quad \text{یا} \quad \frac{G}{G_2} = \frac{G_1}{E} \quad \text{وقس علیها}$$

(۲) هرگاه فرض کنیم قوه مجریه فقط در دست یک نفر باشد خواهیم داشت $G=1$ آنوقت بعوض $\frac{S}{G}$ و $\frac{G}{E}$ میتوانیم بنویسیم $\frac{S}{1}$ و $\frac{1}{E}$ اگر ملت فقط شامل يك فرد بود دونسبت مزبور مساوی میشد، زیرا چون S مساوی بواحد بود E نیز مساوی بواحد میشد. لیکن هر قدر عدده افراد زیاد شود در نتیجه قدرت حکومت افزوده گردد هر يك رعیت مقدار کمتری از این قدرت را به سهم خواهد برد. مثلاً اگر دولت فقط دونفر جمعیت داشته باشد رابطه هیئت حاکمه بحکومت $\frac{1}{4}$ و رابطه حکومت بر عایا میشود $\frac{4}{1}$ اگر تعداد افراد به ترتیب ۳ یا ۱۰۰۰۰ و غیره بشود نسبت هیئت حاکمه بحکومت $\frac{4}{1}$ یا $\frac{۱۰۰۰۰}{1}$ و نسبت حکومت بر عایا $\frac{1}{4}$ یا $\frac{1}{۱۰۰۰۰}$ و غیره خواهد شد؛ بنابراین اگر حکومت را مساوی بواحد فرض کنیم سلسله روابط سابق بصورت زیر در خواهد آمد:

بهر حال حکومت یا گورنمان هیئت جدیدی است که بادرولت و هیئت حاکمه تفاوت دارد، و رابطه ایست بین آن دو .

بین ملت و حکومت يك اختلاف اساسی یافت میشود . زیرا ملت بخودی خود وجود دارد، ولی وجود حکومت بسته بوجود هیئت حاکمه میباشد. بنابراین حکومت نباید اراده ای غیر از اراده عمومی یعنی قانون داشته باشد . قوه او همان قوه عموم است که در وی تمرکز یافته است. هر وقت بخواهد از خود اراده خصوصی ظاهر سازد و عمل شخصی انجام دهد، رابطه بین او با عامه سست میشود. بالاخره اگر روزی اراده خصوصی حکومت بر اراده هیئت حاکمه غلبه یابد، بقسمی که برای پیروی از اراده و انجام تمایلات خود از قوای عمومی که تحت فرمان دارد استفاده نماید، همان وقت در هیئت حاکمه پیدا خواهد شد، که یکی از آنها مشروع ولی فاقد قدرت و دیگری غیر مشروع ولی عملاً مقتدر میباشد. آن وقت است که وحدت اجتماعی از بین میرود و هیئت سیاسی منحل میشود.

معمداً برای اینکه حکومت (گورنمان) وجود خارجی و زندگانی مستقلی داشته از باقی دولت (اتا) تمیز داده شود، و برای اینکه تمام اعضای آن بتوانند باتوافق نظر کامل کار کرده منظوری را که از برای آن ایجاد شده است خوب انجام دهند، لازمست دارای شخصیت مخصوصی بوده، اعضای آن واجد احساسات مشترک و قوه و اراده واحدی باشند، که موجب بقای آن گردد. (۱)

این زندگانی مستقل مستلزم وجود مجامع و شوریه ها است، تا حکومت

پایه از صفحه ۱۰۷

$$\frac{1}{10000} \quad \frac{1}{3} \quad \frac{1}{2} \quad 1 \quad \frac{2}{1} \quad \frac{3}{1} \quad \frac{10000}{1}$$

چنانچه می بینیم هر قدر عده افراد کشور زیادتر شود سلسله اعداد صحاح و کسور از هم دور می شود، در صورتیکه حکومت همواره در وسط این سلسله قرار گرفته است .

(۱) فی الحقیقه حکومت باید احساسات مخصوصی داشته باشد که در افراد عادی وجود ندارد زیرا مقصدی امر مهم و مخصوصی است - چنانچه در فصل بعد خواهیم دید يك قسم روحیه صنفی یافت میشود که وجود آن برای قوه مقتنه لازم است .

بتواند مشورت کند، تصمیم بگیرد. علاوه بر این حکومت باید دارای حقوق والقب و مزایائی منحصر بخودش باشد، تا آن احترامات و امتیازات، زحماتی را که اعضاء میکشند جبران نماید. ولی اشکال در اینجاست که باید این امور فرعی را طوری با اصول و کلیات وفق داد که حکومت برای استحکام وضعیت و مقام خود بنشکیلات کشور لطمه نزند، و همواره بین قوای مخصوصی که باید صرف بقای خودش شود و قوای عمومی که برای بقای ملت ایجاد شده، تفاوت بگذارد. بعبارة آخری همواره آماده باشد حکومت را فدای منافع ملت نماید، نه ملت را فدای مقام حکومت.

از طرف دیگر اگر چه حکومت هیئتی است مصنوعی و قراردادی، که از یک هیئت مصنوعی و قراردادی دیگر وجود یافته (مقصود هیئت حاکمه است که در نتیجه قرارداد اجتماعی تشکیل شده)، و زندگانی او موقتی و تابع هیئت حاکمه است، ولی مانعی ندارد کم یا بیش قوی بوده بتواند با سرعت و قدرت کار کند.

بالاخره حکومت میتواند بدون اینکه مستقیماً از منظوری که او را ایجاد نموده دور گردد، یعنی بقوانین اساسی پشت پا زند، کم یا بیش آزادی عمل داشته باشد. البته درجه این آزادی بسته بطرز و شرایط تشکیل آن حکومت است.

از تمام اختلافات و شرایطی که ذکر کردیم کیفیت و کمیت روابط مختلفه حکومت با دولت پیدا میشود.

این روابط، با تغییرات اتفاقی و پیش آمدهای خصوصی که برای کشور روی میدهد تغییر میکند. چنانچه بهترین حکومتها ممکن است در نتیجه فساد کشوری که تحت اداره اوست بتدریج فاسد گردد.

فصل دوم

اصلی که سبب پیدایش اقسام مختلفه حکومتها میشود

برای بیان علت اصلی پیدایش اقسام مختلفه حکومتها، باید اول بین حکومت و اعضاء آن فرق گذارد، همان قسمی که بین دولت و هیئت حاکمه تفاوت قائل شدیم. ممکن است عددها اعضاء حکومت کم باشد یا زیاد. در پیش ثابت کردیم که هر چه

جمعیت کشور زیادتر باشد قدرت هیئت حا که نسبت با افراد ملت زیادتر است. از روی قیاس میتوان عین این نسبت را هم بین حکومت و اعضای آن قائل شد (۱).

ولی قدرت هر حکومت بسته به قدرت ملتی است که آن حکومت را انتخاب نموده بنابراین تا قدرت ملتی تغییر ننماید قدرت حکومت تغییر نخواهد کرد. حال هر قدر اعضای حکومت زیادتر باشد، حکومت مجبور است قسمت زیادتری از قدرت خود را بمصرف اداره نمودن آن اعضاء برساند، و کمتر آنرا برای اصلاح امور کشور بکاربرد. بنابراین هر قدر اعضای حکومت زیادتر باشد، حکومت ضعیفتر است. چون این اصل کلیت دارد و خیلی مهم است سعی میکنیم آنرا خوب توضیح دهیم.

در هر يك از اعضای حکومت سه قسم اراده و تمایل یافت میشود: اولاً اراده شخصی آن عضو، که فقط بمنافع خصوصی او متمایل است. ثانیاً اراده مشترك بین همه اعضاء که منحصر ا منافع برنس یعنی مجموع زمامداران را در نظر میگیرد، این اراده دومی که اراده حزبی یا صنفی نامیده میشود نسبت به حکومت جنبه عمومی، ولی نسبت بملت که حکومت جزئی از آنست جنبه خصوصی دارد. ثالثاً اراده عمومی یا اراده هیئت حا که، که هم نسبت بملت که کل است و هم نسبت به حکومت که جزئی از کل است عمومیت دارد.

در تشکیلات قانونی و کامل، باید اراده خصوصی یا فردی وجود نداشته باشد، اراده صنفی که متعلق به حکومت است خیلی محدود بوده، برعکس اراده عمومی بر همه مقدم، و اساس سایر اراده ها و تمایلات باشد.

ولی طبیعتاً چنین نیست. زیرا هر قدر اراده های سه گانه فوق بیشتر تمرکز یابد (۲) قویتر میشود، بقسمی که اراده عمومی همیشه از همه ضعیفتر، اراده صنفی متوسط

(۱) هر قدر شماره اعضای حکومت زیادتر باشد نفوذ و اختیارات یکسان بیکان آنها کمتر است. البته در اینجا و در قسمتهای بعدی مقصود از اعضای حکومت زمامداران درجه اول مانند رئیس دولت و وزراء است، نه سایر عمال و مستخدمین دولت.

(۲) یعنی دوده کمتری از افراد جمع شود. مثلاً اراده و تمایلات مشترك بین صد نفر کمتر از اراده دوه نفر قوت دارد. بنابراین اراده خصوصی هر فردی حداکثر بر کسرا دارد و در نتیجه فعالیت آن از همه زیادتر است.

و اراده شخصی از همه شدیدتر است. بنابراین هر يك از اعضای حکومت اول بفكر خود دوم بفكر سایر اعضاء و همكاران، و آخر از همه بفكر ملت است. یعنی درست برعكس آنچه كه منافع عمومی و مصالح اجتماعی اقتضا میکند.

بعد از این مقدمه باید دانست اگر حکومت در دست يك نفر باشد اراده شخصی و اراده صنفی كاملاً یکی است. و اراده حکومت حداكثر قوت را دارد.

ولی در پیش گفتیم، در کشور معینی نیروی مطلق حکومت تغییر نمی کند. از طرف دیگر هر قدر اراده محکم تر باشد نیرو را بهتر بکار میبرد. بنابراین فعالترین حکومتها، حکومت يك نفر است.

برعكس اگر قوه مجریه را با قوه مقننه (۱) یکی کنیم، یعنی هیئت حاکمه را بعنوان حکومت و هر يك از افراد ملت را بعنوان زمامدار بشناسیم، آنوقت اراده صنفی بصورت اراده عمومی در میآید، و مانند وضعیافته و فعالیتی بروز نخواهد داد، و راه را برای اراده فردی یا خصوصی كه بسیار قوی است باز خواهد گذاشت. بدین طریق اگر چه قوه مطلق حکومت كاسته نمیشود ولی قوه نسبی یعنی فعالیت او بحد اقل میرسد.

در صحت مطالب فوق تردیدی نیست، ولی ملاحظات دیگری نیز صدق این مدعا را ثابت مینماید. مثلاً میبینیم فعالیت هر يك از زمامداران در حکومت زیادتر است تا فعالیت هر يك از مردم کشور در هیئت حاکمه (۲). بنابراین اراده خصوصی افراد در اعمال حکومت خیلی بیشتر تأثیر دارد تا در اعمال هیئت حاکمه. زیرا هر يك از اعضای حکومت تقریباً همیشه متصدی امر است، در صورتیکه هر يك از افراد عادی کشور در هیئت حاکمه عهده دار مقامی نیست. از طرف دیگر هر قدر کشور توسعه یابد نیروی حقیقی آن زیادتر میشود (ولی نه بنسبت افزایش وسعت آن) لیکن اگر

(۱) كه متعلق بشمار افراد کشور است.

(۲) اراده خصوصی كه زائیده منافع شخصی است همیشه در انسان وجود دارد، و شدیدترین قوای درونی او میباشد. تأثیر این اراده در اعضای حکومت بیشتر است تا در مردم عادی زیرا مقام دسته اول بالاتر از گروه دوم است. بعقیده روسو این خود یکی از معایب زیاد بودن شماره زمامداران میباشد.

وسعت کشوری تغییر ننماید ، قوه ملت تغییر نخواهد کرد . و چون حکومت قوه خود را از ملت میگیرد ، هر قدر هم که عده اعضای آن زیاد شود قوه واقعی آن افزایش نخواهد یافت .

بنابر این بواسطه افزایش اعضای حکومت قوه نسبی یا فعالیت او تقلیل مییابد ، بدون اینکه بر قوه مطلق و حقیقی او افزوده گردد.

و نیز بدیهی است هر قدر عده کسانی که کاری را بعهده خود گرفته اند زیادتر باشد ، در انجام آن تأخیر بیشتری روی خواهد داد . دیگر آنکه هر قدر بیشتر در کارها احتیاط و دقت نمایند از تصادفات خوب کمتر استفاده خواهد شد ، و موقع های مناسب از دست خواهد رفت . همچنین بواسطه مشورت های مکرر و طولانی ، گاهی موضوعی که مورد مشورت بود بخودی خود منتفی میشود .

از بیانات فوق ثابت شد که هر اندازه شماره زمامداران زیادتر شود ، حکومت ضعیف تر میگردد . و نیز ثابت نمودم هر قدر جمعیت کشوری زیادتر باشد ، باید قوه ای که از اجاجات و تعدیات جلو گیری میکند شدید تر شود . بنابر این باید نسبت اعضاء بحکومت عکس نسبت رعایا به هیئت حاکمه باشد . یا بعبارت دیگر هر قدر کشور وسیع تر شود ، حکومت متمرکز تر گردد ، و هر اندازه جمعیت مملکت افزایش یابد شماره رؤسا کمتر شود . (۱)

در اینجا یاد آور میشوم که مقصود من فقط قوه نسبی یعنی فعالیت حکومت است نه صحت افکار و اعمال آن (۲) . زیرا بر عکس هر قدر عده زمامداران زیادتر باشد ، اراده صنفی با اراده عمومی نزدیکتر میشود در صورتی که هر وقت حکومت در دست یک نفر است اراده صنفی بصورت اراده خصوصی آن یک نفر در میآید . بنا بر این تمرکز

(۱) باز هم تکرار میکنم مقصود روسو زمامداران درجه اول است نه اعضای ادارات .

(۲) یاد آوری روسو در اینجا خیلی مورد است . فی الحقیقه نباید فقط درجه فعالیت زمامداران را در نظر گرفت ، بلکه باید مطمئن شد که قدرت خود را بر وفق اراده عموم یعنی مطابق مصلحت ملت بکار میبرند .

حکومت معایبی دارد که از محاسن آن می‌کاهد . پس هنر قانون‌نویس در اینست که برای هر یک از دو عامل فوق ، یعنی قدرت و ارادهٔ حکومت، که نسبت عکس بهم دارند ، حدی قائل شود که منافع دولت را بیشترین وجهی تأمین نماید. (۱)

فصل سوم

اقسام حکومتها

در فصل پیش دیدیم به چه سبب اشکال مختلفهٔ حکومتها را بر حسب شمارهٔ اعضاء آن از هم تمیز می‌دهند . حال در این فصل می‌خواهیم بدانیم چند قسم حکومت یافت می‌شود؟

اولاً هیئت حاکمهٔ عمومی می‌تواند حکومت را بنام افراد ملت یا با کثرت آنها و اگر گذارند ، به قسمی که عددهٔ رؤسا بیش از عددهٔ رؤسین باشد. این قسم حکومت را دموکراسی (۲) (حکومت ملت) نامیده‌اند.

ثانیاً ممکن است هیئت حاکمه حکومت را بنقرات معدودی بسپارد به قسمی که شمارهٔ رؤسین خیلی زیاده‌تر از رؤسا باشد. این نوع حکومت را آریستوکراسی (۳) (حکومت اشراف) خوانند.

بالاخره گاهی ممکن است تمام امور حکومت، فقط بیک نفر واگذار شود ، و زمامداران دیگر اختیارات خود را از او بگیرند یا بنقسم حکومت را مونارشی (۴) (حکومت یک نفره) یا حکومت پادشاهی نامیده می‌شود.

باید دانست اقسام سه گانهٔ فوق ، مخصوصاً دو نوع اول ، ممکن است کم و زیاد

(۱) استدلالات ریاضی و سود در اینجا کاملاً درست نیست - فی الحقیقه روسو می‌خواهد بگوید: که هر قدر عددهٔ زمامداران زیاده‌تر باشد صحت ارادهٔ آنها (یعنی توافق آن با ارادهٔ عمومی) بیشتر است، ولی در نتیجهٔ کثرت اعضاء قوت (یا فعالیت) حکومت کم می‌شود. بنابراین قوت و صحت ارادهٔ دو کیفیت هستند که با هم نسبت عکس دارند، بعقیدهٔ روسو قوت و صحت اراده که رابطهٔ لازمی با عددهٔ رؤسا دارد دو کیفیت است. ولی چنین نیست. زیرا این دو حالت روحی قابل اندازه گرفتن نیست.

(۲) Démocratie (۳) Aristocratie (۴) Monarchie

شود، بلکه تا حدود معینی تغییر یابد. مثلاً عدهٔ اعضای حکومت دمو کراسی، حداکثر، برابر شمارهٔ تمام افراد کشور میشود، ولی تانصف باضافهٔ یک نفر هم تقلیل مییابد. لیکن شمارهٔ زمامداران آریستو کراسی از نصف منهای یک نفر افراد مملکت تا نقرات معدودی تغییر میکند. حتی پادشاهی را میتوان بین چندین نفر تقسیم کرد، چنانچه اسپارت برطبق قانون اساسی خود همیشه دو پادشاه داشت. و همچنین در تاریخ رم موقعی رسید که هشت امپراطور باهم دیگر کشور را اداره میکردند. بدون اینکه آنرا بین خود تقسیم کنند.

بنابراین بین هر یک از اقسامه گانهٔ حکومت، حد فاصلی است که در آن موقع یک نوع حکومت با نوع دیگری اشتباه میشود. پس میتوان گفت اگر چه اسم آن نوع حکومت موجود است، ولی در حقیقت شمارهٔ اقسام مختلفهٔ حکومتی که میتوان در یک کشور برقرار نمود بنعداد افراد آن کشور است.

علاوه بر این یک حکومت معینی ممکن است از بعضی حیثها به قسمتهای دیگری تقسیم شود که یکی از آنها یک شکل و دیگری به شکل دیگر اداره گردد. بدین جهت از اختلاط وترکیب اقسام مختلفهٔ بالا عدهٔ زیادی حکومتهای مختلط پیدامیشود. از قدیم الایام راجع به بهترین شکل حکومت بحثها کرده اند ولی متوجه نشده اند که هر یک از آنها ممکن است در موردی بهترین حکومتها و در مورد دیگری بدترین باشد.

اگر در کشورهای مختلف باید شمارهٔ زمامداران درجهٔ اول (۱) نسبت عکس داشته باشد بشمارهٔ افراد کشور، نتیجهٔ این میشود که حکومت دمو کراسی برای ممالک کوچک، آریستو کراسی برای ممالک متوسط و پادشاهی برای کشورهای بزرگ مناسبتر است. این قاعده از اصل کلی سابق گرفته شده، ولی باید در نظر داشت که بسیاری شرایط و وضعیات سبب استثناء قاعدهٔ فوق میگردد.

(۱) بیانات اخیر روسو این نظریه را تأیید نمیکند که در دو فصل گذشته مقصود از اعضای حکومت زمامداران درجهٔ اول بوده، نه عمال و مستخدمین دولت. زیرا شمارهٔ آنها ربطی به شکل حکومت ندارد.

فصل چهارم

دموکراسی

آن که قانون را وضع نموده از هر کس بهتر میدانند چگونه آنرا باید اجرا کند، یا تعبیر و تفسیر نماید. بنابراین در وهله اول چنین بنظر میرسد که بهترین تشکیلات سیاسی آنست که قوه مجریه ضمیمه قوه مقننه گردد. ولی همین اختلاط دو قوه سبب بعضی معایب حکومت دموکراسی می شود، زیرا دو موضوع که باید تفکیک شده باشد بهم آمیخته است و چون هیئت حاکمه با حکومت یکی هستند مثل اینست که حکومتی وجود نداشته باشد.

بهیچوجه صلاح نیست واضع قوانین مجری، آنهم باشد (۱) و عموم ملت (که هیئت حاکمه را تشکیل میدهد) فکر و وقت خود را از مسائل کلی دور کرده متوجه امور جزئی نماید. هیچ چیز خطرناکتر از تأثیر منافع خصوصی در مسائل عمومی نیست. و سوء استفاده اعضاء حکومت کمتر از فاسد شدن اخلاق قانون گذار، که نتیجه اعمال نظریات خصوصی است ضرر می رساند (۲). زیرا در حالت دوم، امور کشور

(۱) در اینجا روسو خود را طرفدار اصل تفکیک قوا نشان میدهد، در صورتیکه در پیش (کتاب اول - فصل دوم) مخالف آن بود. ولی فراموش نکنیم که روسو قوه مستقل و در ردیف قوه مقننه نمیداند بلکه اولی را مأمور از طرف دومی می شمارد. ملت که حاکم علی الاطلاق است تمام قوا را در دست خود دارد. ولی فقط قوه مقننه است که غیر قابل انتقال میباشد و صلاح ملت در این است که قوه مجریه را بنمایندگان خود بسپارد، تا از وظیفه اصلی که وضع قوانین است بازماند.

(۲) خلاصه کلام باید بین دو ضرر یکی را انتخاب کرد: یا عده کمی را مأمور اجرای قوانین نمود، در این صورت بیم آن میرود که قسمتی از قدرتی را که برای حفظ منافع عمومی به ایشان سپرده شد بنفع خود بکار برند. یا اینکه همه افراد ملت را مأمور اینکار کنند. ولی آنوقت منافع خصوصی که از اجرای قوانین برای ایشان حاصل می شود، نظریات آنها را در وضع قوانین تغییر خواهد داد. یعنی قوانین برای ایشان حاصل میشود، نظریات آنها را در وضع قوانین تغییر خواهد داد دومی خیلی بزرگتر است. زیرا علاج پذیر نیست و اساسی تشکیلات را فاسد می کند.

و ملت اساساً خراب میشود، بقسمی که اصلاح آن محال خواهد بود. هیچوقت در دنیا حکومت دموکراسی بمفهوم واقعی آن (بمعنایی که روسو برای آن ذکر کرده) وجود نداشته و نخواهد داشت (۱). زیرا برخلاف نظم طبیعی است که اکثریت افراد ملت فرمان دهند و اقلیت فرمان برند. دیگر آنکه ممکن نیست مردم مملکت هر روز برای تمشیت کشور گرد هم آیند. و اگر بخواهند برای این منظور کمیسیونهایی از طرف خود انتخاب نمایند طرز اداره امور عوض میشود.

فی الحقیقه اصلی است کلی، که هر وقت کارهای حکومت بین چند تن انجمن تقسیم می شود، آن انجمنهایی که کمتر عضوداند دیر یا زود نفوذ و قدرت بیشتری پیدا می کنند. زیرا چون کارها را از دتر فیصل می دهند بیشتر بایشان مراجعه می شود. بعلاوه، برای این که حکومت دموکراسی وجود داشته باشد شرایط متعدد و

سختی لازم است:

اولاً مملکتی بسیار کوچک که بتوان با آسانی مردم آنجا را جمع نمود، و هریک از افراد به سهولت و خوبی سایرین را بشناسد.

ثانیاً اخلاق و آداب و رسوم بسیار ساده، که از پیدایش عده زیادی مسائل مورد طرح و مباحثات و مشاجرات طولانی و پریپیچ و خم مانع گردد. ثالثاً حتی الامکان تساوی در مقام و دارائی. زیرا بدون آن، مساوات در حقوق و اختیارات چندان دوامی ندارد.

رابعاً فقدان یا اقل کمی تجمل. زیرا تجمل یا نتیجه ثروت است یا محرک جمع ثروت. تجمل، غنی و فقیر را فاسد میکند: اولی را بواسطه داشتن تجمل، و دومی را بواسطه حسرت نداشتن آن. تجمل سبب میشود که انسان وطن خود را در راه آسایش طلبی و خودپسندی بفروشد، تجمل مردم را از متابعت دولت باز میدارد، بعضی از آنها را بنده بعضی دیگر و همه را تابع عقاید عمومی و پای بند مراسم جاریه مینماید. (۲)

(۱) فقط ممکن است دموکراسی های مختلط وجود داشته باشد.

(۲) در اینجا روسو بطور مختصر تری همان افکار مو تسکیو را بیان میکند (روح القوانین کتاب هفتم - فصل اول).

بدین جهت است که یکی از نویسندگان معروف (۱) تقوی را اساس حکومت جمهوری دانسته است. زیرا بدون وجود آن، هیچیک از شرایط فوق وجود نخواهد بود. لیکن این شخص بزرگ نظری کاملاً روشن نداشته، و نفهمیده است که چون اختیارات هیئت حاکمه همه جای نوع است (یعنی متعلق بمملکت است)، هر مملکتی (۲) که بروی پایه صحیح تشکیل یافته، تقوی بنیان ساختمان آن است. منتهی شکل حکومت در این اصل کلی کم یابیش دخالت دارد.

و نیز باید دانست که هیچ قسم حکومتی با اندازه حکومت دموکراسی در معرض خطر جنگهای داخلی و انقلابات درونی قرار ندارد. زیرا هیچ حکومتی اینطور دائماً متمایل بتغییر شکل نیست و نگاهداشتن آن بشکل اول این اندازه کوشش، فداکاری، شجاعت لازم ندارد. مخصوصاً در این قسم حکومت است که شخص وطن پرست باید دارای نیروی اراده و ثبات قدم باشد و هر روز در دل خود این عبارت را که یکی از رجال عالی رتبه (۳) و با تقوای لهستان در مقابل مجاس شورای مملکت خود میگفت تکرار نماید: «آزادی را با مخاطرات آن بمراتب بیشتر از بندگی با آسایش دوست میدارم.»

اگر در دنیا مملتی از خدایان یا فرشتگان تشکیل مییافت، حکومت دموکراسی را انتخاب مینمود، زیرا حکومتی باین خوبی و کمال برای آدمیزاد مناسب نیست.

فصل پنجم

حکومت اشرافی

در اینجا دو شخصیت حقوقی متمایز وجود دارد که یکی از آنها حکومت است

(۱) مونسکیو (روح القوانین کتاب سوم - فصل سوم)

(۲) بقیه روسو هر حکومت مشروعی جمهوری است بنا بر این تقوی اساس تمام حکومتها شمرده میشود.

(۳) روسو در یادداشت های خود می گوید: «مقصود یکی از اشراف لهستان است که پسرش بعدها باسم استانیسلاو لکزنسکی Teczinski بیادشاهی لهستان رسید و بعد از مدتی از مملکت خود تبعید شده بفرانسه پناه برد و بمقام دوک ایالت لرن بر گزیده شد و دختر خود را بزنی به لوی پانزدهم پادشاه فرانسه داد.»

و دیگری هیئت حاکمه. بنابراین دو اراده عمومی یافت میشود، که یکی از آنها نسبت بتمام افراد عمومیت دارد (اراده هیئت حاکمه) و دیگری نسبت بزمامداران (اراده حکومت). بنابراین، این قسم حکومت میتواند امور داخلی خود را هر طور میل دارد اداره نماید ولی هر وقت با ملت سر و کار داشته باشد باید فقط باسم خود ملت صحبت نماید (۱).

(مقصود روسو اینست که حکومت باید در اقدامات خود که جنبه عمومی دارد فقط منافع ملت را در نظر بگیرد).

تمام جامعه های اولیه دارای حکومت اشرافی بوده اند. رؤسای خانواده ها راجع بکارهای عمومی باهم مشورت میکردند، و جوانان بدون چون و چرا اوامر پیران مجرب را اطاعت مینمودند.

کلمات پرتو (کشیش). آتسین (قدیمی) - سنا (مجلس اشراف) ژرونت، یادگار آن قسم حکومت است (۲). طوایف وحشی آمریکای شمالی هنوز خود را بطریق فوق اداره میکنند، و از حکومت خود نیز نهایت رضایت دارند.

ولی بتدریج که عدم تساوی مصنوعی و قراردادی بر عدم تساوی طبیعی و خدادادی غلبه مییافت، مردم ثروت و قدرت را بر سن و تجربه ترجیح دادند (۳)، و حکومت اشرافی انتخابی شد بالاخره چون ثروت و قدرت از پدران باولاد بارش میرسید، خانواده های اشرافی بوجود آمد و حکومت در افراد این خانواده ها موروثی گشت، بدون اینکه سن و سال در نظر گرفته شود. چنانچه در رم سناتورهای بیست ساله هم دیده میشد.

بنابراین سه قسم حکومت، اشرافی یافت میشود:

طبیعی - انتخابی - موروثی.

اولی برای دول بسیار کوچک و ملل خیلی ساده مناسب است. سومی از بدترین

(۱) اگر غیر از این باشد حکومت مشروع نیست.

(۲) *Prêtre, Anciens, Sénat, Geronates* تمام لغات فوق در اصل بمعنای پیرمرد بوده است.

(۳) روسو در یادداشت های خود میگوید: «بدیهی است لفظ ایتیمات *Optimate* که در قدیم بر رؤسای کشور اطلاق میشده، بمعنای مقتدرترین افراد است نه بهترین آنها».

اقسام حکومتها است. دومی از همه بهتر است و این همانست که معمولاً حکومت اشرافی نامند. (۱)

این طرز حکومت علاوه بر تفکیک قوای دو گانه حسن دیگری هم دارد، و آن انتخاب اعضاء است. زیرا در حکومت ملی یا دمو کراسی تمام افراد حق زمامدار شدن را دارند. ولی حکومت اشرافی این امتیاز را مخصوص عدّه معینی میداند که در نتیجه انتخاب امور را بدست میگیرند. (۲) و بدین ترتیب تقوی، دانش، تجربه و سایر خصائلی که سبب رجحان ایشان میشود، مردم را مطمئن میسازد که امور مملکت از روی خرد و بینائی اداره خواهد گشت.

علاوه بر این انعقاد مجالس آسانتر صورت خواهد گرفت. در کارها بحث زیادتری خواهد شد، و امور با نظم و ترتیب و سرعت بیشتری تمشیت خواهد یافت. خلاصه کلام طبیعی ترین و بهترین شقوق اینست که عقلای قوم سر رشته کارهای توده را در دست بگیرند، بشرط اینکه بنفع او حکومت نمایند نه بتع خودشان. لازم نیست بیهوده ادارات را زیاد کنند، و کاری را که صد نفر نخبه ملت میتواند انجام دهند بین بیست هزارتن تقسیم نمایند. لیکن نباید فراموش کرد که در اینجا منافع صنفی (۳) ممکن است دخالت نموده قوای دولت را تا اندازه ای از پیروی اراده عمومی منحرف سازد و تاحدی تأثیر اجرای قوانین را کم کند.

(۱) باید متوجه بود که بر طبق تعریفات روسو حکومت جمهوری فرانسه (قبل از جنگ ۱۷۹۳) یک دمو کراسی نیست، بلکه اشرافی انتخابی است. علاوه بر این حکومت آن نیز صحیح و مشروع نیست، زیرا هیئت حاکمه عمومی حق وضع قوانین را که بقیده روسو غیر قابل انتقال است بنمایندگان خود واگذار نموده است.

(۲) روسو در یادداشت های خود می گوید: «باید طرز انتخاب زمامداران را بوسیله قانون تنظیم و تعیین نمود. زیرا اگر این انتخاب را بنظر پرنس (حکومت) واگذار نمایند تا گزیرد بر بازو و دچار حکومت اشرافی موروثی خواهند شد. چنانچه برای حکومت های جمهوری Venise و برن Berne همین پیش آمد روی داده است. بدین جهت دولت و نیز مدتها است عملاً از بین رفته و اگر دولت برن (در سوئیس) هنوز باقیست، بواسطه تقوی و خرد زمامداران آن است. ولی این استثنائی است که آزمایش آن خالی از خطر نمیباشد.»

(۳) یعنی منافع اقلیتی که حکومت میکند.

ملاحظات دیگری نیز در بین است. در حکومت اشرافی نباید کشور باندازه‌ای کوچک و ملت بحدی ساده باشد، که اجرای قوانین بلافاصله بعد از اظهار اراده عمومی صورت بگیرد، چنانچه در حکومت‌های خوب دموکراسی اتفاق می‌افتد. ولی از طرف دیگر صلاح نیست مملکت باندازه‌ای بزرگ باشد، که مأمور اداره کردن کشور در دوایر مختلف و نواحی دور دست پراکنده شده، هر یک برای خود دارای حکومتی باشند، و خود را از قید قدرت مرکزی آزاد نموده صاحب اختیار مطلق شوند.

لیکن اگر حکومت اشرافی کمتر از حکومت ملی بیعضی خصائل محتاج است، بر عکس صفات دیگری احتیاج ندارد که مخصوص باوست مثلاً در این قسم حکومت باید متمولین جلوی حرص و آرزو در بگیرند، و فقرا بآنچه دارند راضی باشند، ولی تساوی کامل در حکومت اشرافی معنائی ندارد چنانچه در اسپارت هم نبود.

اگر در این قسم حکومت بین زمامداران و بعضی افراد تاحدی عدم تساوی مالی یافت می‌شود، برای این نیست که بگفته ارسطو، اغنیاء بر فقرا ترجیح دارند. (۱) بلکه ثروتمندان باین جهت انتخاب می‌شوند که بتوانند با فراغت خاطر تمام وقت خود را صرف اداره امور مملکت نمایند. باید گاهی نیز فقرا برای زمامداری انتخاب شوند، تا ملت بداند لیاقت فقط بمال دنیا نیست، بلکه شرایط دیگری نیز لازم دارد.

فصل ششم

حکومت یکنفره یا سلطنتی

تا اینجا حکومت یاپرنس را یک هیئتی فرض کردیم دارای شخصیت اخلاقی، اعضای آن بواسطه نیروی قوانین باهم متحد شده قوه مجریه را در دست دارند. حال فرض میکنیم این قوه فقط در اختیار یکنفر است، و تنها او حق دارد طبق قوانین آنرا بکار ببرد. (۱). همچو شخصی را مونارک یا پادشاه مینامند.

(۱) در این مورد دوسو راه مبالغه را می‌بینیم زیرا ارسطو تا این حد طرفدار دولتمندان نبود.

(۲) بنابراین طبق عقیده روسو حکومت سلطنتی مشروع غیر از استبداد است. زیرا در این حکومت، شاه قدرت خود را از ملت می‌گیرد، و فقط مطابق قوانین میتواند از آن

برعکس حکومت‌های دیگر، که يك هيئت چند نفری که دارای شخصیت حقوقی است بمنزلۀ يک نفر محسوب میشود، در این قسم حکومت يک نفر بمنزلۀ يك هيئت محسوب میگردد (۱). یعنی حکومت نه فقط دارای وحدت معنوی و روحی است، بلکه واجد وحدت مادی و جسمانی هم میباشد. در نتیجه، تمام خصوصیات و اختیاراتی که قانون بزرمت زیاد در يك هيئت جمع کرده بود بخودی خود در يک نفر جمع شده است.

بدین طریق اراده ملت، اراده حکومت، قوه عمومی ملت، قوه خصوصی حکومت، تمام يك منظور دارند. تمام آلات محرکه دستگاه سیاسی در دست يک نفر است هر چه هست برای يك مقصود کار میکند. هیچ قوه مخالفی وجود ندارد که قدرت حکومت را خنثی نماید، در هیچ قسم تشکیلات دیگری با کوشش باین کمی نتیجه باین زیادی نمیگیرند. بنظر من پادشاه قابلی که از اطاق کار خود کشوری را اداره میکند، و بدون اینکه خودش تکان بخورد همه چیز را بحرکت میآورد، شبیه است به ارشمیدس که با آرامش خاطر در کنار دیوان نشسته کشتی بزرگی را از وسط امواج بطرف ساحل میکشاند. راست است هیچ قسم حکومت دیگری تا این اندازه نیرو و فعالیت ندارد، ولی در هیچ قسم حکومت نیز اراده شخصی تا این درجه قوی نبوده تا این حد بر اراده های دیگر (اراده های صنفی و عمومی) تسلط ندارد، راست است همه چیز برای يك مقصود کار میکند، ولی آن مقصود سعادت ملت نیست زیرا قدرت حکومت دائماً بضرر ملت تمام میشود.

پنجم از صفحه ۱۴۰

استفاده کند. پس این قسم سلطنت نیز يك حکومت جمهوری است (بمعنایی که دوسو در کتاب دوم فصل ششم برای جمهوری قائل شده).

(۱) مقصود دوسو اینست که در حکومت اشرافی ملت زمام امور را بچند نفری می سپارد که طبایعشان مختلف است، و قانون سعی دارد بین افراد این هیئت یک قسم وحدت اخلاقی و روحی برقرار نماید، قسمی که افکار، احساسات و اراده مشترکی پیدا نمایند، و بصورت يك فردی در آیند که دارای شخصیت حقوقی است. لیکن در حکومت پادشاهی تمام این خصوصیات بطور طبیعی در يک نفر جمع است.

پادشاهان میل دارند مستبد و مطلق العنان باشند، و بآنها گفته میشود بهترین وسیله برای رسیدن باین مقصود جلب محبت و علاقه ملت است. لیکن بدبختانه آنها همیشه این نصایح را مسخره تلقی میکنند. راست است قدرتی که در نتیجه عشق رعایا برای پادشاه حاصل میشود، بزرگترین قدرتهاست، ولی موقتی و مشروط به شرایطی چند است.

بدینجهت هر گز پادشاه بدان اکتفا نخواهد کرد. سلاطین میل دارند که هر وقت هوس نمودند بتوانند ظلم کنند، بدون اینکه کسی جرأت چون و چرا داشته باشد، هر قدر یکتقر حکیم یا واعظ بآنها بگوید: «قدرت شما در قدرت ملت است، نفع شما در آنست که مملکت معمور، جمعیت زیاد و ملت قوی باشد» بحرفهای او گوش نمیدهند چون میدانند راست نمی گوید زیرا نفع شخصی ایشان در اینست که ملت ضعیف و بیچاره باشد تا هیچوقت نتواند در مقابل آنها مقاومتی ابراز دارد.

قبول دارم که اگر رعایا همیشه کاملاً تسلیم و مطیع صرف بودند، نفع پادشاه اقتضا میکرد ملت مقتدر باشد، تا او از این قدرت استفاده کند، و همسایگان خود را مرعوب سازد. لیکن چون این نفع در درجه دوم اهمیت قرار دارد، و چون در فرض فوق هر گز باهم جمع نمیشود (۱)، بدیهی است پادشاهان دوست دارند بآنچه که نفع فوری آنها در آنست عمل کنند، یعنی ملت را فقیر و ضعیف نگاهدارند.

این همان مطلب است که شموئیل (۲) جداً به بنی اسرائیل، یادآوری نمود. این همان چیزی است که ما کیاوول (۳) بطور وضوح نشان داده است. این دانشمند ظاهراً برای پادشاهان چیز نوشته است، ولی در معنی درس بزرگی بمردم داده. کتاب «پرنس»

(۱) در قضیه فوق مانع الجمع است یعنی محال است رعایا کاملاً مطیع باشند و هم مقتدر، فی الحقیقه ملت وقتی مقتدر میشود که حسن ابتکار، آزادی عقیده و آزادی فکر در وی خفته شده باشد.
(۲) اشاره به بیانات شموئیل به عبرانیان که از وی یک نفر پادشاه می خواستند (کتاب اول شموئیل - آیه ۱۰ تا ۱۸).

(۳) ماکیاوول Machiavel (۱۴۶۹-۱۵۲۹) مودخ معروف و نویسنده سیاسی فلورانس. دو تألیف مهم او عبارت است از خطابه ای راجع به تیت لیبو Tite-Live در سلسله پرنس. تعبیری که روسودر یادداشت زیر از عقاید ماکیاوول می نمایانیشده است بآنچه دیدرو در آنسبکلویدی گفته است ولی امروز دیگر کسی از آن طرفداری نمیکند.

که این مرد بزرگ نگاشته در واقع کتاب جمهور ی خواهان است (۱).
 در پیش (۲) بطور کلی نشان دادیم که حکومت پادشاهی فقط برای کشور های
 بزرگ مناسب است. هر گاه در جزئیات امر نیز دقت نمائیم خواهیم دید مطلب کاملاً
 صحیح است. فی الحقیقه هر قدر شماره زمامداران زیاد تر باشد، نسبت بین عددها
 و رعایا کمتر میشود و به تساوی نزدیکتر میگردد (۳) بقسمی که در حکومت دموکراسی
 کامل هر دو مساوی هستند. برعکس هر قدر حکومت متمرکز تر شود، یعنی عددها
 اعضای آن کمتر باشد، این نسبت افزایش مییابد، و موقعی که حکومت بدست
 یک نفر میافتد بعداً کمتر میرسد. در این صورت بین حکومت و افراد صله زیادی هست،
 و روابطی وجود ندارد. برای تولید روابط باید بین مراتب و مقامات واسطه ای ایجاد
 کرد. باید شاهزادگان، اعیان، اشراف، حکام این مراتب را اشغال نمایند. ولی
 معلوم است این قسم تشکیلات و عناوین برای مملکت های کوچک مناسب نیست،
 زیرا مخارج آن مردم را ورشکست میکند.
 خوب اداره کردن يك مملکت وسیع خیلی مشکل است، مخصوصاً اگر
 یک نفر بخواهد آنها را اداره نماید. و اگر شاه انجام امور را بدیگران واگذار کند
 معلوم است چه برسر ملت خواهد آمد.

(۱) روسو در یادداشت های خود می گوید: «اکیا ول آدم درست و وطن پرستی بود منتها
 چون بغا نوده مدیسی (که مدتها در فلورانس حکومت کرده اند) بستگی داشت، از ترس
 کسانی که وطن او را تحت فشار گذارده بودند ناچار شد عشق خود را با آزادی پنهان نماید.
 تنها انتخاب قهرمان داستان او، یعنی سزار بورژیا آن مرد شقی، کافست که مقاصد سری
 او را نشان دهد - اختلاف مندرجات کتاب پرنس با مطالب رساله «خطاب به تیت لیو» و
 تاریخ فلورانس که بعداً نوشته، خوب معلوم میدارد که این مرد سیاسی فکور تاکنون
 فقط خوانندگانی سطحی داشته است. میگویند دربار روم (در بارپا) این کتاب را قدغن
 کرده. البته باید چنین هم باشد زیرا اوضاع آن جا را بهتر از هر کس شرح داده است».

(۲) (کتاب سوم - آخر فصل سوم.)

(۳) در اینجا مقصود نسبت حسابی است یعنی تفاضل بین دوعدد: در حکومت دموکراسی
 کامل که هر يك از افراد کشور جزئی از قوه مجریه را در دست دارد حکومت به تعداد
 مردم مملکت عضو دارد و اختلاف صفر است لیکن در حکومت پادشاهی که زمامدار يك نفر
 است اختلاف بعداً کمتر میرسد.

یکی از معایب بزرگ و غیر قابل اجتناب حکومت پادشاهی، که همواره آنرا پست‌تر از جمهوری نشان می‌دهد، اینست که در حکومت جمهوری، آراء ملت همواره اشخاصی را به مناسب عالی‌ه انتخاب می‌کند که مطلع و لایق بوده، از عهده خدمات مرجوعه بخوبی بر آیند. در صورتیکه در حال و مأمورین حکومت پادشاهی مردمی هستند دون‌همت، کوچک فکر، شلوق کن، حقه‌باز. اینان فقط تا این حد مهارت و لیاقت دارند، که با پشت هم اندازی مناصب عالی‌ه درباری را اشغال نمایند. ولی بعضی اینکه سرکار آمدند، بی‌قابلیتی خود را نشان می‌دهند. يك ملت کمتر از يك پادشاه در انتخاب خود اشتباه می‌کند. و همان اندازه که وجود يك نفر احمق و نالایق در رأس حکومت جمهوری کمیاب است، همان قسم هم در بین وزراء پادشاه، يك آدم واقعاً قابل و کارآمد کمتر دیده میشود. بدینجهت هر وقت تصادفاً یکی از اشخاصی که برای حکومت کردن خلق شده‌اند، زمام امور مملکتی را که بواسطه حکام نالایق خراب شده است بدست می‌گیرد، همهمردم از راه‌هائی که برای اصلاح کارها پیدا کرده‌است تعجب می‌کنند و او را نابغه عصر خود می‌شمارند. (۱)

برای اینکه حکومت پادشاهی خوب اداره شود، باید عظمت و وسعت مملکت متناسب باشد بقوا و استعداد آنکسی که حکومت را درست دارد. فی الحقیقه اشکال مملکت‌داری خیلی زیادتر از مملکت‌گیری است. زیرا بوسیله يك اهرم مناسب میتوان بایک فشار انگشت، کره زمین را از جا بلند کرد. ولی برای نگاهداشتن آن شانه‌های هر کول لازم است. معمولاً پادشاهان از عهده اداره کردن مملکت‌های وسیع بر نمی‌آیند. برعکس اگر تصادفاً پادشاه بزرگی در کشور کوچکی بر سر کار بیاید، نخواهد توانست آنرا خوب اداره کند. زیرا چنین پادشاهی نظری بلند دارد و منافع واقعی ملت را فراموش می‌کند. بلکه بواسطه لیاقت و کفایت زیاد از حد خود، باندازه

(۱) در اینجامنظور روسو دوک دو شوازل Duc de Choiseul صدراعظم فرانسه (در دوره لویی پانزدهم) بوده است - روسو در کتاب اعتراضات تقدیم می‌کند که مقصودی از این تعلق جلب محبت و زیر بوده. لیکن تعلق، اثری نکرد و شوازل از انتشار کتاب فرار داد اجتماعی جلوگیری نمود (این کتاب در هلاند چاپ شد.)

پادشاهان بیعرضه بمملکت صدمه میزند. نتیجهٔ بیانات فوق اینست: اگر بخواهند مملکتی خوب اداره شود، باید در هر تجدید سلطنت وسعت آن بنسبت لیاقت و بیعرضگی پادشاه زیاد یا کم شود. در صورتیکه چون لیاقت مجلس سنا که حکومت اشرافی را اداره مینماید چندان تغییر نمیکند، ممکن است حدود کشور ثابت بماند و در عین حال کارها خوب اداره شود.

محسوس ترین عیب حکومت یکنفری اینست که فاقد تسلسلی است که در دو قسم حکومت دیگر رابطهٔ قطع نشدنی تشکیل میدهد. هر وقت پادشاهی میمیرد، باید دیگری جای او را بگیرد. مدتی که برای انتخاب پادشاه جدید لازمست دورهٔ خطرناکی است. انتخابات پرهیجان و شور و آمیخته بکنکاش، فساد و ارتشاء میشود. مگر اینکه مردم فوق العاده پاکدامن و از خود گذشته باشند، که آن هم در این قسم حکومت کمتر اتفاق میافتد. خیلی بعید است که آنکسی که حکومت را خریده است، آنرا بدیگران نفروشد، و جبران پولی را که اقویاً از او در آورده اند از ضعفان خواهد. باین طریق زادهٔ امور، دیر یا زود تمام مناصب خرید و فروش میشود، و آنوقت آرامشی که در عصر سلطنت پادشاهان حکمفرما است بدتراز هر چه و مرج ایامی است که هنوز پادشاه انتخاب نشده.

برای جلوگیری از این بلا یا چه کرده اند؟ اولاً تاج را در بعضی خانواده ها موروثی نموده، ترتیب توازن را نیز معلوم کرده اند. بقسمی که بعد از مردن پادشاه، بین افراد خانوادهٔ او کشمکش روی ندهد. برای اجتناب از معایب انتخابات، در صورت لزوم بمقاسد نیابت سلطنت تن در میدهند، یک آرامش ظاهری را از تمشیت عاقلانهٔ امور بهتر میخواهند. خوشتر دارند بطاعت پادشاهان احمق، ظالم، خردسال تن در دهند، و برای انتخاب یک پادشاه خوب زحمت نکشند، بهیچوجه ملتفت نیستند که چون خود را در بین المحذورین (۱) قرار داده اند تقریباً تمام شانها بر علیه آنهاست.

روزی دنیس (Dennis) جوان، پسر پادشاه سیرا کوز، عمل زشتی مرتکب شد.

(۱) چنانچه از حکایت و استدلال بعدی ثابت میشود احتمال به تخت نشستن پادشاهان بد خیلی زیادتر است.

پندش او را ملامت نموده گفت :

«آیا من از این قسم اعمال مرتکب شده‌ام ، که تو سرمشق بگیری؟»
آن جوان پاسخ داد :

«فراموش نکنید که پدر شما پادشاه نبوده است» این جواب بسیار صحیح است.
تمام عوامل جمع است تا آن کسی که برای فرمان دادن بدیگران تربیت میشود
بی عقل و انصاف بار بیاید. میگویند آموختن فن فرمان دادن بشاهزادگان جوان خیلی
زحمت دارد. تازه معلوم نیست این آموزش برای آنها نتیجه داشته باشد. بهتر بود اول اطاعت
کردن را بآنها بیاموزند. بزرگترین پادشاهانی که در تاریخ مشهور شده‌اند کسانی
هستند که برای پادشاهی تربیت نشده بودند ، علم سلطنت علمی است که هر قدر
بیشتر بخوانند کمتر میدانند . این علم را از فرمان بردن بهتر یاد می گیرند تا
فرمان دادن زیرا :

«بهترین و در عین حال ساده ترین وسایل برای تمیز بد از نیک اینست که از خودت
بپرسی که اگر غیر از تو کسی شاه بود ، چه میخواستی و چه نمیخواستی؟»
یکی از نتایج بد حکومت پادشاهی اینست که در کار ثابت قدم نیست . زیرا
بر حسب اخلاق پادشاهی که سلطنت مینماید ، یا اشخاصی که باسم او سلطنت میکنند ،
نقشه‌هایی که طرح میشود تغییر مینماید . و زمامداران در تمشیت امور منظوری ثابت
و برنامه معین ندارند. این تلون سبب میشود که دولت همیشه بین دستورهای متنوع
و مقصودهای گوناگون مردد است . ولی در اقسام دیگر حکومتها که پرنس یعنی هیئت
زمامداران همواره ثابت است (مثل سنا) این معایب وجود ندارد .

بنابر این معمولاً در دربار شاهان بیشتر مکر و حيله حکم فرماست . ولی در مجلس
سنا عقل و دوراندیشی زیادتر است ، و زمامداران جمهوری با نقشه‌های ثابت تری
بطرف مقصود خود پیش میروند . برعکس هر وقت در هیئت وزرای پادشاهان تغییرات
و انقلاباتی رخ دهد ، کشور بهم میخورد . زیرا مرسوم تمام وزراء و تقریباً تمام پادشاهان
اینست که در هر امری درست بر خلاف پیشینیان خود رفتار میکنند .

در اینجا می‌خواهیم جواب يك مغالطه‌ای را که سیاسيون سلطنت طلب خیلی بآن عادت دارند بدهیم، و آن اینست که نه فقط حکومت کشور را با اداره خانواده و پادشاه را پدیر خانواده تشبیه کرده‌اند. «جواب این اشتباه را در پیش دادیم (۱)، بلکه با نهایت سخاوت هر صفت خوبی را که شخص اول مملکت فاقد است باونسبت می‌دهند، یعنی همیشه او را آن طوری که باید و شاید فرض می‌کنند، نه آن طوری که هست. بدیهی است با این فرض حکومت پادشاهی از همه حکومتها بهتر است. زیرا بدون شك از همه آنها قویتر است. و برای اینکه از حکومتهای دیگر بهتر باشد کافیست اراده صنفی آن توافق بیشتری با اراده عمومی داشته باشد.

لیکن اگر «بگفته افلاطون (۲)» يك پادشاه خوب فطرتاً اینقدر کمیاب است، خیلی بندرت اتفاق می‌افتد که طبیعت و تصادف دست بهم داده چنین شخصی را بتخت بنشانند. و با در نظر گرفتن اینکه طرز تربیت شاهزادگان حتماً آنها را فاسد می‌کند، از يك عده اشخاصی که یکی بعد از دیگری برای پادشاهی تربیت شده‌اند هیچگونه امیدی نباید داشت.

بنابراین کسانی که حکومت پادشاهی را بطور عموم با حکومت يك پادشاه خوب اشتباه می‌کنند، خود را گول می‌زنند. اگر می‌خواهید بدانید حکومت پادشاهی بخودی خود چقدر بد است، باید کیفیت آنرا در دوره پادشاهان کم عقل و ظالم در نظر بگیرید. زیرا اغلب پادشاهان یا در موقع بتخت نشستن بی خرد و شریر هستند، یا بعدها چنین می‌شوند.

نویسندگان سیاسی ما این ایرادات را خوب ملتفت شده‌اند، ولی برای پاسخ آن معطل نمانده‌اند. زیرا می‌گویند علاج چنین وضعیتی اینست که مشقات را بدون کمترین اظهار عدم رضایت تحمل کنیم. (۳) بیشك این بیانات تاحدی مؤثر است، و شنونده را به برداری تشویق می‌نماید. ولی بعقیده من برای منبر مناسبتر است تا برای يك کتاب

(۱) کتاب اول فصل دوم.

(۲) رجوع شود بکتاب دوم فصل هفتم.

(۳) برساله «سیاست بر طبق کتب مقدسه» تألیف بوسوئه (Bossuet) رجوع شود.

سیاسی. راجع بطبیعی که ازمعالجات معجز آسای خود صحبت میکند ولی تنها هنر او اینست که بیماران را بصبر توصیه نماید، چه عقیده دارید؟ همه کس میدانند وقتی که انسان حکومت بدی دارد باید شکیبائی پیش گیرد. ولی مشکل اینست که حکومت خوب را چگونه باید بدست آورد؟

فصل هفتم

حکومت مختلط

حکومت ساده بتمام معنی پیدانمیشود. زیرا اگر یک نفر زمام امور را در دست داشته باشد عمال و کارمندان لازم دارد. برعکس اگر قوه مجریه در دست عده ای است. آنها یک نفر رئیس میخواهند. بنابراین در تقسیم قوه مجریه يك رابطه صعودی یا نزولی بین اکثریت و اقلیت زمامداران موجود است. فقط اختلاف در اینست که گاهی اکثریت تابع اقلیت است و زمانی بالعکس.

گاهی اتفاق می افتد که اعضاء هیئت مجریه قدرت را بین خود بطور مساوی تقسیم میکنند، در اینجا نیز دو حالت یافت میشود: یا دو قسمت تشکیل دهنده بهم پیوستگی کامل دارند، مثل حکومت انگلستان، (۱) یا اینکه هر يك از اجزاء بکلی مستقل است (در این صورت قدرت او بسیار کم خواهد بود) مانند حکومت لهستان. (۲)

آیا حکومت ساده بهتر است یا حکومت مختلط. آراء سیاسيون راجع باین موضوع مختلف است، ولی جواب همانست که برای حکومت بطور کلی گفتیم. (۳)

-
- (۱) منظور روس و مجلس عوام و اعیان است که اختیار ایشان تقریباً مساوی است. ولی گویا فراموش کرده است که دو مجلس مزبور دارای قوه مقننه هستند نه مجریه.
- (۲) در قرن هفدهم و هیجدهم در لهستان موقع انتخابات اتفاق آراء لازم بود، بخشی که مخالفت یک نفر برای بی نتیجه ماندن جلسه کافی بود.
- (۳) کتاب سوم - آخر فصل سوم.

قوة مقننه نباشد، (۱) یعنی نسبت بین پرنس و هیئت حاکمه زیادتر از نسبت ملت به پرنس باشد، برای اصلاح این عدم تناسب باید حکومت را تقسیم کرد. زیرا آنوقت تمام این قسمت‌ها با اندازه سابق نسبت برعایا قدرت دارند، ولی در مقابل هیئت حاکمه نفوذشان کمتر میشود.

برای رفع عیب فوق راه دیگری هم یافت میشود، و آن اینست که مأمورین واسطه‌ای برقرار نمایند، که به تمامیت هیئت زمامداران لطمه نرسانند، ولی در عین حال از تجاوز قوای مقننه و مجریه به مدیریت جلوگیری نمایند (۲). در این حالت حکومت مختلط نیست بلکه فقط تعدیل شده است.

برای جلوگیری از عکس مفاسد سابق، یعنی برای جلوگیری از سستی و تشمت اعضای حکومت، ممکن است انجمن‌هایی ایجاد نمود، که آنرا تقویت نماید (۳)، اینکار در همه دموکراسیها معمول است - در هر دو حالت فوق حکومت را تقسیم میکنند. منتها در حالت اول میخواهند آنرا ضعیف نمایند، و در حالت دوم قوی سازند. زیرا حداکثر و حداقل قدرت هر دو در حکومت‌های ساده موجود است، در صورتیکه اشکال مختلط حکومت تولید قدرت متوسط میکند.

فصل هشتم

هرقم حکومتی برای هر مملکتی متناسب نیست

چون آزادی میوه‌ای نیست که در همه اقالیم بدست آید، همه ملل بدان دسترسی ندارند. هر قدر در اصل فوق که از فکر و نتسکیو تراوش نموده است بیشتر دقت شود، صحت آن بهتر معلوم میگردد، و هر قدر زیادتر بآن ایراد بگیریم، موارد دیگری پیش میآید که با برابری جدیدی صدق آن مدلل میگردد.

(۱) وقتی که پرنس خیلی مقتدر باشد قسمتی از قدرتی را که هیئت حاکمه باو داده برای نفع شخصی خود بکار میبرد، و ملت چنانچه باید و شاید از آن قدرت استفاده نمیکند.

(۲) به کتاب چهارم فصل پنجم تریبونا (Tribunat) (محکمه تعدیل) رجوع شود.

(۳) شاید مقصود روسو از انجمن‌های هشت‌ها و کمیسیون‌هایست که برای تسریع در اجرای قوانین وضع میشود.

در تمام اقسام حکومت‌های دنیا دولت مصرف می‌کند ولی تولید نمی‌نماید. پس آنچه را که مصرف می‌کند از کجا بدست می‌آورد؟ از کار افراد ملت. یعنی مازاد احتیاجات افراد، نیازمندی‌های عمومی را تأمین می‌نماید. بنابراین زندگی اجتماعی در صورتی ممکن است، که کار افراد بیش از احتیاج خودشان محصول تولید کند. لیکن این مازاد در تمام کشورهای دنیا بیک اندازه نیست. چنانچه در بعضی ممالک خیلی زیاد، در بعضی ها کم، در برخی صفر و در برخی دیگر منفی است. این مازاد بستگی دارد به حاصلخیزی خاک، بنوع کاری که برای زمین لازم است، به جنس محصول، به قوه اهالی، به مقدار مصرف و عوامل دیگر از این قبیل.

از طرف دیگر تمام حکومتها یک جور نیستند، بعضیها بیشتر، بعضیها کمتر مصرف می‌کنند. علت این اختلاف وجود اصل دیگری است، و آن اینست که هر قدر مالیات‌های عمومی از منبع خود دورتر می‌شود سنگین‌تر و زیان‌آورتر می‌شود، (یعنی هر قدر مراتب واسطه بین مالیات دهنده و حکومت مرکزی زیادتر باشد، بار مالیات سنگین‌تر و خسارت آن زیادتر است). سنگینی مالیات را نباید مربوط بمبلغ آن دانست، بلکه باید راهی را که مالیات می‌پیماید تا دوباره بدست‌هایی که آنرا پرداخته است برسد در نظر گرفت (۱). هر وقت این جریان سریع و منظم باشد کم‌وزیادی مالیات اهمیت ندارد، و در این حال ملت ممتول است و امور مالی مرتب. برعکس و لواطینکه ملت کم مالیات بدهد، اگر این مبلغ کم با و بازنگردد، هیچوقت دولت ثروتمند نخواهد شد، و مردم همواره گدا خواهند ماند.

باز هم می‌گوئیم، هر قدر فاصله ملت به حکومت زیادتر باشد، مالیات‌ها سنگین‌تر و زیان‌آورتر خواهد بود. بدینجهت در دموکراسی سنگینی مالیات از همه جا کمتر، در حکومت اریستوکراسی قدری زیادتر و در حکومت سلطنتی از همه سنگین‌تر خواهد بود. بنابراین حکومت سلطنتی فقط بدرد ملل متمدن می‌خورد، اریستوکراسی با کشورهای

(۱) فی الحقیقه اگر تمام مالیاتی که گرفته می‌شود، برای ملت صرف گردد، بشکل مؤسسات و خدمات عام‌المنفعه به افراد بازگشت می‌کند. در این صورت پرداخت مالیات، مردم را فقیر نمی‌نماید.

مناسب است که از حیث وسعت و تمول متوسط باشند ، و دمو کراسی برای ممالک کوچک و فقیر خوب است .

فی الحقیقه هر قدر بیشتر دقت کنیم، میبینیم اختلاف بین کشورهای آزاد و ممالک سلطنتی در این است که در ممالک آزاد کلیه مساعی دولت صرف تأمین منافع عمومی میشود، در صورتیکه در کشورهای سلطنتی نیروی ملت و قدرت حکومت با هم نسبت عکس دارند، یعنی هر قدر توانائی ملت کم شود قدرت حکومت زیاد میگردد (۱)، بعبارت دیگر حکومت مستبده بعوض اینکه برای سعادت مند ساختن رعایا بر آنها حکومت کند، آنها را بیچاره میسازد تا بتواند بر آنها حکومت نماید.

علل طبیعی فوق، شکل حکومتی را که وضعیت جغرافیائی مخصوص هر کشور ایجاب مینماید، معلوم میدارد. و نیز نشان میدهد هر کشور باید چه قسم سکنه داشته باشد .

نواحی بایر و غیر قابل کشت، که محصول کمتر از کار است که برای بدست آوردن آن انجام مییابد بایستی خالی از سکنه باشد، یا مسکن معدودی قبایل وحشی گردد. جاهائی که کار انسان فقط کفاف احتیاجات او را میدهد، بدرست که نتوانیف نیم وحشی میخورد، زیرا ایجاد يك جامعه حساسی در آنجا غیر ممکن است. نقاطی که اضافه محصول بر کار کم است، باید مسکن ملل آزاد بوده، دارای حکومت دمو کراسی گردد. بالاخره کشورهای که بسیار حاصلخیز میباشد و با کار کم محصول زیاد میدهند باید دارای حکومت سلطنتی شود، تا مازاد محصول رعایا بمصرف تجملات شاه برسد. زیرا بهتر است این مازاد را حکومت صرف کند تا افراد تلف نمایند. (۲) راست است اصولی که بیان شد استثناء هم دارد، لیکن این مستثنیات مؤید قاعده کلی است، زیرا دیر یا زود سبب انقلاباتی میشود ، و اوضاع را بصورتی در میآورد که مناسب با کیفیات

(۱) اگر حکومت «قوای عمومی را» که در اختیار دارد برای منافع خود بکار برد، این قوا با «قوای خصوصی» افراد مخالفت خواهد داشت. بنابراین آنچه را یکی بدست میآورد ، دیگری از دست میدهد و بالعکس.

(۲) زیرا تاجمل یکی از علل فساد اخلاق است (کتاب سوم - فصل پنجم) بنابراین هر قدر ملت کمتر پول داشته باشد کمتر فاسد میشود.

طبیعی باشد .

باید همیشه قوانین عمومی را از علل خصوصی که میتواند آثار و نتایج قوانین مزبور را عوض کند تشخیص داد . ولو اینکه تمام نواحی جنوبی پوشیده از دولتهای جمهوری و تمام اقالیم شمالی مستور از کشورهای مستبد باشد، باز هم نباید منکر شد که از نقطه نظر وضعیت ارضی، استبداد مناسب ممالک گرمسیر، توحش یا تمدن ناقص مخصوص اراضی سردسیر، و حکومت خوب خاص نواحی معتدل است ممکن است بعضیها این اصلی کلی را قبول داشته باشند، ولی بموارد استعمال آن ایراد نمایند. مثلاً بگویند بعضی از ممالک سردسیر حاصلخیز و برعکس بعضی کشورهای جنوبی و گرمسیر بایر و فقیر است. ولی این موضوع برای کسانی اشکال محسوب میشود که در مسائل مطروحه از جمیع جهات تعمق نمیکند. چنانچه گفتیم باید علاوه بر وضعیت ارضی، عوامل کار، قوه، مصرف و غیره را در نظر گرفت.

فرض کنیم دو زمین که دارای مساحت مساوی هستند یکی پنج واحد و دیگری ده واحد محصول بدهد. هر گاه مردم زمین اول چهار قسمت، و سکنه زمین دوم نه قسمت از محصول خود را مصرف نمایند، مازاد محصول اولی $\frac{1}{5}$ و مازاد محصول دومی $\frac{1}{4}$ خواهد بود، بنابراین نسبت دو مازاد عکس نسبت دو محصول است، یا عبارت دیگر زمینی که پنج واحد محصول میدهد دو برابر زمینی که ده واحد محصول دارد مازاد میدهد، در صورتیکه موضوع بحث ما محصول دو برابر نیست. زیرا هیچکس پیدا نمیشود که محصول ممالک شمالی و سردسیر را کمتر از محصولات کشورهای جنوبی و گرمسیر نداند (۱). معیناً فرض میکنیم که این دو محصول مساوی باشد. مثلاً انگلستان را با سیسیل و لهستان را با مصر مقایسه میکنیم. در قسمت پائین تر، آفریقا و هندوستان قرار دارد. ولی در شمال انگلیس مملکت دیگری یافت نمیشود. دیگر اینکه بر فرض تساوی دو محصول، در نواحی شمالی و جنوبی، طرز زراعت اختلاف دارد. در سیسیل کافیس

(۱) استدلال روسو از این قرار است: حتی اگر يك کشور سردسیر دو برابر يك مملکت گرمسیر محصول بدهد ممکن است مازاد دومی زیادتر باشد. زیرا مردم آنجا احتیاجات کمتری دارند و کمتر مصرف میکنند.

زمین را بخراند و تخم بپاشد، در صورتیکه در انگلستان کشت و کار زحمت زیادی دارد. و بدیهی است اگر برای بدست آوردن مقدار محصول معینی در یک مملکت بیش از مملکت دیگر احتیاج بکار گر است، مازاد محصول کمتر است.

علاوه بر این در نظر بگیرید که يك عده معینی از افراد در ممالك گرمسیر کمتر از نواحی سردسیر میخورند. زیرا در مناطق حاره وضعیت آب و هوا طوری است که انسان باید کم بخورد تا سالم باشد. اروپائانی که میخواهند در این مناطق مانند کشور خود زندگی کنند، بزودی از اسهال یا سوء هاضمه میمیرند. شاردن میگوید: (۱) «ما در مقابل آسیائی ها مثل گرگ درنده و پلنگ خونخوار هستیم. بعضی ها امساك ایرانیان را حامل بر این میکنند که مملکتشان خوب زراعت نمیشود و حاصل کافی نمیدهد. ولی من تصور میکنم عکس این باشد، یعنی چون احتیاج بخواربار زیاد ندارند در کشور آنها غلات فراوان نیست. اگر امساك آنها نتیجه کم حاصلخیزی زمین بود، بایستی تنها فقرا کم بخورند، در صورتیکه چنین نیست یعنی تمام اهالی کشور کم میخورند. ایرانیان از این طرز زندگی بخود میبالند، و میگویند ' رنگ و روی ما را ببینید و قائل شوید که بهتر از عیسویان زندگی میکنیم فی الحقیقه رنگ و رخسار ایرانیان يك نواخت و پوست صورتشان لطیف و براق است. در صورتی که رعایای ارمنی آنها، که مانند اروپائیان زندگی میکنند، دارای صورتی ککمهکی و ناصاف و زیاده از حد سرخ، و اندامی درشت و ناموزون میباشد.»

هر قدر بخت استوا نزدیک شویم، مقدار خوراك افراد کمتر میشود، بقسمی که تقریباً هیچ گوشت نمیخورند، و باینجه و ذرت و غیره میسازند. در هند ملیونها اشخاص یافت میشوند که خوراك آنها بیشتر از روزی یکشاهی نیست. در اروپا نیز بین اشتهای شمالیها و جنوبیها تفاوت بسیار است چنانچه خوراك یکرز و یکنفر آلمانی برای يك هفته یکی از اهالی اسپانیا کافیهست. در ممالکی که مردم پر خور هستند بیشتر تجملات در سرفره ظاهر میشود. چنانچه در انگلستان میزی که خورا کهای گوشتی گوناگون

(۱) شاردن Chardin سیاح معروف فرانسوی (۱۶۴۸ - ۱۷۱۳) چندین دفعه بایران مسافرت کرده است. سفرنامه او که در ۱۷۱۱ منتشر شد شهرت عظیمی پیدا کرد.

بروی آن چیده شده بهترین تجملات محسوب است، در صورتی که در ایتالیا سفره را بیشتر با گل و شیرینی زینت میدهند. تجملات پوشاک نیز همین اختلاف را نشان میدهد. در نواحی که تغییر فصول سریع و شدید است مردم لباسهای بهتر و ساده تری میپوشند، ولی در کشورهایی که فقط برای خود آرائی لباس برتن میکنند، افراد بیشتر دنبال جلوه گری میروند تا فایده. چنانچه در ناپل روزها مردم بانیم تنه زردوزی ولی با پای بی جوراب در پوزیلیپ گردش میکنند (کوهی است نزدیک ناپل). امر مسکن و منزل نیز بهمین منوال است. آنهایی که از آسیب آسمان و هوا نمیرسند، فقط در بند زینت خانه هستند. مثلاً در صورتیکه پارسی ها و لندنی ها منزه های گرم و راحت میخواهند. مردم مادرید سالنهای بزرگ و باشکوه دارند، ولی پنجره های آن بسته نمیشود، شبها نیز در اطاقهایی بتنگی سوراخ موش میخواهند.

در کشورهای گرمسیر اغذیه خیلی مقوی تر و لذیذ تر است. این اختلاف سوم در اختلاف دومی دخالت دارد. برای چهار ایتالیا سبزیجات زیاد میخورند؛ علت اینست که سبزیجات آن سرزمین مقوی تر و خوش طعم تر است. در فرانسه که سبزیها بیشتر آبکی است آنقدر ها مغذی نیست، و در سر سفره ارزشی ندارد؛ در صورتیکه با اندازه ایتالیا سبزیکاری میشود و زراعت آن نیز همانقدر زحمت دارد. در این تردیدی نیست که گندمهای ممالک بربر (شاید مقصود تونس و الجزایر و مراکش باشد) با وجودی که جنساً از گندم فرانسه پست تر است آرد زیادتری میدهد، و نیز گندم فرانسه بیشتر از گندمهای کشورهای شمالی آرد میدهد از اینجا میتوان قیاس کرد که هر قدر از خط استوا طرف قطب پیش برویم، این اختلاف زیادتر خواهد شد. و آیا این نقص بزرگی نیست که از دو محصول مساوی یکی کمتر از دیگری مواد مغذیه داشته باشد.

بر تمام ملاحظات و مطالب فوق مطلبی اضافه میکنم که نتیجه و در عین حال مؤید آنست: ممالک گرمسیر کمتر از نواحی سردسیر سکنه لازم دارند، در صورتیکه جمعیت زیادتری را میتوانند غذا بدهند. بدین ترتیب در این کشورها ما از محصول دو برابر بوده و بنفع حکومت مستبده تمام میشود. زیرا اجمعیّت معینی، هر قدر در مملکت وسیعتری زندگی کنند، اشکال طغیان و سرکشی زیادتر میگردد. زیرا این مردم نمیتوانند سرعت

و پنهانی باهم همدست و هم قول شوند، و برای حکومت آسان است که دسیسه آنها را کشف کرده ارتباط ایشان را قطع سازد. برعکس هر قدر جمعیت متراکم تر باشد، حکومت مشکل تر میتواند حق سلطنت ملی را غصب نماید. زیرا با همان امنیت و آسایش خاطری که حکومت با اطرافیان خود مشورت مینماید، سرکردگان،^(۱) نیز در اطاق خود باهم شور می کنند. و بهمان سرعتی که سپاهیان در سر بازخانه جمع میشوند، افراد ملت در میدانهای عمومی از حاکم مینمایند، و جلو عملیات حکومت را میگیرند. بنا بر این نفع حکومت مستنده در اینست که داز فاصله زیاد اقدام نماید. و چون از نقاط اتکائی که دارد استفاده میکند، به اهرمی شبیه است (۲) که هر قدر بازویش درازتر باشد توانائیش زیادتر خواهد بود. برعکس نیروی ملت در صورتی مؤثر است که متمرکز باشد، و اگر پخش شود، تبخیر گشته معدوم میشود. یعنی مثل باروطی است که بروی زمین پراکنده باشد، و چون دانه بدانه آتش میگیرد اثر آن از بین میرود. خلاصه کلام، ممالك کم جمعیت برای قبول و تحمل ظلم و استبداد آماده تر هستند. فی الحقیقه حیوانات درنده در بیابانهای خالی از آدمیزاد سلطنت مینمایند.

فصل نهم

علائم حکومت خوب

هر وقت بطور مطلق میپرسند چه قسم حکومتی از همه خوبتر است. مسئلهای را طرح مینمایند که هم غیر قابل حل و هم مبهم است. یا بعبارت دیگر. شماره جوابهای

(۱) منظور رؤسایست که ملت هنگام طغیان انتخاب میکند، نه زمامداران مشروع.
 (۲) دوسودر یادداشتهای خود می گوید: «بیانات فوق با آنچه که در سابق (کتاب دوم - فصل نهم) راجع به مایب ممالك وسیع گفته ام، میبایست ندارد. زیرا در آنجا صحبت از قدرت حکومت بود بر اعضای خود. ولی در اینجا بحث از نیروی حکومت است نسبت بر عایما. کارمندان حکومت که در نقاط دور دست پراکنده هستند، بمنزله تکیه گاهی محسوب می شوند که بوسیله آنها حکومت میتواند از دور قدرت خود را بر عیت تعدیل نماید - ولی همین حکومت برای تأثیر و نفوذ در کارمندان خود تکیه گاهی ندارد بدین طریق در یکی از دومورد فوق، طول - ازوی اهرم سبب ضعف حکومت، و در مورد دیگر موجب قدرت او میشود.»

صحیح مسئله به تعداد ترکیباتی است که از وضعیت مطلق و نسبی ملل میتوان ترتیب داد. لیکن اگر سؤال کنند از چه علامتی میتوان شناخت که حکومت يك مملکت برای افراد آن خوبست یا بد، مسئله صورت دیگری پیدا میکند، و ممکن است حل شود.

اگر این مسئله را حل نمی کنند، برای اینست که هر کس میخواهد آنرا مطابق سلیقه و مذاق خود حل نماید. رعایا امنیت و آرامش را از محسنات حکومت میدانند، و سیتواین ها حریت افراد را^(۱)، یکی امنیت مالی را ترجیح میدهد، دیگری امنیت بدنی را، یکی سخت ترین و خشن ترین حکومتها را بهترین حکومتها می شمارد، دیگری ملایم ترین و مهربانترین آنها را. این یکی میل دارد جنایات را مجازات نماید، دیگری دلش میخواهد بوسایل اخلاقی از وقوع جنایات جلوگیری شود. یکی میگوید باید دولت سبب وحشت همسایگان خود شود، دیگری صلاح میداند کشور گمنام باشد تا همسایگان آنرا کمتر بشناسد. یکی از فراوانی پول خشنود است، دیگری از وفور ارزاق. اگر در موضوعهای فوق یا وسائلی شبیه بآن نیز توافق نظر حاصل شود، باز بی نتیجه است. زیرا چون کمیت های اخلاقی و معنوی مقیاس صحیحی ندارد، ولو اینکه در عاظم و آثار آن متفق باشند، در اندازه گرفتن آن نمی توانند موافقت حاصل کنند.

لیکن من تعجب میکنم چگونه مردم ساده ترین علامت حکومت خوب را نمیشناسند، یا در شناختن آن اصرار دارند. مقصود از اتحادیه های سیاسی چیست؟ بقا و ترقی افراد آن اتحادیه. روشن ترین علامت بقا و ترقی مردم کدامست؟ از زیاده تقوس. غیر از علامت فوق نشان دیگری برای تشخیص سعادت و عمران يك کشور جستجو نکنید. با شرایط مساوی، حکومتی که تحت لوای او، بدون تغییر تابعیت. بدون وجود مستملکات، جمعیت بیشتر تکثیر مییابد، قطعا، بهترین حکومتهاست حکومتی که زعایای آن کم میشود یا بکلی از بین میرود از همه بدتر است. حالا دیگر نوبت محاسبین

(۱) رعایا در حکومت سلطنتی مستبد، و سیتواین ها Citoyens (یعنی افرادی که دارای حقوق مدنی هستند) در حکومت دموکراسی.

و مأمورین آمار است، که حساب کنند، اندازه بگیرند، بسنجند. (۱)

فصل دهم

زیاده رویهای حکومت و رو بفساد رفتن آن

چون اراده خصوصی لاینقطع بر اراده عمومی تأثیر میکند، حکومت دائماً بر علیه هیئت حاکمه مقاومت مینماید. هر قدر این مقاومت زیاد تر شود تشکیلات دولت

(۱) روسو در یادداشت‌های خود میگوید: «راجع بقرونی که برای سعادت نوع بشر بر سایر اعصار ترجیح داشته است نیز باید از روی قاعده فوق قضاوت کرد. معمولاً قرونی را که در آن صنایع و ادبیات تجلی کرده است بیش از اندازه تمجید میکنند، زیرا نتیجه شوم آنرا در نظر نمیگیرند. تا کی نباید متوجه بود که نویسندگان در تعریف از اشخاص یا اعصار بیشتر منافع مادی خود را مدرک قرار میدهند. حاشا و کلا! شاعر و ادیب هر چه میخواهند بگویند، تجملات ظاهری هر چه میخواهد باشد، هنگامیکه جمعیت کشوری رو بتقلیل میرود، اوضاع واقعی آن مملکت خراب است. اگر شاعری صدها هزار دینار عواید دارد، دلیل بر این نیست که قرن او درخشنده ترین قرون باشد. فریفته آرامش ظاهری یا ثروت و تجمل روساء نشوید. آسایش و سعادت واقعی تمام ملت مخصوصاً طبقات زیر دست را که شماره آنها خیلی زیاد تراست، در نظر بگیرید. تگرگ ممکن است بعضی نواحی را خراب کند ولی بندرت موجب قحطی عمومی میشود. باغیگریها و جنگهای داخلی بیشتر بر روساء و زمامداران صدمه میزند، ولی سبب پریشانی کلی و بدبختی اساسی رعایا نمیشود، بلکه ممکن است دعیت از کشمکش بین کسانی که بر سر تملک او با هم نزاع مینمایند موقتاً استفاده نموده نفسی براحث بکشد. بدبختی و خوشبختی رعایا از خوبی و بدی وضعیت دائمی آنها پیدا میشود. هر وقت تمام کشور در زیر بار ظلم و استبداد خرد و خمیر میشود، آنوقت است که اوضاع عمومی خیلی خراب است، زیرا آنوقت است که زمامداران مردم را بپیل خود میچایند. موقعی که مملکت فرانسه بواسطه سرکشی اشراف معشوش بود، و معاون اسقف بزرگ پاریس شنجر در دست، وارد پارلمان (دewan عدالت در مملکت فرانسه قبل از انقلاب) میشد، ملت فرانسه خوشبخت میزیست، و جمعیت آن در نتیجه آسایش مردم تکثیر مییافت، در زمان قدیم، کشور یونان در بحبوحه جنگهای شدید، قرین آبادی و عمران بود. ما کیاول میگوییم: «بظنر میآید در دوره آدم کشی، تبعید، جنگ داخلی، کشور ما قوی تر میشود. زیرا تقوای افراد، آداب و رسوم پسندیده آنها، آزادی آنها، سبب تقویت ایشان شده برضعی که در نتیجه اختلافات موقتی حاصل میگشت غلبه مییابد. اغتشاش اگر کم باشد سبب تقویت و تحریک روحیه میشود، و برای آباد ماندن يك کشور، آزادی بیش از آرامش و صلح لازم است».

فاسدتر می‌گردد، و چون در اینجا اراده صنفی وجود ندارد (۱) (رجوع شود بتعریف این کلمه) که در برابر اداره حکومت ایستادگی کرده تعادل را برقرار سازد، دیر یا زود حکومت هیئت حاکمه را از بین برده بقرار داد اجتماعی پشت پا می‌زند. این همین فساد فطری و نقص اجتناب ناپذیری است که از بدو پیدایش هیئت سیاسی لاینقطع در انهدام آن هیئت کوشش میکند، و بالاخره باین کار موفق می‌شود، همانقسم که پیری و مرگ عاقبت بدن انسان را معدوم می‌سازد.

عموماً حکومت بدو طریق فاسد می‌شود: یا متمرکز می‌گردد، یا منحل می‌شود. حکومت دموکری متمرکز می‌گردد اعضای آن تقلیل یابد، یعنی دموکراسی تبدیل به اریستوکراسی شود، یا حکومت اشرافی بمبدل بسطنت گردد. این تغییر طبیعی وعادی است (۲) برعکس اگر ممکن بود اعضاء حکومت زیاد شود حکومت سست می‌گشت، ولی اینقسم تغییر هرگز انجام نمی‌گیرد.

(۱) «در اینجا» یعنی بین هیئت حاکمه و حکومت زیرا اگر زمامداران جدیدی تعیین شوند جزء حکومت می‌باشند.

(۲) روسو در یادداشت‌های خود می‌گوید: «تشکیل بطلی» و ترقی جمهوری ونیز Venice، نمونه بارزی است از این تغییرات متوالی و خیلی تعجب است که ونیزی‌ها بعد از هزار و دویست سال فقط در مرحله دوم هستند که با سراردی کونسیگلیو Serrari di consiglio در سال ۱۱۹۸ شروع می‌شود. لکن دو کهای قدیمی آن که بنا بر سالة اسکیتینیو دلا ونتا Squitinio dellavenota غاصب شمرده می‌شوند همچوقت سلطنت را در دست نگرفتند.

شاید برای اعتراض بمن جمهوری رم را شاهد بیاورند که بر عکس قاعده فوق تغییر کرده، یعنی از حکومت دموکراسی باریستوکراسی و از آریستوکراسی بیادشاهی تبدیل گشته است. لیکن باید دانست این تغییر ظاهر است.

دولت اولی که بواسطه دمولوس تشکیل یافت، حکومت مختلفی بود که بزودی بصورت استبداد درآمد. بلبل مخصوصی این دولت قبل از موعده طبیعی از بین رفت. همان قسی که کودکی قبل از سن بلوغ می‌میرد. اخراج تارکن ها Tarquins مبداء واقعی جمهوری رم می‌باشد. لیکن حکومت جمهوری در ابتدا شکل ثابتی نداشت. زیرا فقط نصف کار انجام یافته بود، یعنی تنها مقام پاتریسین ها Les patriciens (خواص) حذف شده بود.

زیرا با این ترتیب اریستوکراسی موروثی که بدترین حکومت‌های مشروعه است، بقیه در مرحله ۱۲۹

فی الحقیقه قوه محرکه حکومت مانند فنر ساعت است. هر قدر فنر زیادتر کار کند بیشتر باز شده سست میگردد. حال اگر چنین فنری را عمدتاً باز نمایند، قوه آن اذین حدهم کمتر میشود. بدیهی است حکومت واقعی تغییر شکل میدهد که در نتیجه کثرت استعمال قوه محرکه آن ضعیف شود، و نتواند شکل فعلی خود را نگاهدارد. معلوم است اگر در چنین حالتی فنر را باز نمایند، یعنی عده اعضای حکومت را زیاد کنند، قوه محرکه بکلی از بین خواهد رفت، و دولت باقی نخواهد ماند (۱). برعکس باید ساعت را کوک کرده فنر را جمع نمود، یعنی حکومت را تمرکز داد. و الا دولت نابود و مضحک خواهد

بقیه از صفحه ۱۳۸

در حال نزاع با دموکراسی باقی ماند، و شکل حکومت همواره نامعین و در تنبیه بود، تا موقعی که بعقیده ماکیاول ترین ها **Les Tribuns** بروی کار آمدند. از آنوقت حکومت واقعی و دموکراسی حقیقی برقرار شد. زیرا دیگر در آن موقع، ملت نه فقط هیئت حاکمه را تشکیل میداد، بلکه زاممدار و قاضی هم بسود، و مجلس سنا از حیث اهمیت در درجه دوم بوده برای تعدیل و تمرکز حکومت بکار میرفت. و قسولها هم با وجود اینکه ازین خواص انتخاب میشدند. با وجود اینکه در زمان صالح بزرگترین زاممداران، و در موقع جنگ فرمانده مطلق بودند ریاستشان در رم بیشتر جنبه تشریفاتی داشت.

باین جهت حکومت شیب طبیعی خود را اختیار نمود سخت بسوی اریستوکراسی متمایل گشت چون طبقه خواص خود بخود از بین رفت، اریستوکراسی دیگر منحصر باین طبقه نبود، بلکه مانند امروز در ونیز و ژن **Gènes** بمجلس سنا تعلق پیدا کرد، که از باترین ها (خواص) پایین ها **Les plébiens** (عوام) تشکیل یافته بود. حتی موقعی که ترین ها قسمتی از قدرت را غصب کردند، در حکومت اریستوکراسی شریک شدند. زیرا لغات اهمیت ندارد، هر وقت ملت رؤسائی پیدا کرد، که باسم وی براو حکومت نمایند، آن حکومت اشرافی است.

از سوء استفاده های حکومت اریستوکراسی، جنگهای داخلی و تریومویرا **Triumvirat** (حکومت سه نفری) پیدا شد سیلا **Sylla**، ژول سزار و اوگوست **August** درواقع پادشاه بودند. بالاخره در دوره سلطنت تیبر **Tibère** (امپراطور قهار از ام ۱۴ تا ۳۷ بعد از میلاد) دولت (یعنی هیئت حاکمه ای که از خود ملت تشکیل یافته) منحل گشت. بنابراین تاریخ رم نه فقط اصولی را که ذکر نموده ام تکذیب نمیکند، بلکه آنها را تأیید مینماید.

(۱) زیرا قدرت فعاله حکومت نسبت معکوس دارد بشماره اعضا آن (کتاب سوم - فصل دوم).

گشت (۱) - انحلال دولت بدو صورت انجام میگیرد: اولاً موقعی که اعضای حکومت کشور را بر طبق قوانین موضوعه اداره نمیکنند، یعنی قدرت را غصب مینمایند. آنوقت تغییر مهمی روی میدهد. یعنی دیگر حکومت تمرکز نمی یابد، بلکه دولت تمرکز پیدا میکند - عبارت دیگر دولت بزرگ منحل میگردد و در داخل آن دولت کوچکتری تشکیل مییابد، که فقط از اعضاء حکومت ساخته شده است. این دولت كوچك نسبت بباقي ملت بیگانه است، زیرا با او جز رابطه ارباب با بنده و ظالم با مظلوم، رابطه دیگری ندارد (۲). بدین ترتیب بعضی که حکومت حق هیئت حاکمه را غصب میکند؛ قرار داد اجتماعی بخودی خود لغو میشود، و تمام افراد کشور حقاً آزادی طبیعی خود را دوباره بدست میآورند، یعنی دیگر اخلاقاً موظف باطاعت نیستند، بلکه اجباراً اطاعت میکنند. (۳)

هر وقت اعضای حکومت قدرتی را که باید مجتمعاً بکار ببرند فرداً فرد غصب نمایند، باز هم وضعیت فوق پیش میآید. این کار يك قانون شکنی بزرگ است؛ که سبب هرج و مرج زیادی میشود. در آن صورت میتوان گفت تعداد حکومت بتعداد زمامداران است؛ و دولت که مانند حکومت تجزیه گشته است، از بین میرود یا تغییر شکل میدهد. موقعی که دولت منحل میشود، سوءاستفاده حکومت بهر شکلی که باشد آزارشی

(۱) در تمام این قسمت فقط بحث از تطور و تحولی است که حکومتها طبعاً بسوی آن متمایلند ولی هیئت حاکمه همواره قادر است جلوی این تحول را بگیرد. زیرا حق دارد هر وقت بخواهد، قدرتی را که بنمایندگان خود یعنی زمامداران داده است، محدود کند یا تغییر دهد یا منزع نماید. (کتاب سوم - فصل اول) و روسو در جای دیگر (کتاب سوم - فصل هجدهم) وسائل را نشان خواهد داد که برای بکار بردن این حق لازمست. (۲) زیرا دولت الزاماً از اعضاء هیئت حاکمه (و منحصراً از آنها) تشکیل یافته است. اگر سیتو اینها حق حاکمیت خود را از دست بدهند، از دولت خارج خواهند شد، یعنی دولت معدوم خواهد گشت.

(۳) حتی میتوان گفت آنها موظفند مقاومت نمایند، و در مقابل يك کودتا طغیان نمایند. اگر روسو این قسمت را اضافه نمی نماید برای این است که تصور نمیکند ملتی که آزادی خود را از دست داد بتواند دوباره آنرا تحصیل نماید (کتاب دوم - فصل هشتم)

نامیده میشود (۱). آنارشی بر چند قسم است: یکی اگلو کراسی (۲) که از انحلال دمو کراسی پیدامیشود. دیگری الیگارش که از انحلال آریستوکراسی بدست میآید. بالاخره از فساد حکومت پادشاهی، تیرانی (۳) نتیجه میشود. کلمه اخیر مبهم است و احتیاج بنوضیح دارد. در لغت معمولی تیران پادشاهی است که با تعدی سلطنت میکند، و بقانون و عدالت اعتنائی ندارد، ولی در اصطلاح سیاسی و بمعنای واقعی، تیران کسی است که قدرتی که حق او نیست غصب نماید. یونانیان قدیم از کلمه تیران همین معنی را میفهمیدند یعنی پادشاهی را که قدرت او نامشروع بود تیران میخواندند (۴)، خواه ظالم باشد خواه عادل. بنابراین کلمات تیران و غاصب کاملاً مترادف هستند.

برای اینکه بدو موضوع مختلف دو اسم مختلف بدهم، غاصب قدرت پادشاهی را تیران و غاصب اختیارات هیئت حاکمه را دسپوت مینامم. تیران کسی است که بر خلاف نص قوانین حکومت را بدست میگیرد، ولی مطابق قانون حکومت میکند. لیکن دسپوت بکلیه قوانین پشت پا میزند، زیرا خود را بالاتر از قوانین میدانند. بنابراین ممکن است یک نفر تیران دسپوت نباشد، ولی دسپوت همیشه تیران است.

فصل یازدهم

مرعی هیئت سیاسی

حنی بهترین حکومتها سرایشی طبیعی و غیر قابل اجتنابی را که در بالا شرح

(۱) امروز آنارشی را بقصدان حکومت تعبیر مینمایند ولی حکومت‌هایی که دوسو اینجا دو طرف آن بحث میکند نیز میتوان آنارشی نامید، زیرا این حکومتها رشته‌ای که آنها را با هیئت حاکمه مربوط میکرد گسیخته‌اند، و بنابراین مشروع نیستند.

(۲) اگلو کراسی Ochlocratie یعنی حکومت رعاء الناس و در جاله الیگارش Oligarchie یعنی حکومت عده قلیلی بر باقی ملت.

(۳) تیرانی Tyrannie.

(۴) روسودر یادداشت‌های خود میگوید: «ارسطو اختلاف بین تیران و پادشاه را اینطور بیان مینماید: اولی فقط بنفع خود و دومی بنفع رعایای خود کار میکند. ولی این تعریف صحیح نیست، زیرا صرف نظر از اینکه تمام مؤلفین یونانی برای تیران معنای دیگری قائل شده‌اند (مثلاً گر نوفون Xenophon در کتاب هرون Hiéron) اگر تعریف ارسطو را صحیح بدانیم، از آفرینش عالم تا کنون هنوز یک پادشاه واقعی پیداننده است»

دادیم خواهد پیمود. در صورتیکه دول اسپارت و رم با آن استحکام از بین رفتند، کدام دولت می تواند امیدوار باشد همواره باقی بماند؟ اگر قصد داریم تشکیلات با دوامی بدهیم، نباید بفکر باشیم که ابد الدهر باقی بماند. اگر بخواهیم موفق شویم، نباید بکارهای غیر ممکن دست بزنیم، یا برای تأسیسات بشری استحکامی قائل شویم که با شرایط زندگی آدمیان وفق نمیدهد.

هیئت سیاسی مانند بدن انسان از همان روزاول رو به تحلیل و محکوم بفنا است. یعنی سبب انهدام آن در خودش وجود دارد. لیکن هر دوی آنها دارای ساختمان کم یا بیش قوی هستند، و می توانند مدت زیادتر یا کمتری زنده بمانند. ساختمان بدن انسان کار طبیعت است، ولی ساختمان دولت از هنرهای انسان بوده، نتیجه فکر و عقل اوست (۱) مردم نمیتوانند طول عمر خود را تغییر دهند ولی میتوانند حتی الامکان عمر دولترا زیاد نمایند. برای این کار باید بهترین تشکیلات سیاسی و اداری برای آن در نظر بگیرند. راست است که حتی دولتی که بهترین تشکیلات را دارد عاقبت از بین خواهد رفت. ولی اگر حادثه غیر مترقبه ای قبل از موعد سبب هلاک آن نشود، قطعاً بیش از دیگران عمر خواهد کرد. قدرت هیئت حاکمه اساس زندگی سیاسی را تشکیل میدهد. قوه مقننه قلب دولت محسوب است، ولی قوه مجریه بمنزله مغز است که جمیع اعضاء را فرمان حرکت میدهد. ممکن است مغز از کار بیفتد و مع هذا انسان زنده بماند، چنانچه دیوانگان و ابلهان بحیات خود ادامه میدهند لیکن به محض اینکه قلب کار نکرد حیوان میمیرد.

قوه مقننه است که سبب بقای دولت میشود، نه قوانین (۲). اگر ما قوانین

(۱) ولی مقصود این نیست که تأسیس دولت يك عمل كلاً مصنوعی و دل بخواهی است. چنانچه گفتیم مواد قرارداد اجتماعی بستگی به اوضاع و احوال دارد. لیکن قانون اساسی که شکل این دولت را تنظیم و تعیین مینماید مربوط است به اراده هیئت حاکمه، و مانند هر چه که بشر میسازد، بر حسب اینکه کمتر یا بیشتر منطبق با اوضاع طبیعی است. کمتر یا بیشتر کامل است.

(۲) اطاعت يك قانون هنگامی وظیفه محسوب میشود که ملت مختار باشد آنرا تغییر دهد. در این صورت بقای قانون علامت اینست که هنوز هم مطابق اراده اوست. فی الحقیقه رضایت ملت، خواه با زبان اظهار شود، خواه با سکوت، تنها اساس قدرت قوانین محسوب میشود.

گذشته را مراعات مینمائیم برای این نیست که باطاعت آن ملزم هستیم، بلکه بعلمت اینست که میدانیم سکوت قوه مقننه فعلی علامت رضایت از آن قوانین است. اگر قدرت هیئت حاکمه، قوانینی را که می تواند لغو کند نگاه میدارد مثل اینست که قوانین را تصدیق کرده برسمیت شناخته است. آنچه را که هیئت حاکمه یکبار خواسته و تصویب کرده است همیشه خواهد خواست، مگر آنکه آنرا لغو نماید. بهمین سبب است که قوانین قدیم را اینقدر محترم میدارند. باید دانست که فقط حسن نیت و ممانعت فکر قدما نیست که قوانین گذشته تا با امروز باقی مانده است اگر هیئت حاکمه آنرا مفید ندانسته بود، تا امروز آنرا بارها لغو نموده بود. بدینجهت است که در دولتی که تشکیلات صحیح دارد قوانین گذشته هرگز کهنه و ضعیف نمیشود، برعکس روز بروز نیروی آن تجدید می گردد، و بعلمت قدیمی بودن، روز بروز احترام آن زیادتیر میشود. برعکس هر کجا که قوانین گذشته رو بضعف میرود، علامت این است که قوه مقننه وجود ندارد و دولت مرده است.

فصل دوازدهم

چگونه قدرت هیئت حاکمه برقرار میماند

چون هیئت حاکمه غیر از قوه قانون گذاری قوه دیگری ندارد، فقط بوسیله قوانین قدرت خود را اعمال میکند. و چون قوانین مزبور بیان صریح و قطعی اراده عموم است هیئت حاکمه موقعی میتواند کاری انجام دهد که ملت اجتماع نموده باشد. میگویند اجتماع ملت امری است خیالی ولی میخوایم بدانم چرا امروز این کار امریست خیالی، و چرا دو هزار سال قبل خیالی نبود.

در مسائل اخلاقی، میدان اموری که اجرای آن ممکن است، و سیرت از آنست که ما تصور میکنیم، ضعف ما، عقاید سخیف ما، فساد ما است که آن میدان را تنگ نموده است. اشخاص پست، عقیده بوجود مردان بزرگ ندارند، و غلامان ننگین وقتی کلمه آزادی رامی شنوند با استهزاء لبخند میزنند.

برای اینکه بدانیم چه کاری میسر است، باید ببینیم چه کاری انجام گرفته است. در اینجا از جمهوری‌های کوچک یونان قدیم صحبت نمیکنم. فقط یادآوری مینمایم که دولت قدیم رمدولتی بزرگ، و پایتخت آن شهر بزرگی بوده است. از آمار آخرین دوره امپراطوری معلوم میشود که در شهر چهارصد هزار سیتواین مسلح وجود داشته است، و در سراسر کشور چهار میلیون سیتواین بوده است، صرف نظر از رعایا، خارجیها، زنها، بچه‌ها و غلامان. مگر جمع کردن این جمعیت کثیر در پایتخت و اطراف آن کار مشکلی نبود. معینا کمتر هفته‌ای اتفاق میافتاد که ملت اجتماع ننماید، و گاهی هم هفته‌ای چند مرتبه اجتماع میکردند در این اجتماعات نه فقط ملت از حق حاکمیت و وضع قوانین خود استفاده مینمود، بلکه اداره قسمتی از امور را هم بعهده میگرفت در بعضی کارها دخالت مینمود، در بعضی مرافعه‌ها قضاوت میکرد، و تمام ملت رم در میدان عمومی هم سیتواین بود، هم حاکم و زمامدار.

اگر به اوایل تاریخ ملل رجوع نمایم می‌بینیم غالب دول قدیمه حتی آنهایی که پادشاه داشتند مانند مقدونیها و فرانکها (۱) چنین انجمنهایی داشتند. بهر حال این کارها تئوریکه قطعاً صورت گرفته است جواب تمام اشکالات را میدهد. و از آنچه که انجام گرفته است بخوبی میتوان بآنچه که انجام پذیر است پی برد.

فصل سیزدهم

دنباله مطالب فصل گذشته

کافی نیست که ملت فقط یک مرتبه انجمن نماید و برای همیشه تشکیلات دولت را معین کرده قوانینی که آن تشکیلات را معلوم میدارد تصویب نماید. کافی نیست که یک حکومت دائمی برقرار ساخته، فقط یک بار زمامداران را انتخاب کند. علاوه بر مجامع فوق العاده که در موارد غیر مترقبه انعقاد آن لازم میشود، باید در تاریخ‌های معین اجتماع ملت صورت گیرد، بدون اینکه هیچ عاملی بتواند انعقاد آن را موقوف سازد،

(۱) قبیله فرانکها Les Francs یکی از قبایل بزرگ ژرمن بود، که هنگام متلاشی شدن امپراطوری روم بکشور گل Gaule هجوم آورده قسمتی از آنرا متصرف شده، در اواسط قرن پنجم میلادی اولین سلسله سلاطین فرانسه را تشکیل داد.

و یا بتأخیر اندازد. باید ملت خود را بامر قانون موظف بداند و در روز معهود در آن جلسات حاضر شود، بدون اینکه احتیاج باحضر رسمی دیگری باشد.

لیکن بجز این اجتماعات که در تاریخ معینی، مطابق مقررات قانون منعقد شده و مشروع میباشد، هراجنماعی که بوسیله اعمال مأمورین امر، و برطبق مراسم مصوبه انجام نگرفته باشد غیر مشروع محسوب، و هر تصمیمی که آنجا گرفته میشود باطل است، برای اینکه امر بانعقاد انجمن باید از طرف قانون صادر شود.

اینکه آیا باید انجمن دیر بدیر یا بقواصل نزدیک منعقد شود، بسته بعوامل و نکات بیشماری است، بقسمی که نمی شود برای آن قواعد معین و صحیحی ذکر نمود. فقط بطور کلی میگوئیم هر قدر حکومت قوی تر باشد باید هیئت حا کمه زودتر وجود خود را نشان دهد.

بمن خواهند گفت ممکن است این عمل در يك شهر انجام گیرد، ولی اگر دولت شامل چندین شهر باشد چه باید کرد؟ آیا باید اختیارات هیئت حا کمه را تقسیم نمود، یا تمام اختیارات را در يك شهر متمرکز ساخته باقی شهرها را تابع آن قرار داد.

جواب میدهم هیچیک از این دوشق نباید انجام بگیرد. اولاً اختیارات هیئت حا کمه واحد و بسیط است، و اگر بخواهیم آن را تقسیم کنیم، ازین خواهد رفت. ثانیاً يك شهر نیز مانند يك ملت نمیتواند بطور مشروع تابع شهر دیگری باشد. زیرا اساس هیئت سیاسی وفق دادن اطاعت است با آزادی، و دو کلمه هیئت حا کمه و رعیت مفهوم واحدی دارد که بلفظ واحد نمیتوان تعبیر میشود. (۱)

و نیز بعقیده من اتحاد چندین شهر بصورت يك سینه ضرر دارد. اگر خواستید چنین اتحادی تشکیل بدهید، امیدوار نباشید که بر رفع معایب طبیعی آن موفق گردید. بکسانی که دولت های کوچک را بدولت های بزرگ ترجیح میدهند ایراد نگیرید. آیا بچه وسیله میشود، دول کوچک را باندازه ای مقتدر ساخت که بتوانند در برابر ممالک بزرگ مقاومت نمایند؟ بهمان وسیله ای که سابق شهرهای یونان در مقابل شاهنشاه ایران ایستادگی کردند، و در این اواخر کشورهای هلند و سویس در برابر خانواده

سلطنتی اطیش مقاومت نمودند(۱).

مع هذا اگر نشود دولتی را بحدود متوسط و مناسبی محدود داشت، راه چاره دیگری باقیست. و آن اینست که برای کشور پایتخت قائل نشوند، و مقر حکومت را بنوبت در شهرهای مختلف قرارداد مجلس ملی را در آنجا تشکیل دهند.

اگر میخواهید کشور شما از همه ممالك بهتر اداره شده و قوی تر باشد، تمام خاك آنرا بیک اندازه آباد کنید، و نعمت را در سراسر آن پخش نمایید.

بخطرات بیاورید که دیوار شهرها از خرابی کلبه دهاقین ساخته میشود و هر وقت قصری رامی بینید که سربلک کشیده، فراموش نکنید که تمام خانه های يك ایالت برای بنای این قصر ویران گشته است.

فصل چهاردهم

دنباله مطالب فصل قبل

بمحض اینکه ملت که هیئت حاکمه را تشکیل میدهد طبق قوانین مشروعه اجتماع نمود، حق دخالت حکومت در امور موقوف می گردد، و قوه مجریه معلق می ماند. در این موقع جان فقیرترین افراد مانند جان بزرگترین زمامداران از تعرض مصون است. زیرا جایی که موکل بشخصه حاضر باشد، دیگر حکومت یعنی وکیل معنی ندارد(۲). تمام تو مملکت هاییکه(۳) در کمیسرهای شهرم صورت می گرفت بسبب این بود که متوجه نکته فوق نشده بودند. در آن زمان قونسولها فقط نمایندگان ملت و

(۱) یعنی بوسیله تشکیل دول متحده بباستن عقدائتلاف با کشورهای مجاور.

(۲) این نظریه روسو اگر اجرا میشد اشکال زیادی فراهم مینمود. علاوه بر این اجرای آن لازم نیست. حال که تمام قوانین قدیم، تازمانیکه بطور قطع ملغی نشده لازم الاجرا است (کتاب سوم - فصل یازدهم) برای چه نباید زمامداران اجرای آنرا هنگام انعقاد مجالس ملی بعهده بگیرند - در این موقع مثل سایر مواقع، بلکه بیشتر از سایر مواقع، باید حقوق سیتواین ها بطور مؤثری از طرف متصدیان امور تأمین و محافظت شود.

(۳) نومولت Tumulte. این کلمه بزبان لاتینی بمعنای شلوغ و همهمه ای بوده که در مجالس ملی رم میداده است، ولی امروز در زبان فرانسه فقط معنای همهمه را بطور مطلق دارد.

ترین‌ها (۱) فقط خطیب (۲) بودند، و کارمندان مجلس سنا هیچ‌کس نبودند. این دوره‌هایی که اختیارات حکومت متوقف است و پرنس مجبور است یکی را بر خود رئیس بشناسد، همیشه برای زمامداران تولید بیم و هراس کرده است، این مجامع ملی که پناهگاه هیئت سیاسی بوده، از خودسری زمامداران جلوگیری مینموده است، از قدیم‌الایام موضوع نفرت رؤسا بوده است. بدین سبب برای دلسرد کردن مردم از این مجامع از ایراد، اشکال تراشی، وعده و وعید، کوتاهی مینمودند. اگر افراد ملت بخیل، بی‌غیرت، سست‌عنصر بوده، راحتی را بر آزادی ترجیح دهند، مدت زیادی در مقابل مساعی پی‌درپی حکومت ایستادگی نمیکنند. و چون قوه مقاومت حکومت روز بروز زیادتر میشود، عاقبت اختیارات هیئت حاکمه از بین میرود، و بسیاری از سینه‌ها (۳) قبل از موقع نابود میگردند. لیکن بین اختیارات هیئت حاکمه و حکومت خودسرانه گاهی قدرت دیگری واسطه میشود که باید در جاع بآن گفتگو نمائیم.

فصل پانزدهم

وکیل یا نماینده ملت

آنروزی که خدمات عمومی مهم‌ترین کار افراد شمرده نشود، و مردم ترجیح دهند بعوض بدن، پول خود را وقف خدمت بملت نمایند، دولت نزدیک باضمحلال است. زیرا در آن موقع افراد، بعوض اینکه بجنگ بروند، سربازانی را در مقابل پول بجای خود فرستاده خویشانش در خانه میمانند، بانجمنها و مجامع عمومی نیز نماینده میفرستند، و خود در خانه بسر میبرند. در نتیجه کثرت تنبلی و فراوانی پول، هم سرباز

(۱) ترین‌ها Tribuns زمامدارانی بودند که در اوایل جمهوری رم برای دفاع منافع طبقه عوام یا پلینی **Les Plébiens** انتخاب میشدند.

(۲) روسو در یادداشت‌های خود میگوید: «تقریباً بمعنائی که این کلمه در اصطلاح پارلمانی انگلیس دارد- اگر مشاغل فوق شبیه بهم بودین قونسولها و ترین‌ها مشاخره پیدا میشد، و لوائیکه در آن موقع دیگر صلاحیت حکومت نداشتند.»

(۳) سینه Cité میثی است که از اجتماع سیتواین‌ها یعنی افراد آزاد تشکیل شده و امروز آنرا شهر ترجمه میکنند ولی معنای آن- کشور آزادگان است.

گرد میآورند که روزی مملکت راجت اسارت سربازان قرار دهند، وهم وکیل انتخاب میکنند که روزی کشور را بفروشد.

در دسرهای بازرگانی، حرص بجمع مال، رخت، علاقه باسایش، سبب میشود که مردم خدمات بدنی را تبدیل بکمک های مالی نمایند. انسان از یک قسمت منافع خود موقتاً چشم میپوشد، تا بتواند بفراتر بال بر عواید خود بیفزاید. هر چه بیشتر پول بدهد، زنجیر اسارت را زودتر بگردن خواهد افکند. کلمه ثروت مترادف با بندگی است. در یک دولت آزاد، این دو کلمه وجود ندارد (۱). در کشوری که واقعا آزاد باشد افراد همه کار را با بازوی خود انجام میدهند، و با پول کسی را بجای خود نمیگیرند. بعموض اینکه برای معاف شدن از خدمات ملی واجتماعی پول خرج کنند، پول میدهند که خدمتی بآنها رجوع شود. شاید این نظریه من مخالف عقیده عمومی باشد، ولی من بیگاری (کار را که افراد با جبار برای دوات انجام دهند) کمتر منافی آزادی میدانم تا دادن مالیات (۲).

هر چه دولت بهتر تشکیل شده باشد، در نظر افراد منافع عمومی بیشتر بر منافع خصوصی غلبه دارد، بلکه اهمیت مسائل خصوصی کمتر میشود. زیرا چون سعادت عمومی افزایش مییابد، سهم هر فردی از آن سعادت زیادتر میشود، و مردم کمتر بفکر خوشبهای خصوصی میافزند (۳). در سیهای که خوب اداره میشود، افراد بر غبت بسوی مجامع ملی میشتابند. لیکن مردمی که تحت حکومتی فاسد بسر میبرند، میل ندارند قدمی بانجمن های عمومی گذارند، زیرا هیچکس بکارهای آن علاقه ندارد، چه همه میدانند که اراده عمومی بر آن حکمفرما نیست، و امور خصوصی تمام وقت آنها را میگیرد. بطور کلی قوانین خوب سبب پیدایش قوانین بهتری میشود، و قانون های بد

(۱) در اینجا روسو تحقیق را که در تألیفات اولی خود نسبت بآثار تمدن نشان میداد، با عشق با آزادی که روح قرارداد اجتماعی است آمیخته، برای صالح ماندن دولت شرایط ترقی مادی، علمی و هنری را بدون تردید فدا میکند.

(۲) در دوره قبل از انقلاب کبیر فرانسه بیگاری از تمام مالیات ها مغفوتر بود.

(۳) در دولت ایده آلی روسو باید بازرگانی داخلی و خارجی حتی الامکان کم باشد، و پول مسکوک تقریباً وجود نداشته باشد.

قانونهای بدتری را در دنبال دارد.

آنروزی که یکتربگوید کارهای دولت بمن مربوط نیست، آنروز بایدیقین کرد که دولت از بین رفته است سرد شدن عشق وطن، غلبه منافع شخصی، فتوحات سوءاستفاده‌های حکومت، سبب شد که برای مجامع ملی نماینده انتخاب کنند در بعضی کشورها جسارت را بجائی رسانیده‌اند که توده ملت را طبقه سوم مینامند (۱). بدینطریق منافع خصوصی دو طبقه دیگر (که جزئی از افراد را تشکیل می‌دهند) در مرتبه اول و دوم میباشد، در صورتیکه منافع عمومی توده ملت در درجه سوم قرار دارد.

همان قسمی که ملت نمیتواند حق حاکمیت خود را بدیگری هبه یا مصالحه نماید (۲)، نمیتواند آنرا بیک نماینده واگذار کند. زیرا حاکمیت عبارت است از اراده عمومی، و اراده عمومی نمیتواند نماینده داشته باشد. بنابراین کسانی که از طرف ملت وکیل میشوند نماینده واقعی او نیستند و نمیتوانند باشند، بلکه واسطه بین او و حکومت هستند و یک قسم دلال محسوب میشوند، یعنی حق ندارند هیچ قراردادی را بطور قطع منعقد سازند (۳). هر قانونی را که افراد ملت بشخصه بآن رأی نداده باشند باطل است و قانون محسوب نمیگردد، ملت انگلیس تصور میکند آزاد است ولی اشتباه میکند. آزادی حقیقی او منحصر است بهمان چند روزی که مشغول انتخاب اعضای پارلمان میباشد، و بمحض اینکه نمایندگان انتخاب گشتند ملت دوباره بنده میگردد، بلکه هیچ میشود (۴). در این مدت کمی هم که آزاد است، آزادی خود را طوری بداستعمال

(۱) قبل از انقلاب، در کشور فرانسه، روحانیون طبقه اول و اشراف طبقه دوم ملت را تشکیل میدادند، و باقی مردم طبقه سوم یا *Tiers état* نامیده میشدند (دولت سوم یا طبقه سوم).

(۲) این اصل را روسو در پیش ثابت نموده (کتاب دوم - فصل اول) و اینجا در طرز استعمال آن بحث میکند.

(۳) بعیده روسو نمایندگان فقط میتوانند یک قسم شورای دولتی تشکیل بدهند که مأمور تهیه و تدوین قوانین باشد ولی همیشه برای تصویب قانون باید بملت مراجعه نمود. این مراجعه بآراء عموم را امروز *Referendum* میگویند.

(۴) البته اگر روسوزنده بود راجع بقانون اساسی فعلی فرانسه نیز همین قضاوت را مینمود.

میکند که مستحق است آنرا از دست بدهد.

فکر انتخاب نمایندگان نسبتاً جدید است. این فکر از حکومت ملوک الطوائفی قرون وسطی (۱) باقی مانده است، همان حکومت ظالمانه و بی اساسی که نوع انسان را پست می‌شمرد؛ بلکه کلمه انسان را ننگ میدانست (۲). در جمهوریهایی قدیم و حتی در دوره پادشاهان هیچوقت ملت نماینده نداشت (۳)، بلکه کسی کلمه نماینده را نمی‌شناخت. خیلی تعجب آور است که با وجود اینکه در شهر رم ترین‌ها اینقدر محترم و مقدس بودند، هرگز بفکر نیفتادند که اختیارات ملت را غصب نمایند، و هیچوقت جرئت نکردند خود سرانه بدون مراجعۀ بآراء عمومی قانونی را بگذارند. در صورتی که از رحام مردم واقعاً سب‌زحمت میشد. چنانچه در دوره کراکها بواسطه کمی جادر میدان، مردم بروی باهما رفتۀ رأی میدادند.

جائی که حقوق و آزادی افراد اساس همه تشکیلات است، معایب و اشکالات جزئی اهمیت ندارد. ملت عاقل‌رم در هر امری اعتدال را از نظر دور نمیداشت؛ مثلاً آنچه را که ترین‌ها انجام نمیدادند بعدۀ لیکتورها می‌گذاشت، و نمیترسید که لیکتورها بخواهند نماینده او شوند (۴).

(۱) در اینجا مقصود روسو از آنژرو *Les Etats généraux* یا مجامع عمومی است که یادگاری از قرون وسطی بود و طبقات سه گانه نمایندگان خود را انتخاب نموده با آنجا می‌فرستادند.

(۲) در قرون وسطی کلمه انسان یا آدم *Homme* گاهی بمعنای نوکر استعمال شده (چنانچه در زبان فارسی هم گاهی همین معنی را دارد). کلمه *Hommage* یعنی ارادت و بندگی از اینجا پیدا شده است.

(۳) روسو راست میگوید: مثلاً مجلس سنای آتن مأمور تهیه قوانین بود، ولی در آتن نیز مانند رم و تقریباً تمام دول قدیم، تنها اراده ملت یعنی تصویب او، به تصمیمات مجلس صورت قانونی میداد.

(۴) چون مجامع کوری‌ها *Les Curies* بتدریج اهمیت و نفوذ خود را از دست داده بودند، در عصر سیرن *Cicéron* دیگر باترینین‌ها *Les Patriciens* (خواص) در آن حضور نمی یافتند، و هر کوری فقط یک لیکتور *Licteur* به نمایندگی خود بجمع می‌فرستاد - روسو بعداً اینقسمت را بطور تفصیل بیان خواهد نمود (کتاب چهارم - فصل چهارم).

معینا برای اینکه بفهمیم چگونه اتفاق می افتد که گاهی ترین ها نماینده ملت میشوند، باید در نظر گرفت چگونه حکومت نماینده هیئت حاکمه میشود: چون قانون فقط اعلام اراده عمومی است، ملت نمی تواند برای انجام وظایف تقنینیه خود نماینده داشته باشد. لیکن برای بکار انداختن قوه مجریه باید دارای نماینده باشد. از اینجا معلوم میشود که اگر در امور دقت نمایم می بینیم عده مللی که واقعا دارای قوانین هستند خیلی کم است (۱). بهر حال چون ترین ها هیچ قسمت از قوه مجریه را در دست نداشتند، نمیتوانستند نماینده ملت باشند، و اگر گاهی نماینده میشدند، به واسطه این بود که حق مجلس سنا را غصب مینمودند (۲).

در یونان ملت کارها را خود میکرد، و تقریباً همیشه در میدان عمومی اجتماع مینمود. زیرا در اقلیم معتدلی بسر میبرد، حریص نبود، غلامانش کارهایش را انجام میدادند، و فکرش فقط متوجه حفظ آزادی خود بود. آیا چطور ممکن است شما که آن خصائص و محسنات را ندارید، همان حقوق را حفظ نمایید. آب و هوا و شرایط جغرافیائی شما سخت تراست، و احتیاجات زیادتری در شما ایجاد میکند (۳)، شش ماه در سال را نمیتوانید در میدان عمومی جمع شوید، بمال بیش از آزادی علاقه دارید، و از تنگدستی بیشتر از بندگی میترسید.

یعنی چه؟ آیا برای اینکه افراد آزادی خود را محفوظ دارند باید از غلامان کمک بخواهند؟ شاید چنین باشد، زیرا دو موضوع متضاد بندگی و آزادی با هم بستگی دارد، و چاره جز این نیست که این نقص زندگانی اجتماعی را تحمل کنیم هر چه که برخلاف طبیعت باشد معایبی دارد، و اجتماع بشری که برخلاف طبیعت تشکیل یافته، دارای نواقص بیشتری است. گاهی وضعیت طوری دشوار میشود، که انسان برای حفظ آزادی

(۱) قانون بمعنای واقعی آن که فقط از طرف اراده عمومی، یعنی قوه مقننه صادر شده باشد.

(۲) فی الحقیقه مجلس سنای رم يك شورای اجرا کننده بوده، نه يك مجلس قانونگذار.

(۳) روسو در یادداشت های خود میگوید: «اگر تجمل و رخوت مشرق زمینی ها را در مالک سردسیر وارد کنید، بندگی را نیز همراه آن خواهید آورد، و شما ها زیاده را از ایشان در قید اسارت گرفتار خواهید شد.»

خود باید با آزادی دیگران دست اندازی کند . و سیتواین ها وقتی می توانند کاملاً آزاد باشند که غلامان کاملاً بوظیفه بندگی عمل نمایند . وضعیت اسارت از این سن قبیل بود .

شما مردم امروز غلام ندارید، اما خودتان غلام هستید، و برای اینکه بندگان خود را آزاد کنید، مجبور شده اید آزادی خود را از دست بدهید، البته از این کار خوب خود تعریف میکنید، لیکن بنظر من این اقدام بیشتر علامت سست عنصری است تا رحم و مروت .

مقصود من این نیست که انسان باید غلام داشته باشد، یا اینکه حق غلام داشتن مشروع است، زیرا در پیش عکس آن اثبات کردم، (۱) فقط توضیح میدهم که بچه دلیل ملل جدید که خود را آزاد میدانند نماینده دارند، و چرا ملل قدیمه نماینده نداشتند. بهر حال بعضی که ملتی برای خود نماینده انتخاب کرد دیگر آن ملت وجود ندارد .

بعد از بحث و تحقیق در اطراف این موضوع، گمان نمیکنم که دیگر امروز هیئت حاکمه بتواند اختیارات خود را محفوظ دارد، مگر اینکه سینه کوچک باشد، شاید بگوئید اگر سینه خیلی کوچک باشد بدست اجانبه سخر خواهد شد . ولی چنین نیست و بعدها نشان خواهیم داد (۲) چطور میشود قدرت و عظمت یک کشور بزرگ را با نظم و آرامشی که در یک دولت کوچک حکمفرما است توأم نمود (۳).

(۱) کتاب اول - فصل دوم و چهارم .

(۲) روسو در یادداشت های خود میگوید: خیال داشتم در دنباله این کتاب مطالبی راجع به روابط خارجی نویسم، و از اتحادیه دول صحبت کنم زیرا این موضوع بکلی تازه گی دارد، و اصول آن هنوز بیان نشده است .

(۳) نتیجه ای که روسو برای این مطالب و عقاید مبهم قائل می شود از این قرار است: یک ملت آزاد نیست مگر اینکه سیتواین ها مستقیماً حق حاکمیت را بکار ببرند، یعنی خودشان وضع قوانین کنند ولی وضع زندگانی کشورهای بزرگ امروز این شرط را غیر قابل اجرا میکند، مخصوصاً که دیگر بندگی هم موقوف شده است . بنابراین امروز آزادی فقط در سینه های کوچک که خیلی فقیر هستند و زندگانی ساده ای دارند موجود است . و آنها نیز برای حفظ آزادی ناچارند با هم - ایگان خود بر علیه بیگانگان متحد شوند .

فصل شانزدهم

تأسیس حکومت قرارداد محسوب نمیشود

بعد از آنکه قوه مقننه کاملاً مستقر شد، باید قوه مجریه را تأسیس نمود. زیرا قوه اخیر فقط بکارهای خصوصی دست میزند. بنابراین ماعیت او با قوه مقننه فرق دارد؛ و باید از او تفکیک شود. اگر هیئت حاکمه میتواند با حفظ مقام و مأموریت خود قوه مجریه را نیز در دست بگیرد، آنچه حق است و آنچه عملاً صورت میگیرد بسمی با هم امتزاج مییافت، و کارها بطوری درهم میشد، که قانون از غیر آن تمیز داده نمیشد و هیئت سیاسی که بدین طریق قلب ماعیت داده بود، بزودی گرفتار همان بیقانونی‌ها و زور گوئی‌هایی میشد که برای رفع آن تأسیس یافته بود. (۱).

چون بر طبق قرارداد اجتماعی، سیتواین‌ها همه با هم مساوی هستند، آنچه را که همه باید بکنند همه میتوانند دستور دهند. ولی هیچکس حق ندارد (۲) دیگری را مجبور سازد که آنچه را خودش نمیکند انجام دهد. لذا هیئت حاکمه این حق را که سبب زننده ماندن و گردش چرخ هیئت سیاسی میشود به پرنس میسپارد. یا بعبارت دیگر حکومت را تأسیس مینماید. بعضی‌ها میگویند (۳) ایجاد حکومت یک قسم قراردادی است که بین ملت و رؤسای او منعقد گشته، و بر طبق آن یکی از طرفین تعهد می‌کند همواره فرمان دهد؛ و طرف دیگر همواره اطاعت نماید. یقین دارم همه قبول دارید که این قرارداد بسیار عجیب است ولی اصولاً میخواهیم ببینیم این عقیده صحیح است یا غلط؟

اولاً همان‌قسم که قدرت عالی ملت را نمیشود صلح یا همه نمود، نمی‌شود آنرا تغییر داد. اگر میخواهیم محدودش کنیم از بین خواهد رفت. اگر هیئت حاکمه برای خود

(۱) این مطالب در کتاب سوم، فصل اول و دوم ذکر شده.

(۲) زیرا هر سیتواین عضو هیئت حاکمه است و فقط میتواند قوانینی که شامل عموم باشد وضع کند.

(۳) از قبیل Hobbes، Lock و غیره.

ما فوقی قائل شود، عمل لغو و متناقضی را مرنکب گشته است. تن دادن باطاعت يك رئیس یا ارباب یعنی پس گرفتن آزادی طبیعی (۱).

علاوه بر این، بدیهی است این قرارداد ملت با فلان شخص یا با فلانی، يك عمل خصوصی است. بنا بر این عمل مزبور خارج از صلاحیت بوده قانون محسوب نمیشود، یعنی غیر مشروع است (۲).

و نیز معلوم است که هر دو طرف متعاقد نمیتوانند برای انجام تعهدات خود تضمینی بدهند. و این برخلاف مقررات تنظیم اسناد است. فی الحقیقه آنطرفی که قدرت را در دست دارد، در اجرای تعهد خود آزاد است. مثل اینست که کسی بدیگری بگوید همه دارائی خود را بنو میدهم بشرط اینکه هر قدر دلت می خواهد بمن پس بدهی (۳).

در دولت فقط يك قرارداد وجود دارد، آن بصورت شرکت نامه (۴) است. این قرارداد با سایر قراردادها منافات دارد، و هر قرارداد دیگری بسته شود ناقض و لغو کننده آنست.

فصل هفدهم

ایجاد حکومت

حال می خواهیم بدانیم عملیکه بر طبق آن حکومت تأسیس میشود بچه شکل باید اجرا گردد. قبلاً باید نشان دهیم که این عمل خود مختلط بوده از دو عمل دیگر ترکیب یافته است: یکی استقرار و ایجاد قانون، و دیگری اجرای آن.

در مرحله اول هیئت حاکمه مقرر میدارد که حکومت باید دارای فلان شکل

(۱) زیرا این عمل بمعنای پاره کردن پیمان اجتماعی است، کسی که پیمان را پذیرفته است تعهد نموده کاملاً بارادة عمومی اطاعت نماید بنا بر این نمیتواند متعهد شود که در عین حال يك ارباب بالخصوص اطاعت نماید. کسیکه این کار را کرد، از وظایف و حقوق اجتماعی صرف نظر نموده است، یعنی آزادی طبیعی خود را پس گرفته است.

(۲) کتاب دوم - فصل چهارم و ششم.

(۳) کتاب اول - فصل چهارم.

(۴) یعنی قراردادی که تمام اعضای شرکت بین خود منعقد میکنند.

باشد. بدیهی است این تصمیم يك قسم قانون است. در مرحله دوم ملت رؤسائی را كه باید متصدی امر حكومت باشند معین میکند. لیكن این انتخاب يك عمل خصوصی است، و قانون دیگری محسوب نمیشود بلکه دنباله قانون اول بوده و انجام آن بعده حكومت است.

اشكال در اینجا است كه چگونه حكومت می تواند قبل از وجود یافتن، عملی را انجام دهد. و چگونه ملت كه منحصرأ یا هیئت حاكمه است یا رعیت، میتواند در بعضی موارد پرنس یا زمامدار باشد (۱).

در اینجا نیز يكبار دیگر خاصیت عجیب هیئت سیاسی ظاهر میشود، كه بواسطه آن هیئت مزبور میتواند اعمالی را كه ظاهراً متضاد هستند باهم وفق دهد. زیرا اشكال فوق فوراً بوسیله تبدیل هیئت حاكمه بدمو كراسی صورت میگیرد، قسمی كه بدون هیچ تغییر محسوسی، فقط بواسطه رابطه كل با كل، سیتواین ها زمامدار شده بعد از انجام اعمال عمومی بكارهای خصوصی وارد میشوند، و پس از تصویب قانون باجرای آن میپردازند (۲).

این تغییر روابط يك مطلب دقیق علمی و نظری نیست، بلکه در عمل هم دیده

(۱) این اشكالات حل نشدنی كه روسو برای خود درست میکند بیشتر جنبه لفظی دارد. زیرا او میخواهد تعاریفی را كه قبلاً راجع بقدرت مقننه و قوه مجریه نموده بود با طرز تأسیس يك حكومت خیالی وفق دهد. ولی اگر بخواهیم طرز تأسیس حكومت را توضیح دهیم، ناچاریم از معانی كه روسو برای كلمات وضع کرده است موقتاً صرف نظر كنیم.

(۲) روسو در اینجا فرضیه دقیقی كه هیس اظهار داشته تكرار مینماید. برای اینکه فرضیه مزبور را بپذیریم باید بتعاریف قبلی رجوع كنیم: تعیین شكل حكومت بعده هیئت حاكمه بوده يك قانون عمومی شمرده میشود. برعكس انتخاب اعضای آن يك تصویب نامه خصوصی محسوب است و بدین مناسبت باید منحصرأ از طرف قوه مجریه صورت گیرد. ولی فقط در حكومت دمو كراسی است كه سیتواین ها دارای قوه مقننه و مجریه هردو میباشد. بنابراین يك ملت وقتی میتواند رؤسای خود را انتخاب كند كه قبلاً بصورت دمو كراسی درآمده باشد. قسمی كه تأسیس هر حكومت ناگزیر شامل مراحل زیر است: اولاً هیئت حاكمه با تصویب يك قانون تصمیم میگیرد بصورت دولت دمو كراسی درآید. ثانیاً این قانون قوه مجریه را بافرار واگذار میکند و آنها را زمامدار مینماید. ثالثاً آنوقت اعضای مزبور میتوانند رؤسای خود را انتخاب نمایند - چند سطر بعد نشان خواهیم داد كه این فرضیه درهم ویربیچ و ختم تولید اشكالات حل نشدنی میکند.

میشود. مثلاً در انگلستان (۱) اغلب اتفاق میافتد که نمایندگان مجلس عوام تشکیل کمیته میدهند، تا بتوانند بهتر در امور بحث نمایند. و مجمعی که لحظه قبل قدرت مطلق و حاکمیت ملی را در دست داشت، بصورت يك کمیسیون معمولی درمیآید، بعد از آن دوباره صورت مجلس ملی بخود میگیرد، و آنچه را که در کمیته تنظیم ننوده بود برای خود گزارش میدهد، یعنی آنچه را تحت عنوانی تصمیم گرفته بود. تحت عنوان دیگری مورد مشورت قرار میدهد.

این بود حسن مخصوص حکومت دموکراسی که میتواند فقط در نتیجه يك تصمیم اراده عمومی عملاً برقرار گردد. آنگاه اگر این حکومت موقتی با همین شکل مورد پسند واقع شد بر سر کار میماند، والا خود آن با سم هیئت حاکمه، حکومتی را که قانون دستور داده بود تعیین می کند. بنابراین تمام کارها مطابق نظم و ترتیب انجام میگیرد (۲) محال است بطریقی غیر از این، حکومت مشروع تأسیس شود، مگر اینکه با صوابی که در پیش گفته شد پشت پا بزنند.

فصل هیجدهم

وسایل جلوگیری از دست اندازیهای حکومت و مانع شدن وی

از غصب قدرت

در نتیجه توضیحات فوق، که مندرجات فصل شانزدهم را تأیید و تأکید مینماید،

(۱) این روش امروزه در مجلس عوام انگلستان معمول است.

(۲) اگر نظریه روسو را صحیح بدانیم، محال است ملتی بتواند حکومت اشرافی یا پادشاهی که مشروح باشد تشکیل دهد. فی الحقیقه طبق عقیده روسو، ملت باید اول تشکیل حکومت دموکراسی بدهد، تا بتواند خودش قوه مقننه را در دست گرفته رؤسای انتخاب نماید. لیکن قوه مجریه فقط میتواند قانونی را که قوه مقننه تصویب ننوده اجرا کند. بنابراین ملت نمیتواند بدون نقض قانونی که قوه مجریه را باور داده است، مجلس سنا یا پادشاه تعیین نماید. حال فرض کنیم هیئت حاکمه اراده سابق خود را لغو ننوده، با تصویب قانون جدیدی مثلاً بحکومت پادشاهی رأی دهد، بلافاصله و بر طبق همین قانون، سیتواین ها قوه مجریه را از دست خواهند داد، و دیگر حق نخواهند داشت پادشاه انتخاب کنند - خلاصه کلام طبق نظریه روسو اگر ملت پادشاه میخواهد قبلاً باید تشکیل دموکراسی بدهد ولی در آن صورت دیگر حق ندارد پادشاه بخواهد. چگونه ممکن است از این بن بست خارج شد، ناچار باید بگوئیم در نظر روسو فقط حکومت دموکراسی است که ممکن است بطور مشروع تأسیس شود.

معلوم میشود سندی که حکومت را تأسیس مینماید، قرارداد نیست، بلکه قانون است. و آنها یک قوه مجریه را درست دارند، مأمور و نوکر ملت هستند، نه ارباب او. ملت حق دارد هر وقت بخواهد آنها را منسوب یا معزول نماید. آنها یکی از طرفین معامله یا قرارداد نیستند، بلکه فقط ملزم با طاعت میباشند، و هنگامی که مأموریتی را که ملت بآنها واگذارده است اجرا میکنند، فقط وظیفه ملی خود را انجام میدهند و بهیچوجه حق ندارند در آن موضوع چون و چرا نمایند.

هر زمان که ملت بنا به مصالحتی يك حکومت موروثی تأسیس مینماید، یعنی قدرت را نسل اندر نسل بیک خانواده (حکومت پادشاهی) یا به يك طبقه مخصوصی از بزرگان (حکومت اشرافی) میسپارد، هیچگونه تعهد دائمی بگردن نمی گیرد. بلکه موقتاً برای اداره کشور ترتیب خاصی مقرر میدارد، و هر زمان که میل دارد آنها را بهم میزند.

داست است که تغییر حکومت امری خطرناک است، و فقط موقعی باید بحکومت موجوده دست زد که بودن آن مخالف مصالح عمومی باشد. لیکن این مطلب يك دستور سیاسی است که باید حتی الامکان مراعات نمود، و مستلزم هیچگونه حق مشروع برای حکومت نمیشد. همان قسمی که دولت مجبور نیست قدرت لشکری را بطور دائم به سران سپاه خود واگذار نماید، مجبور هم نیست قدرت کشوری را برای همیشگی بر رؤسای سیاسی بسپارد.

ولی فراموش نکنیم هنگام تأسیس حکومت از طرف ملت، باید تمام شرایط و نظامات مقرر را با نهایت دقت مراعات کرد، تا يك عمل منظم و مشروع بصورت يك اقدام خودسرانه حزبی در نیاید، و اراده عموم ملت از جنجال و هوچی گری يك دسته ماجراجو تشخیص داده شود. در این موارد باید حتی الامکان از اقدامات این گونه اشخاص جلو گیری نمود، و حداقل حقی که قانوناً بآنها تعلق میگیرد بایشان داد. و الاحکومت از لزوم دفع هوچیان و فتنه جویان استفاده کامل مینماید، و باین بهانه قدرت را بر خلاف میل ملت بیش از آنچه باید در دست نگاه میدارد، بدون اینکه بشود نسبت غصب قدرت یا خلاف قانون باو داد. زیرا در صورتیکه ظاهراً فقط حقوق مصرحه

خود را اعمال میکند، در باطن قدرت خود را توسعه میدهد و بیپایه آسایش ملت از انعقاد مجالس عمومی که برقراری نظم بعهده آنها است جلو گیری مینماید. بدین طریق از سکوت ملت که مسبب آنست، و از بی نظمی هائی که خود او باعث میگردد استفاده میکند، و اشخاصی را که از ترس حرف نمی زنند، طرفدار خود نامیده، کسانی را که جرئت حرف زدن دارند آزار میرساند. چنانچه دسیمویرهای رومی در ابتدا فقط برای یکسال انتخاب شدند، ولی سال بعد راهم با اختیارات خود ادامه دادند، و بواسطه جلو گیری از انعقاد مجامع عمومی سعی کردند برای همیشگی قدرت را در دست گیرند. همه حکومت های دنیا بهمین وسیله آسان اول قوه عمومی را در دست گرفته، سپس دیر یا زود حق حاکمیت را غصب مینمایند.

مجالسی که قبلاً راجع بآن صحبت کردم (۱) و باید متناً و تشکیلی گردد، برای جلو گیری یا تأخیر این بدبختی خیلی مناسب است. مخصوصاً در صورتی که تشکیلی آنها احتیاج باحضر نداشته باشد، زیرا در این صورت اگر حکومت بخواهد از انعقاد آنها جلو گیری کند خود را علناً ناقض قانون و دشمن دولت معرفی کرده است.

این مجالس که مقصودی غیر از حفظ قرارداد اجتماعی ندارند، در موقع افتتاح باید دو موضوع را که هیچوقت نمیتوان از بر نامه حذف نمود پیشنهاد کنند:

اولاً «آیا هیئت حاکمه میل دارد شکل فعلی حکومت باقی بماند؟»

ثانیاً «آیا ملت میل دارد که اداره حکومت بدست زمامداران فعلی باشد؟» آنچه را که در پیش ثابت نمودم مجدداً تکرار میکنم: هیچ قانون اساسی در کشوریافت نمیشود که ملت نتواند آنرا لغو نماید. حتی قرارداد اجتماعی نیز قابل الفاست (۲). زیرا اگر ممکن بود تمام افراد ملت گرد آمده با اتفاق آراء قرارداد مزبور را لغو نمایند. بدون شك دیگر رسمیت نداشت و مشروع نبود. حتی گروسیوس میگوید

(۱) کتاب سوم - فصل سیزدهم.

(۲) کتاب اول - فصل هفتم.

هر کس میتواند بوسیله خروج از کشور، از عضویت ملت صرف نظر نموده، آزادی طبیعی و اختیار کامل دارائی خود را دوباره بدست آورد (۱). بدیهی است آنچه را که یک نفر می تواند بکند، بطریق اولی تمام افراد ملت که اجتماع نموده اند میتوانند انجام دهند.



(۱) روسو در یادداشت های خود میگوید: «بشر طایفه ترک کشور بطور فرار از انجام وظیفه و خدمت بوطن در موقع احتیاج نباشد. زیرا در این صورت مهاجرت يك قسم خیانت بوده و درغور مجازات است»

کتاب چهارم

فصل اول

اراده عمومی معدوم نمیشود

تا زمانی که گروهی از افراد بشر که دور هم جمع شده‌اند خود را مانند یک تن میدانند، دارای اراده واحدی هستند که فقط بپایه و آسایش عموم متوجه است. در این حال تمام فزیهائی که چرخ مملکت را بکار می‌اندازد ساده و محکم است. طرز کار و فکر دولت کاملاً واضح بوده و منافع آن مبهم و متضاد نیست. اسباب سعادت عمومی آشکار بوده با کمی شعور تمیز داده میشود. زیرا آرامش، اتحاد و مساوات، بایبچ و خیم‌های سیاست مبیانت دارد. اشخاص درست و بی‌آلایش را بواسطه همان سادگیشان باشکال میتوان فریب داد. حق بازیها، استدلالات پیچیده، کمتر در ایشان اثر دارد. حتی باندازه‌ای باریک بین و تیزهوش نیستند که معنای کلمات زبان بازان را فهمیده فریب آنها را بخورند. وقتی که می‌بینیم در یکی از سعادتمندترین کشورهای دنیا، گروه ده‌هفتین در زیر درختان گردهم آمده (۱) امور میهن خود را تنظیم نموده، همواره از روی عقل رفتار می‌نمایند، آیا حق نداریم سایر ملل را که زیاد دقیق بوده، هنر خود را در راه تحصیل شهرتی که جز بدبختی نتیجه ندارد بکار میبرند، تحقیر نماییم.

کشوری که باین سادگی اداره میشود احتیاج بقوانین زیاد ندارد. هر وقت به قانون تازه‌ای احتیاج پیدا میشود، عموم افراد لزوم وضع آن را درک می‌نمایند. آن کسی که اول دفعه قانونی را پیشنهاد می‌نماید، فقط آنچه را که قبلاً همه حس کرده‌اند بزبان می‌آورد. موقعی که هر فرد اطمینان پیدا کرد دیگران هم برای انجام امر لازمی آماده هستند، با اجرای آن مصمم میشود و در این حال بدون بندوبست و سخن‌سرانی

(۱) درسوس، در بعضی ایالات کوچک کوهستانی، هنوز افراد دور هم جمع شده امور خود را مستقیماً اداره میکنند. یعنی هم قوه مقننه هستند هم قوه مجریه.

میتوان آنچه را که عموم با آن موافق هستند بصورت قانون در آورده بتصویب رسانید. آنچه استدلال کنندگان ما را بخطا میاندازد اینست که ، چون فقط پارلمنتی سرو کار دارند که از همان اوایل بغلط تشکیل یافته است، تعجب میکند چرا نمیشود انتظاماتی شبیه آنچه در بلاز کر شد در آن دول برقرار نمود. هر وقت بیاد مزخرفاتی میافتند که يك حقه باز ماهر یا يك ناطق زبردست میتواند بمردم پاریس یا لندن بقبولاند ، از خنده خودداری نمیکنند . لیکن نمیدانند اگر کرمول در کشور برن پیدا شده بود ، یا اگر دوک دوبوفور (۱) در سرزمین ژنو میزیست بسخت ترین مجازاتها محکوم میشد .

ولی موقعی که رابطه اجتماعی رو بستی میگذارد و دولت ضعیف میشود، وقتی که منافع خصوصی افراد محسوس گشته ، جامعه های کوچک یعنی فرق مختلفه، جامعه بزرگ یعنی ملت را تحت تأثیر قرار میدهد ، آنوقت است که منافع عمومی لطمه میبیند، ومخالف پیدا میکند. دیگر در هیچ امری اتفاق آراء حاصل نمیشود، دیگر اراده عمومی اراده همه نیست (۲). آنوقت است که باب مباحثات باز میشود، ونظریات موافق ومخالف باهم مبارزه مینماید ، وحتى بهترین عقیده هانیز بدون مشاجره بتصویب نمیرسد . بالاخره هنگامی که دولت نزدیک بزوال است و فقط شبیهی بی خاصیت از آن باقی است، هنگامی که رابطه اجتماعی در تمام قلب ها پاره میشود، و کثیف ترین منافع خصوصی اسم مقدس سعادت عمومی را زینت خود میسازد، اراده عمومی بکلی سکوت اختیار مینماید. در این هنگام مثل اینست که دولتی وجود ندارد، و همه افراد بعلل پنهانی وبدون اینکه تقع میهن را در نظر بگیرند، رأی میدهند : بدین ترتیب احکام ظالمانه ای که فقط متوجه منافع خصوصی است بدروغ باسم قانون بتصویب میرسد .

آیا باید از بیانات فوق نتیجه گرفت که اراده عمومی فاسد شده یا از بین رفته است؟ نه خیر او همواره ثابت وخالص است، لیکن تابع اراده های دیگری میباشد که بروی

(۱) کرمول Cromwell دیکناتور انگلیس در قرن هفدهم دوک دوبوفور

Duc de Beaufort رئیس ماجراجویان فرانسه در دوره مازان Mazarin

(۲) رجوع شود به کتاب دوم - فصل سوم .

چهره شده است (۱). هر فردی هنگامیکه میخواهد منافع خود را از منافع مشترک جدا سازد، خوب ملتفت میشود که نمیتوان این دو را کاملاً از هم تفکیک نمود. لیکن در برابر نفع خصوصی که میخواهد بدست بیاورد، سهمی را که از پیرشانی اوضاع عمومی نصیب او میشود ناچیز میشمارد. از این نفع بالخصوص که بگذریم او نیز باندازه دیگران برای سود خود، سعادت عموم را میخواهد. حتی موقعی که رأی خود را میفروشد، اراده عمومی در فکر وی خاموش نگشته بلکه موقتاً بعقب رانده شده است. تقصیر او اینست که موضوع طرح شده را تغییر میدهد، یعنی بر ریشی غیر از آنچه که از وی میشود پاسخ میگوید: مثلاً بعوض اینکه هنگام رأی دادن اظهار دارد برای دولت مفید است که فلان نظریه تصویب شود میگوید برای فلان شخص یا فلان گروه مفید است. بنابراین برای حفظ نظم عمومی کافی نیست که در مجالس ملی فقط اراده عمومی را خالص نگاه داریم، بلکه باید کاری کرد که همواره آن اراده مورد پرسش قرار گیرد، و همواره پاسخ بدهد.

راجع بحق رأیی که هر يك از افراد ملت در موقع انجام عمل حاکمیت دارا میباشد (حقى که بهیچوجه نمیتوان از وی منتزع نمود) گفتنی بسیار است و نیز راجع به حق نظر دادن، پیشنهاد کردن، بحث کردن در قوانین، حقى که حکومت کوشش دارد منحصرأ بکارمندان خود واگذار نماید، مطالب زیادی دارم، لیکن برای تشریح این موضوعها کتاب جداگانه‌ای لازم است. و در این رساله نمیتوانم همه چیز را بیان نمایم.

فصل دوم

دادن رأی

از مندرجات فصل پیشین دیده میشود که طرز اداره امور کشور بهترین علامتی است که وضعیت اخلاق عمومی و درجه سلامتی هیئت اجتماعی را در هر عصر نشان میدهد

(۱) حتی هنگامی که تمام شهوات و تمایلات خصوصی بر مردم غلبه دارد، اراده عمومی ثابت و پاک باقی میماند. نمیخواهیم بگوئیم با وجود اینکه مردم به منافع عمومی پشت پا میزنند، این منافع عملاً محفوظ میماند، بلکه مقصود اینست که اراده عمومی، یعنی آنچه فائده عموم در آنست در فکر اشخاص باقی میماند، بعبارت دیگر مردم قلباً اراده عمومی را میشناسند و میخواهند، ولی آنرا تابع منافع خصوصی قرار میدهند.

هر قدر توافق نظر در مجالس ملی بیشتر باشد، یعنی هر قدر آراء باتفاق نزدیک تر باشد، غلبه اراده عمومی زیادتر است. برعکس مباحثات طولانی، اختلافات نظر نمایندگان، شلوغی مجلس، نشانه پیروز شدن منافع خصوصی و علامات انحطاط (۱) دولت است.

این حقیقت، هنگامی که مجلس از دو یا چندین طبقه مختلف ملت تشکیل مییابد، کمتر محسوس میگردد. مثلاً در دوره جمهوری رم، در کمیسها یا مجامع، غالباً بین پلین ها یا عوام و پاترین ها یا خواص مشاجراتی روی میداد، که جلسات را بهم میزد. معیناً دولت در نهایت عظمت و قدرت بود. لیکن این استثناء ظاهری است نه واقعی. زیرا در مثالی که زدیم بواسطه نقصی که در تشکیلات سیاسی رم یافت میشد، دو دولت در یک دولت وجود داشت، و اصلی که در بالا گفتیم، اگر در دو دولت که باهم اختلاط یافته بود صدق نمیکرد، در هر یک از آنها جدا جدا صدق مینمود. فی الحقیقه حتی در روزهای پر جنجال و آشوب، هر وقت مجلس سنا دخالت نمیکرد، و مراجعۀ بآراء عموم به آرامی انجام می گرفت، در پاسخ موضوع معینی، همیشه اکثریت قریب، باتفاق حاصل میگشت. زیرا چون منافع افسراد مشترک بود، ملت اراده واحدی داشت.

از طرف دیگر موقعی میرسد که مجدداً در مجلس اتفاق آراء حاصل میگردد، و آن وقتی است که افراد طوق بندگی اربابی را بگردن گرفته اند، یعنی نه آزادی دارند نه اراده. آن وقت بواسطه ترس یا تملق، اظهار رأی بصورت تحسین و تمجید و عرض اخلاص در میآید. چنانچه مجلس سنا، در دوره امپراطوری ها بدین طرز پست و ننگین رأی میداد، گاهی اوقات این قسم اظهار رأی با احتیاط های مضحکی انجام میگرفت. تاسیت (۲) میگوید که هنگام سلطنت اتن (۳)، اعضای سنا موقع دشنام دادن به ویتلوس (۴) جار

(۱) دوسو پیش بینی نکرده است و قبول ندارد که در يك کشور آباد، وجود احزاب مختلف منافی زندگانی سیاسی عادی نیست.

(۲) تاسیت Tacite مورخ معروف رومی که در قرن اول میلادی میزیسته است.

(۳) اتن Otton امپراطور روم در قرن اول بعد از میلاد.

(۴) ویتلوس Vitellus.

و جنجال زیادی راه میانداختند، تا اگر احیاناً روزی بسلطنت برسند بتواند بفهمد که هر يك از اعضاء چه گفته است.

از نکات بالادستوراتی پیدا میشود که بوسیله آن میتوان طرز شماره آراء و مقایسه عقاید را منظم نمود، بر حسب اینکه اراده عمومی آسانتر یا مشکلتر تشخیص داده میشود و دولت کمتر یا بیشتر رو بانحطاط است.

فقط يك قانون است که تصویب آن محتاج برضایت عموم است، و آن عبارت است از قرارداد اجتماعی. زیرا اشار کت افسراد در تشکیل يك جامعه باید از روی کمال میل و رغبت باشد فی الحقیقه چون هر فرد، آزاد و مختار بر نفس خود بدنی میآید، هیچکس نمیتواند او را بدون رضایت خودش تحت رقبت درآورد.

اگر بگوئیم پس يك بنده بنده متولد میشود، مثل اینست که بگوئیم انسان بدنی نمیآید.

بنابراین اگر هنگام بستن پیمان اجتماعی مخالفینی پیدا شد، ضدیت آنها پیمان را باطل نمیکند، و فقط آنها را از ورود در اجتماع مانع میگردد. بنابراین مخالفین نسبت با فرد ملت غریبه میشوند. بعد از آنکه دولت تشکیل شد، اقامت در مملکت علامت رضی بودن از تشکیلات آنست. کسی که در کشوری بسر میبرد باید بتمام او امر هیئت حاکمه آن کشور اطاعت نماید. (۱)

غیر از مورد قرارداد اولی، تمام افراد تابع اراده اکثریت هستند. این اصل نتیجه قرارداد اجتماعی است (۲). ولی ممکن است بپرسند چگونه ممکن است کسی آزاد

(۱) روسو در یادداشتهای خود میگوید: «مقصود من توطن بدون مانع در کشوری آزاد است، و الوجود خانواده و ملک، باند داشتن ملجأ و مأوی، احتیاج، زور، ممکن است یک نفر را وادار نماید بر خلاف میل خود در مملکتی زندگانی کند. در این صورت اقامت تنها دلائل برضایت یا عدم رضایت او از قرارداد نمیکند.»

(۲) قدرت اکثریت نتیجه طبیعی قرارداد اجتماعی است - فی الحقیقه در موقع عقد این قرارداد که با تفاق آراء صورت گرفته، افراد کشور برای همدیگر حق مساوی در اظهار اراده عمومی قائل شده اند، هر عضو جامعه «جز لاینفک کل است» بنابراین با شماره آراء عقیده اکثریت معلوم میشود، و لزوم اطاعت از نظریه اکثریت، در تمهیدی که افراد هنگام بستن قرارداد اجتماعی نموده اند مستتر است.

باشد، و در عین حال مجبور باشد از اراده‌ای غیر از اراده خودش اطاعت نماید یا چگونه مخالفین هم آزاد و هم مطیع قوانینی که تصویب ننموده‌اند.

پاسخ می‌دهم طرز سؤال غلط است. هر فردی از ملت بتمام قوانین حتی بقوانینی که بر خلاف میل او تصویب می‌شود، راضی است و حتی بقوانینی که هنگام ارتکاب عمل خلافی بر طبق آن مجازات می‌شود، تن در می‌دهد. اراده ثابت تمام افراد دولت اراده عمومی محسوب می‌شود، و همین اراده است که آنها را اعضاء هیئت حاکمه شناخته آزاد دانسته است. (۱) موقعیکه قانونی را بجمع ملت ارائه می‌دهند، از اعضاء نمی‌پرسند آیا این پیشنهاد را می‌پذیرند یا نه؟ بلکه سؤال می‌کنند آیا مطابق اراده عمومی یعنی اراده همه آنها هست یا خیر؟ (۲) هر کس رأی می‌دهد نظریه خود را در آن موضوع اظهار می‌نماید، و بعد از شماره آراء، اراده عمومی اعلام می‌گردد. موقعی که عقیده‌ای که بر خلاف عقیده من است پیر و ز می‌گردد، فقط معلوم می‌شود که من اشتباه کرده بودم، یعنی آنچه را که اراده عمومی تصور می‌کردم اراده عمومی نبود. اگر نظریه خصوصی من تصویب شده بود من بر خلاف اراده و مصلحت خود عمل نموده بودم، و آنوقت بود که آزاد نبودم (۳).

ولی تمام اینها بشرطی است که کلیه خصوصیات اراده عمومی در آراء اکثریت

(۱) روسو در یادداشت‌های خود می‌گوید: «در شهر ژن Gènes دوایتالیا، درس در زندانها و بروی زنجیر محکومین باعمال شاقه این کلمه نوشته شده است: Libertas یعنی آزادی- استعمال این کلمه خیلی بجا است. فی الحقیقه فقط جانیان و مجرمین هستند که از افراد سلب آزادی می‌کنند. در مملکتی که تمام مجرمین باعمال شاقه محکوم می‌شوند، آزادی کامل برقرار خواهد گشت.»

(۲) فی الحقیقه اراده عمومی منفعت همه را دربرداورد. رجوع شود بکتاب دوم، مخصوصاً فصل سوم و چهارم که اراده عمومی را تعریف و تحلیل نموده است.

(۳) زیرا می‌خواستم آنچه را که بنظر من اراده عمومی است انجام بدهم، ولی ملت بآرای خود نظریه دیگری اظهار داشت. معلوم شد من اشتباه کرده بودم، زیرا اراده عمومی هرگز اشتباه نمی‌کند (کتاب دوم - فصل سوم) قطعاً در آن موقع من آزادی اخلاقی نداشته‌ام، یعنی فکر من تحت تأثیر نظریات خصوصی بخطا رفته، و مرا وادار بکار غلط کرده بود.

وجود داشته باشد (۱). در غیر این مورد آزادی وجود ندارد، خواه بر علیه فلان قانون رأی بدهند خواه بر له آن.

در پیش نشان دادیم (۲) چگونه در جلسات مشاوره عمومی اراده های خصوصی را بصورت اراده عمومی در می آورند و بحد کافی وسایل عملی جلوگیری از این سوء استفاده ها را بیان نمودیم، بعد هم در این باب صحبت خواهیم کرد. (۳)

راجع بعد از آرائی که برای اعلام اراده عمومی لازم است (یعنی اکثریتی که برای تصویب قوانین لازم است) دستورات کلی داده ام. باینکه رأی کم یا بیش تساوی آراء بهم می خورد، یکنفر مخالف با اتفاق آراء را از بین میبرد. لیکن در بین اتفاق آراء و تساوی آن، مراحل چند یافت میشود که عده آراء با هم اختلاف دارد. تعیین شماره آرائی که برای تصویب یک قانون لازم است، بستگی دارد بوضعیت و احتیاجات هیئت حاکمه. (۴) برای تعیین این شماره میتوان دو قاعده کلی ذکر کرد: اول اینکه هر قدر موضوع مشورت مهم تر است، باید عده آرائی که برای تصویب آن لازم است بیشتر نزدیک با اتفاق باشد. دوم اینکه هر قدر موضوع فوری تر است باید تفاوت بین آراء موافق و مخالف کمتر باشد، چنانچه برای تصویب قوانینی که لزوم آن خیلی فوری است، اختلاف یک رأی بین اکثریت و اقلیت کافی است.

دستور اولی برای قوانین کلی مناسب تر است، و دستور دوم برای انجام کارهای

(۱) یعنی اکثریت ملت منفعت عموم را در نظر گرفته باشد - والا اگر احزاب و دست بندیها مانع شوند که اراده عمومی بطور طبیعی اظهار گردد، شرایطی که برای بقای آزادی لازم است دیگر وجود نخواهد داشت.

(۲) کتاب دوم - فصل سوم، و کتاب سوم - فصل هجدهم.

(۳) کتاب چهارم، فصل سوم و چهارم.

(۴) در دولتی که تشکیلات آن کاملاً بی عیب باشد میتوان برای تصویب قوانین اتفاق آراء را لازم شمرد. لیکن هر قدر از این شکل دولت که عملاً وجود ندارد دور شویم باید تعداد اکثریت تقلیل یابد. مثلاً قانون با اکثریت $\frac{2}{3}$ یا $\frac{3}{4}$ یا $\frac{4}{5}$ و حتی $1 + \frac{1}{4}$ آراء تصویب گردد.

جاری (۱). بهر حال باید نظر گرفتن هر دو دستور میتوانیم بهترین رابطه‌ای که باید بین آراء موافق و مخالف برقرار باشد، تا ارادهٔ عمومی اعلام گردد، پیدا کنیم.

فصل سوم

انتخابات

برای انتخابات حکومت و مأمورین عالی‌رتبهٔ آن، که عملی است مشکل‌دو راه موجود است:

یکی قرعه‌کشی و دیگری اخذ آراء. هر دو این دو راه در جمهوری‌های مختلف بکار رفته است و هنوز هم در انتخاب دژ (۲) در کشور و نیز هر دو آن‌ها را با هم بکار می‌برند. مونتسکیو میگوید (۳) «انتخاب بوسیلهٔ قرعه‌کشی مناسب حکومت دموکراسی است». این مطلب را قبول دارم. اما دلیلش چیست؟ منتسکیو بیانات خود را بدین طریق ادامه می‌دهد: «انتخاب بوسیلهٔ قرعه‌کشی نارضایتی احدی را فراهم نمی‌آورد. و هر یک از افراد کشور را امیدوار می‌سازد بتواند باین خود خدمت کند» ولی هیچکدام اینها دلیل نمی‌شود. اگر در نظر بگیریم که انتخاب دژ و سواطیفهٔ حکومت است نه هیئت حاکمه، ملتفت خواهیم شد بجهت قرعه‌کشی با ماهیت حکومت دموکراسی بیشتر وفق می‌دهد. فی الحقیقه در این قسم حکومت هر قدر دخالت مردم کمتر باشد ادارهٔ مملکت بهتر صورت می‌گیرد (۴).

(۱) باید دانست دستور اخیر فقط دربارهٔ دموکراسی که صد درصد خالص باشد داده شده است: افراد این دموکراسی خیالی، نه فقط قوهٔ مقننه را در دست دارند، بلکه در ادارهٔ امور کشور نیز شریک می‌نمایند.

(۲) مملکت و نیز در ایتالیا از قرون وسطی تا آخر قرن هجدهم دارای حکومت جمهوری مخصوصی بود که رئیس آنرا *دژ* *doge* می‌نامیدند، و برای مادام‌العمر باین سمت انتخاب میشد. برای انتخاب او هم رأی می‌گرفتند و هم قرعه می‌کشیدند. چون این قسم انتخاب خیلی پیچیده و مفصل بود، از شرح آن صرف نظر میشود.

(۳) روح قوانین: کتاب دوم، فصل دوم.

(۴) تعیین زمامداران از روی قرعه چون دخالت ملتها در کارهای اداری بعد اقل میرساند به ترس است. فی الحقیقه دخالت دائمی مردم در کار زمامداران ضرر دارد، زیرا برای ملت خیلی مشکل‌تر است در جزئیات امور اداری که جنبهٔ خصوصی دارد تصمیم بگیرد تا این که قوانین عمومی و کلی وضع نماید.

در تمام دموکراسیهای واقعی ریاست منفعت ندارد، بلکه مأموریتی است پر ضرر و پر زحمت، و دور از انصاف است که آنرا بشخصی بالخصوص تحمیل کنند. ولی قانون میتواند این مأموریت را بکسی تحمیل کند که قرعہ بنام او اصابت نموده است، زیرا در آن صورت چون وضعیت برای همه یکسان است و بستگی بارادۀ افراد ندارد، قانون در مورد شخص بخصوصی استعمال نمیشود، و بکلی بودن آن لطمه نمیرسد.

در دولت اشرافی (آریستوکراسی) حکومت هیئت زمامداران را انتخاب میکند یعنی بقای خود را تثبیت مینماید. بدینجهت انتخاب بوسیلهٔ اخذ آراء مناسب تر است (۱).

طرز انتخاب دژ و نیز، این تمایز را منکر نمیشود؛ بلکه تأیید مینماید. فی الحقیقه اختلاط دو طرز انتخاب برای حکومت و نیز که مختلط است خیلی مناسبست دارد (۲). زیرا آنهاییکه آن حکومت را اشرافی صرف میدانند، اشتباه میکنند راست است که توده ملت هیچگونه دخالتی در این قسم حکومت ندارد، ولی دخالت اشراف هم در آن فقط ظاهری است. زیرا آنها جز توده محسوب میشوند. فی الحقیقه طبقهٔ اشراف و نیز از گروهی بنوا موسوم به برنابوت تشکیل یافته است (۳). که کوچکترین مقامی را در حکومت نداشته فقط بلقب خشک و خالی جناب اشرف و حق حضور در شورای کبیر قناعت میکنند.

این مجلس مانند شورای عمومی ما در ژنو، عدهٔ زیادی عضو دارد، و رجال بزرگی که بعضویت آن مفتخر هستند امتیازاتی بیشتر از سیتواینهای (۴) اماندارند.

(۱) چنانچه روسو در اینجا هم تذکر میدهد تعیین رؤساء امر اداری است نه یک عمل حاکمیت، و فقط زمامدارانی که از طرف هیئت حاکمه قوهٔ مجریه را در دست دارند، میتوانند باین امر مبادرت نمایند، بنا بر این هیئت زمامداران، رؤسای کل را انتخاب می نمایند.

(۲) چنانچه گفتیم در و نیز اخذ آراء را با قرعہ کشی مخلوط مینمودند.

(۳) پیشتر از ساکنین محلهٔ سنت بارنابه **Saint Barnabé** را در شهر و نیز، اشراف گدا که معروف به برنابوت **Bernabotes** بودند تشکیل میدادند.

(۷) سبتواین کسانی هستند که عضو سبتیه بوده حق حاکمیت ملی دارند.

یقین است اگر از اختلافات بزرگ دیگری که بین این دو جمهوری یافت میشود صرف نظر کنیم، طبقه بورژواهای (۱) از نو کاملاً نظیر پاتریارشهای (۲) و نیز است، بومی های (۳) مابسینادن (۴) های ملت و نیز شباهت دارند. بالاخره دهاتیهای ماشیه بر عایای خشکی (۵) آن مملکت هستند. بهر حال صرف نظر از وسعت خاک، از هر حیث که این جمهوری را در نظر بگیریم حکومت آن از حکومت ما اشراقی تر نیست. فقط اختلاف در این است که چون رؤسای ما برای مادام العمر انتخاب نمیشوند، تعیین آنها احتیاج بقرعه کشی ندارد.

در دمو کراسی واقعی، بواسطه اینکه همه افراد از حیث اخلاق، لیاقت، طرز فکر و دارائی شبیه بهم هستند، انتخاب زید بجای عمرو زیاد مهم نیست، بنابراین عمل قرعه کشی چندان عیب ندارد. ولی در پیش گفته دمو کراسی واقعی جائی یافت نمیشود. در ممالکی که بجهت انتخاب زمامداران هم رأی میگیرند هم قرعه میکشند، برای مناصبی که احتیاج بمهارت خاص دارد، مانند مشاغل نظامی اخذ آراء بهتر است، ولی برای امور عادی که فهم و شعور، عدالت و صحت عمل، کافیت، مانند امر قضاوت، قرعه کشی کفایت میکند. زیرا در دولتی که خوب تشکیل شده باشد، صفات مزبور در همه افراد وجود دارد. (۶)

(۱) بورژوا **Bourgeois** در اصل بمعنای ساکن بزرگ **Bourg** یا قصبه بوده است ولی بعدها بمعنای طبقه معینی از ملت استعمال شده. قبل از انقلاب فرانسه بورژواها طبقه مشمول و متنفذ مملکت را تشکیل میدادند، که واسطه بین اشراف و توده مردم بودند. این طبقه اغلب کارهای دولتی و ملی را در دست گرفته بود.

(۲) پاتریارش **Patriarches** یا مشایخ، رؤسای خانواده های بزرگ و نیز بودند.

(۳) بومی ها یا ناتیف **Natife** کسانی بودند که در ژنو متولد شده بودند ولی حق حاکمیت ملی نداشتند.

(۴) سینادن **Citadins**

(۵) رعایای خشکی **Les sujets de terre ferme** کشور و نیز دولت بحری بوده، عظمت خود را مدیون دریانوردی بوده است. رعایائی که با دریا سروکار نداشتند و بکشاورزی اشتغال میورزیدند رعایای خشکی نامیده میشدند.

(۶) بقیده روسو در یک حکومت دمو کراسی واقعی چون شرایط زندگانی مادی و معنوی افراد تقریباً مساوی است، اخلاق، معلومات، تربیت و لیاقت آنها نیز تقریباً مانند یکدیگر است. بنابراین همه آنها دارای شعور، عدالت، وصحت عمل هستند.

در حکومت سلطنتی نه رأی دادن مناسب است دارد نه قهره کشی، چون پادشاه حقاً زمامدار منحصراًست، انتخاب نواب و مأمورین او فقط بعد از خودش است، موقعی که آبه دوست پیر پیشنهاد مینمود که عده شورا های سلطنتی فرانسه را زیاد کرده برای انتخاب آن رأی بگیرند، ملتفت نبود که پیشنهاد مینماید شکل حکومت کشور تغییر یابد (۱)

حال فقط چیزی را که نگفته‌ام، طرز رأی دادن و رأی گرفتن در مجالس ملی است، لیکن شاید شرح تشکیلات سیاسی و اجتماعی دولت رم، دستوراتی را که می‌خواهم بدهم بهتر روشن نماید. برای خواننده دقیق و چیز فهم عیب ندارد بداند در یک شورای دوست هزار نفری، کارهای عمومی و خصوصی را چگونه حل و عقد می‌کردند.

فصل چهارم

کمیسی‌ها یا مجامع ملی رم

از دوره اول تاریخ رم سند صحیحی در دست نداریم. احتمال کلی می‌رود بیشتر داستان‌هایی که در این موضوع نقل میکنند افسانه‌ای بیش نباشد. (۲) زیرا معمولاً آن قسمتی از تاریخ ملل که بیش از همه با چیز یاد میدهد یعنی طرز پیدایش آنها، کمتر از همه در دسترس ما میباشد. تجربه هر روز ما نشان میدهد که بچه‌علت انقلاب در کشورهای دنیا ظهور میکند، ولی چون امروز دیگر ملل تازه‌ای تشکیل نمیشود که مورد آزمایش ما قرار گیرد، برای توضیح طریقه پیدایش کشورها باید بقرضیات اکتفا کنیم.

ولی از آداب و رسومیکه در کشوری متداول است میتوان یقین کرد که این

(۱) آبه دوست پیر Abbé de St. pierre عضو فرهنگستان فرانسه، در سال ۱۷۲۸ کتابی راجع به تشکیلات سیاسی دولت فرانسه نوشت.

(۲) رومو در توضیحات خود میگوید: «اسم رم که میگویند از کلمه رومولوس Romulus مشتق شده است دو واقع لفظی است یونانی بمعنی نیرو، واسم نوما Numa نیز یونانی بوده بمعنای قانون است خیلی بنظر بعید میرسد که دو پادشاه اول این شهر اسمی داشته باشند که خدمات بعدی آنها را نشان میدهد.

آداب و رسوم را منشاء می بوده است. در بین احادیث و روایاتی که باین مبدأ منجر میشود، آنچه که بمنابع صحیح تر متکی است، وبا دلائل و شواهد بیشتری تأیید میگردد، باید صحیحتر شمرده شود. برای اینکه تحقیق کنم نیرومندترین و آزادترین ملت دنیا قدرت خود را چگونه بکار میبرد، از دستورات کلی بالا متابعت نموده ام.

بعد از بنای رم (۱)، افراد جمهوری نوزاد، یعنی لشکریان بانی شهر، که از آلبنها (۲) ساکنانها، و بیگانگان مرکب بود، به سه طبقه تقسیم شد که قبیله نامیدند. هر قبیله به ده کوری (۳) و هر کوری به چند د کوری تقسیم گشت که تحت فرمان رؤسائی بنام کورینها و د کورینها قرار گرفتند.

علاوه بر این از هر قبیله ای يك دسته صد نفری سوار انتخاب کردند که سانسوری نامیدند (۴)، چنانچه میبینیم این تشکیلات در ابتدا فقط نظامی بوده و بدین سبب برای يك شهر چندان لزوم نداشته است. لیکن بنظر میآید يك قسم حس عظمت جوئی و تمایل ببرزگی از همان اول شهر رم را وادار کرده است تشکیلاتی بدهد که مناسب با پایتخت عالم باشد.

از این تقسیم اولی بزودی عیبی پیدا شد: قبیله آلبنها و ساکنانها بهمان حال باقی ماندند، ولی قبیله بیگانگان که بواسطه هجوم غریبه ها روز بروز توسعه مییافت و بزرگتر میشد، بزودی بر قبیله های دیگر فزونی یافت، سرویوس (۵) برای علاج این وضع خطرناک تقسیمات پیش را تغییر داد، و تقسیم بر حسب طایفه و نژاد را ملغی ساخته بجای آن محله ای را که هر قبیله در شهر ساکن بود مأخذ تقسیم قرار داد. چنانچه بجای سه قبیله چهار قبیله ایجاد نمود، که هر يك بروی یکی از تپه های شهر رم منزل گرفته

(۱) آنچه ووسو راجع بتاریخ روم میگوید تقریباً صحیح است. فقط هر کجا که تحقیقات علمای امروز عقاید او را تکذیب میکند تذکر خواهیم داد.

(۲) آلبن *Les Albini* - ساکنانها *Les Sabini*.

(۳) کوری *Curie* و *Décursion* - کورین *Curion* و د کورین *Décursion*.

(۴) سانسوری *Centurie*.

(۵) سرویوس *Servius* یکی از پادشاهان دوره اول تاریخ روم.

اسم آنها بر خود گذاشت .

بدین طریق نه فقط عدم تساوی کنونی را رفع نمود، بلکه از عدم تساوی در آینده نیز جلوگیری کرد. فی الحقیقه برای اینکه این تقسیم فقط شامل محل نبوده افراد را هم دربر گیرد، ساکنین هر محله را از ورود بسیار محلات ممنوع ساخت، و در نتیجه از اختلاط نژاد جلوگیری نمود.

و نیز شماره نفرات سه سانتوری قدیم را دو برابر نموده ، دوازده سانتوری تازه با همان اسم سابق بآنها اضافه کرد. بدین وسیله ساده و صحیح ، دستجات سواران را از طبقات ملت متمایز ساخت ، بدون اینکه عدم رضایت مردم را فراهم سازد.

سرویوس پانزده قبیله تازه موسوم بقبایل روستائی ، بچهار قبیله اول افزود. طوایف اخیر از مردم دهات تشکیل یافته پانزده ناحیه تقسیم شده بودند. بعدها پانزده قبیله جدید بآنها اضافه نمودند و سرانجام ملت رم به سی و پنج قبیله تقسیم گشت ، و این عدد تا پایان دوره جمهوری بر قرار بود.

از این تفکیک قبایل شهری از قبایل دهاتی نتیجه مهمی بدست آمد ، که تاریخ نظیر آنها ندیده است . فی الحقیقه بواسطه همین تقسیمات است که ملت رم اخلاق و عادات خود را محفوظ داشت ، و در عین حال امپراطوری خود را وسعت داد. شاید تصور کنید قبایل شهری بزودی قدرت و مقام را منحصر بخود ساخته بتدریج طوایف روستائی را بزبون و زیر دست خود نمودند . اتفاقاً برعکس این پیش آمد کرد. علاقه رومیان دوره اول بزندگان روستائی مشهور است . این علاقه نتیجه سیاست ماهرانه آن مقننی بود که مشاغل زراعتی و لشکری را با آزادی توأم ساخت ، و پیشه ها و هنرهای زیبا را ، با دیسه بازی و ثروت و بندگی ، بشهرها بخشید.

بدین ترتیب چون برجسته ترین مردان رم در دهات زندگی کرده بکشاورزی اشتغال داشتند. عادت بر این جاری شد که مدافعین جمهوری را از بین آنها انتخاب نمایند. در نتیجه ، شغل کشاورزی که پیشه محترم ترین رجال بود ، مورد احترام همه

واقع گشت. زندگی پر زحمت ولی ساده روستایان را برزندگی تنبل ها و بیعاران شهر ترجیح دادند و آنکسی که اگر در شهر بود یک رنجبر بی اهمیت شمرده میشد، بواسطه زیستن در ده و اشتغال بکشاورزی، شخص با عنوان و آبرومندی محسوب گشت. وارن (۱) میگفت «بیخود نیست که نیاکان بزرگ و شریف ما، تخمدان این مردم قوی و شجاع را که هنگام جنگ از کشور دفاع نموده، در زمان صلح مردم را نان میدادند در دهات جای داده بودند». پلین (۲) بطور قطع اظهار میدارد که قبایل روستائی بواسطه مردان بزرگی که داشتند معزز و محترم بودند، در صورتیکه نالایق ها و بی غیرتانی را که میخواستند بی آبرو نمایند، بشهر میفرستادند. آپیوس کلودیوس (۳) که از مردم سابقین بود، هنگامیکه بهرم آمد مورد پذیرائی گرمی قرار گرفت، واسم او را در یکی از قبایل روستائی نوشتند، که بعدها باسم خانواده او معروف شد. بالاتر از همه اینکه تمام بندگان آزاد شده در قبایل شهری وارد میشدند، و هرگز در قبایل روستائی راه نداشتند. بدینجهت در تمام دوره جمهوری هیچیک از بندگان، حتی آنهاییکه دارای حق حاکمیت ملی بودند، متصدی مشاغل دولتی نشدند.

این روش بسیار خوب بود، ولی بحدی در آن افراط کردند که تغییراتی در وضع حکومت پیدا شد، و سوء استفاده هائی صورت گرفت.

مثلاً سانسورها بعد از آنکه مدت زمانی جبراً افراد را از قبیله ای بقبیله دیگر منتقل نمودند، به بیشتر آنها اجازه دادند نام خود را در هر قبیله ای که میل دارند ثبت کنند. پدیدهی است این اجازه هیچ فائده نداشت، بلکه از نیروی سانسور میکاست. دیگر اینکه چون تمام بزرگان واقویا نام خود را در قبایل روستائی مینوشتند، و بندگان آزاد شده که دارای حقوق مدنی بودند با رعاء الناس و رجاله در شهر باقی میماندند، قبایل عموماً محل معین و اراضی مشخصی نداشتند، و بقسمی باهم مخلوط شدند که اعضاء را فقط از روی دفتر ثبت اسامی میشناختند. بدین ترتیب قبیله از مفهوم حقیقی

(۱) وارن Varron یکی از رجال برجسته رم.

(۲) پلین Pline مورخ معروف رومی.

(۳) آپیوس کلودیوس Appius Claudius.

تجاوز نموده معنای شخصی بخود گرفت (۱)، بلکه میشود گفت بصورت يك امر موهومی درآمد.

علاوه بر این قبایل شهری چون بمرکز اجتماع نزدیکتر بودند، درمجامع عمومی قویتر شدند، و رجالهائی که آنرا تشکیل میدادند رأی خود را بکسانی که درخواست میکردند میفروختند.

حال برگردیم به کوریها. چون مقنن اول (۲) برای هر قبیله ده کوری معین کرده بود، تمام ملت هم که در آنوقت در دیوارهای شهر محصور بود از سی کوری تشکیل شد، که هر يك از آنها معابد، خدایان، افسران، کشیشان و اعیادی مخصوص بخود داشت. اعیاد کوریها که کمپیتالیا (۳) نامیده میشد، شبیه بود باعیادی که بعدها در میان قبایل روستائیان باس پآگانالیا (۴) موسوم گشت.

موقعیکه سرویوس تقسیمات شهر را تغییر داد، چون تقسیم سی کوری بطور مساوی در بین چهار قبیله محال بود بآنها دست نزد. و کوریهایی که از قبایل جدا شدند يك نوع دیگر از تقسیمات دولت هم را تشکیل دادند ولی در مردم قبایل روستائی دیگر اسمی از آنها بمیان نیامد، زیرا چون قبایل بصورت مؤسساتی منحصرأ کشوری درآمد بودند، و برای جمع آوری سر بازان ترتیب دیگری معمول شده بود، تقسیمات نظامی رمولوس زائد بنظر میرسید. بدین طریق با وجود اینکه هر يك از افراد الزاماً در یکی از قبایل اسم مینوشت، بسیاری از مردم نام خود را در کوریهایی ثبت نمیکردند. (۵) سرویوس تقسیم دیگری نیز کرد، که باتشکیلات سابق بستگی نداشت، ولی نتایج آن از همه مهمتر شد. این شخص تمام ملت هم را بشش طبقه تقسیم کرد، که از حیث

(۱) در ابتدا تشکیل قبیله از حیث محل و امنی و مسکن حقیقی افراد صورت گرفت، ولی بعدها نظریات خصوصی (مثلاً تولد) و ملاحظات شخصی در آن تشکیلات دخالت پیدا کرد.

(۲) رمولوس

(۳) کمپیتالیا Compitalia

(۴) پآگانالیا Paganalia

(۵) اهمیت مجامع کوریها در دوره سلطنت از همه بیشتر بود و بعدها بتدریج تقلیل یافت.

محل و افراد باهم تمایزی نداشتند، و اختلاف آنها فقط از نظر ثروت بود. چنانچه طبقه اول از اغنیا، طبقه آخر همه از فقرا، و طبقات متوسط از آنهاییکه مخنصر دارائی داشتند تشکیل یافته بود. این شش طبقه به ۱۹۳ فرقه موسوم به سانتوری تقسیم میشد، ولی تقسیمات طوری بود که طبقه اول بمنهایی بیش از نصف فرقه‌ها و طبقه آخر فقط يك فرقه را شامل میگشت. نتیجه این شد که طبقه‌ای که کمتر از همه آدم داشت شامل عده زیادی سانتوری بود، و طبقه آخر فقط يك سانتوری حساب میشد، در صورتیکه بمنهایی نصف جمعیت رم را دربرداشت.

برای اینکه ملت کمتر بتایج این تغییرات پی ببرد، سرویوس در ظاهر بتشکیلات خود صورت نظامی داد. چنانچه در طبقه دوم دو سانتوری از اسلحه سازان و در طبقه چهارم دو سانتوری از کسانیکه باقی لوازم جنگ را میساختند جای داد. و در هر طبقه، بجز طبقه آخر، بین جوانان و پیران، یعنی آنهاییکه بر طبق قانون حق حمل اسلحه داشتند، و آنهاییکه حق نداشتند، تمایزی قائل گشت. این تمایز بیش از اختلاف دارائی سبب تجدید مکرر سرشماری شد. بالاخره دستور داد مجمع عمومی در شان دومارس منعقد گردد، و کسانی که نشان اجازه خدمت در نظام را میداد، با اسلحه در میدان حاضر شوند.

علت اینکه در طبقه آخر تفکیک از حیث پیری و جوانی صورت نگرفت این بود که دولت این طبقه رجاله را لایق حمل اسلحه نمیدانست. زیرا میگفت فقط کسی حق دارد از میهن دفاع کند که خانه و کاشانه‌ای داشته باشد. هر گاه یکی از نفرات سروپا برهنه که هزاران امثال آن امروز در ارتش سلاطین اروپا خود نمائی میکنند، وارد افواج رم میشد، فوراً او را با تحقیر میراندند، زیرا در آن موقع سربازان حامی آزادی بودند.

در طبقه آخر نیز دو گروه متمایز یافت میشد: گروه اول که لا اقل ثروت بسیار ناچیزی داشتند و پرولتار (۱)، نامیده میشدند، دارای حقوق مدنی بودند. و در صورت احتیاج مبرم، آنها را برای خدمات لشکری احضار میکردند. ولی گروه دوم که

بکاپیت سانسو موسوم بودند (۱)، بکلی گدا بودند، و فقط در موقع سرشماری اسمی از آنها برده میشد، جز عجائی محسوب نبودند، و ماریوس اول کسی است که آنها را در ارتش استخدام کرد.

بدون اینکه در اینجا نظر دهیم که آیا این تقسیم سوم خوب بود یا بد فقط تأکید میکنیم که تنها آداب و رسوم ساده و میان، بی نظری و بلند همتی آنها، عشق و علاقه ایشان بکشاورزی، تنفر آنها از بازرگانان و پول پرستان، اجرای این تقسیمات را آسان نمود. آیا در بین ممالک امروزی که مردم آن حرص و آز سیری ناپذیر، روحیه مشوش، عادت بدسیسه بازی دارند، لایق قطع نقل مکان میکنند و دائماً در ثروت آنها تغییراتی حاصل میشود، کشوری را سراغ دارید که بتواند بیست سال این نوع تقسیمات و تشکیلات را بپذیرد و متلاشی نشود. ضمناً یادآور میشویم که اخلاق ملت و قدرت سانسور از این تشکیلات قویتری بوده معایب آنرا اصلاح کردند مثلاً فلان شخص ممتول که تجملات خود را برخ مردم میکشد بطبقه فقر منتقل شد.

از تمام مطالب فوق میفهمیم به چه علت در تاریخ رم همیشه صحبت از پنج طبقه میشود، در صورتی که سه طبقه وجود داشت. فی الحقیقه طبقه ششم چون نه سر باز میشد، نه در میدان مریخ (۲) رأی میداد، برای جمهوری فائده نداشت، و داخل جائی نبود.

اینها بود تقسیمات گوناگون ملت رم. حال ببینیم این تقسیمات چه تأثیری در مجامع ملی داشت. این مجامع که بطور مشروع و بر طبق قانون احضار میگشت کمیسیون نامیده شده، معمولاً در میدان رم (۳) یا شان دو مازاس انعقاد مییافت و بصورت کمیسیونهای سانسوری و کمیسیونهای قبیله در میآمد، بر حسب اینکه از یکی از سه فرقه نامبرده تشکیل میشد کمیسیونهای کوریها، یادگاری رمولوس، کمیسیونهای سانسوری از

(۱) کاپیت سانسو *Capite Censi*.

(۲) روسو در توضیحات خود میگوید: «فی الحقیقه کمیسیونهای سانسوری در میدان مریخ منعقد میگشت، ولی افراد کمیسیونهای دیگر در میدان فوروم *Forum* یا میدانهای دیگر جمع میشدند، و در آن موقع کاپیت سانسوها با اندازه مهمترین طبقات در کارها نفوذ داشتند» (۳) میدان فوروم.

آثار سرویس و کمیسهای قبایل از تأسیسات تربیونهای ملت بود. هیچ قانون اجرا نمیشد، هیچ زمامداری انتخاب نمیگشت مگر باتصویب کمیسها. و چون کسی نبود که در يك كوری، یا يك ساتوری، یا يك قبیله اسم ننوشته باشد، تمام کسانی که حقوق مدنی داشتند میتوانستند رأی بدهند. و بدین طریق رم حقاً و عملاً بر سر نوشت خود حاکم بود.

برای اینکه کمیسها قانوناً منعقد شود، و تصمیمات آن صورت قانونی داشته باشد، سه شرط لازم بود: اول اینکه آن شخص یا هیئتی که آنها را احضار میکرد حق این کار را داشته باشد. دوم اینکه اجتماع در یکی از روزهایی که قانون اجازه میداد صورت بگیرد. سوم اینکه تقال و تطیر موافق باشد.

فائده شرط اول احتیاج به بیان ندارد. شرط دوم يك مسئله اداری و انتظامی است. مثلاً در ایام عید و روزهای بازار عمومی کمیسها منعقد نمیشد، زیرا روستائیان که جهت کارهای خود بشهر میآمدند نمیتوانستند برای دادن رأی در میدان عمومی حاضر شوند، با شرط سوم، یعنی بهانه ساعات سعد، مجلس سنا زمام يك ملت متکبر را که دائماً در جنب و جوش بود محکم نگاه میداشت، و حرارت تربینهای خودش را تسکین میداد. لیکن تربینها برای رهائی از فشار سنا وسائل گوناگون پیدا کرده بودند.

تصویب قوانین و انتخاب رؤسا تنها موضوعی نبود که به کمیسها رجوع شود. روزی که ملت وظائف حکومت را عصب کرد، و اداره کلیه امور مهمه کشور را در دست خود گرفت (۱)، سر نوشت اروپا در این مجامع قطع و فصل شد. چون موضوعها مختلف بود، مجامع بر حسب مطالبی که بایستی تصویب کند اشکال گوناگون بخود میگردفت. برای شناختن این اشکال کافیهست آنها را بهم بسنجیم. رهولوس با تأسیس کوریها قصد داشت بوسیله ملت از قدرت سنا بکاهد، بوسیله سنا نفوذ ملت را محدود سازد، و در نتیجه بر هر دو مسلط باشد. بدینجهت با

(۱) فی الحقیقه در اوائل، قوه مجریه فقط به پادشاه و به معدودی از اشراف درجه اول (که اعضاء سنا از بین آنها انتخاب میشد) تعلق داشت.

تشکیلات خود تمام نیروی را که از کثرت نفرات حاصل میشد بملت بخشید تا نیروی مقام و ثروت را که برای پاتریسین ها باقی گذاشته بود تعدیل نماید. اما بسبب روح سلطنت طلبی که داشت با دخالت دادن رأی مشتری ها (۱) در انتخابات برای پاتریسین ها نفوذ بیشتری قائل شد. (۲) ایجاد تشکیلات ارباب و مشتری شاهکار سیاست و عدالت است، و بدون آن، اشرافیت که مخالف آئین جمهوری بود، نمیتوانست باقی بماند. تنها دم افتخار آنرا داشت که چنین سرمشقی را بدینا بدهد، بدبختانه تشکیلات مزبور اگرچه هیچ گونه مفاسدی در بر نداشت، بعدها هیچکس از آن تقلید ننمود.

در دوره جمهوری، کوری ها که همواره منحصر بچهار قبیله شهری بودند و فقط طبقه پست و رجاله رم را شامل میشدند، دیگر با روحیه سنا که رهبر پاتریسین ها بود وفق نمیدادند، و با وضع ترین ها، که با وجود اینکه از عوام بودند، افراد نسبتاً متمول را رهبری مینمودند، موافقت نداشتند. بدینجهت نفوذ آنها از بین رفت، و باندازه ای پست و بی آبرو شدند، که آن کاری را که باید کمیسیون های کوری انجام بدهد، سی نفر لیکتورهای آنها انجمنی تشکیل داده انجام میداد.

تقسیم بر حسب سانتوری باندازه ای برای اشراف مناسب بود، که در نظر اول نمیتوان فهمید بچه سبب مجلس سنا، در کمیسیون های آن که قونسولها و سانسورها و سایر زمامداران کورول انتخاب میشدند، همیشه غالب نمیشد. (۳) فی الحقیقه از ۱۹۳ سانتوری که شش طبقه ملت رم را تشکیل میدادند ۹۸ سانتوری منحصر آ بطبقه اول تعلق داشت. و چون هر سانتوری يك رأی حساب میشد، طبقه اول از حیث کثرت

(۱) - کلیان یا مشتری ها Clients بستگان خانواده های اعیان محسوب میشدند و مقام آنها از غلامان بیشتر و از افراد بکه حقوق مدنی داشتند کمتر بود.

(۲) نظر می آید هر خانواده يك رأی داشت، یعنی فقط رئیس خانواده با اسم اقوام و مشتری های خود رأی میداد.

(۳) زمامداران کورول یعنی آنها بکه حق داشتند بروی صندلی کورول به نشینند عبارت بودند از قونسولها Consuls پرتورها Préteurs سانسورهای Censeurs ادیل های کورول Ediles Curules دیکتاتورها Dictateurs.

آراء همیشه غلبه داشت، و همینکه تمام سانسورهای این طبقه توافق حاصل مینمودند، اخذ آراء را موقوف میکردند، و آنچه را اقلیت محدودی تصویب نموده بود بمنزله تصمیم اکثریت ملت محسوب میداشتند. بقسمی که میتوان گفت در کمیس های سانسوری مسائل با اکثریت طلا و نقره حل میشد. نه با اکثریت آراء.

لیکن قدرت بیحدی که بدین ترتیب برای اشراف حاصل میگشت بدو وسیله تعدیل مینیافت: اولاً معمولاً همه ترین ها و عده زیادی از پلین ها (۱) یا عوام جزء متمولین بودند، و نفوذ پاتریسین ها یا خواص را در طبقه اول جبران مینمودند. ثانیاً بعضی اینکه سانسوری هارا وادار کنند از روی ترتیب رأی دهند، یعنی اخذ آراء از طبقه اول شروع شود، معمولاً آن طبقه ای را که میبایست شروع برای دادن نماید باقرعه معین مینمودند (۲) و او بنهایی زمامداران را انتخاب میکرد. روز بعد باقی سانسوری ها احضار شده بترتیب طبقاتی رأی میدادند، و معمولاً انتخابات اولی را تأیید مینمودند. بدین طریق مطابق اصل دموکراسی، حق مقدم بودن درمواقع اخذ آراء و راهنما واقع شدن، منحصر بطبقات بالا نبود، بلکه این حق را تصادف و قرعه معلوم مینمود.

این رسم يك فائده دیگر هم داشت: مردم دهات، در فاصله بین دو انتخاب مجال داشتند در اطراف داوطلبی که موقتاً انتخاب شده بود تحقیقات لازم را نموده، با بصیرت کامل نظر خود را اظهار دارند.

کمیس های قبایل، مجلس شورای واقعی ملت رم محسوب میشدند، زیرا فقط ترین ها آنها را احضار نموده، در آنجا تصمیماتی را که گرفته بودند برای عموم مراجعه میکردند. نه فقط نمایندگان سنا در آنجا دارای سمتی نبودند، بلکه حق

(۱) پلین ها **Plébéiens** یا عوام، که مبارزه آنها برای دست آوردن برابری با پاتریسین ها یا خواص، در تاریخ رم معروف است.

(۲) روسو در یادداشت های خود میگوید: «آن سانسوری که باقرعه انتخاب میشد، بمناسبت اینکه اول از همه رأی خود را اظهار میداشت، پررگاتیوا **Praerogativa** نامیده میشد کلمه **Prérogativa** که در زبان فرانسه بمعنای امتیاز است از این لفظ مشتق شده»

ورود هم نداشتند (۱)، بقسمی که مجبور بودند قوانینی را که بدان رأی نداده بودند اطاعت نمایند، و از این حیث باندازه پست ترین طبقات مردم هم آزادی نداشتند. بدیهی است اشراف این بی اعتدالی را نمیتوانستند تحمل کنند و تصویب نامه هیئتی را که تمام اعضاء حق حضور و شرکت در آن نداشتند برسمیت نمیشناختند. بر فرض هم تمام اشراف توانسته بودند در کمیس های قبایل، که بعنوان فرد عادی عضو آن بودند، شرکت نمایند، در تصمیمات آن نفوذی نداشتند. زیرا در این مجامع هر يك نفر يك رأی میداد، و نظر کوچکترین پرلوترها باندازه یکی از بزرگترین اعضاء سنا تأثیر داشت.

حالمی بینیم صرف نظر از اینکه تنوع طرز اخذ آراء سبب انتظام امر انتخابات آن ملت بزرگ میشد، بکار بردن یکی از این اقسام انتخابات بجای قسم دیگر بی تأثیر نبود، بلکه هریک از آنها نتایج مخصوصی داشت، که بمقاصد کسانی که آنرا ترجیح میدادند کمک مینمود.

بدون اینکه در این باب تفصیلات بیشتری بدهیم، از توضیحات بالا نتیجه می گیریم که کمیس های قبایل بیشتر متمایل بحکومت ملت، و کمیس های سانتوری بیشتر طرفدار حکومت اشراف بودند. اما کمیس های کوری ها، که رجال قزاق اکثریت آنرا تشکیل میداد، چون فقط به مظالم و مقاصد پلید بعضی متنفذین و ماجراجویان کمک میشود، بزودی اعتبار خود را از دست داد بقسمی که بتدریج خود ماجراجویان هم از تشبث بچنین وسیله ای که مقاصد آنها را علنی مینمود، صرف نظر کردند - بدیهی است تمام عظمه ملت در کمیس های سانتوری که تنها شامل تمام افراد ملت بود متظاهر میگشت. فی الحقیقه در کمیس های کوری، روستائی ها غائب بودند، و در کمیس های قبایل، اعضاء سنا و پاتریسین ها حضور نداشتند.

طرز رأی گرفتن در میان دوره اول مانند اخلاق و آداب و رسوم آنها ساده

(۱) احتمال دارد این رسم تا زمانی برقرار بود که مجالس قبایل چندان نفوذی نداشتند ولی پاتریسین ها که تا دیر زمانی بواسطه حضور پلین ها در این مجالس شرکت نمیکردند، از روزی که تصمیمات قبایل صورت قانون پیدا کرد بحضور در آن راضی شدند.

بود (اگرچه باز هم بسادگی اهالی اسپارت نبود): هر يك از افراد رأی خود را بصدای بلند میگفت ، و يك نفر تقریر نویس آراء را بترتیب مینوشت ، در هر قبيله اكثریت آراء نماینده نظریه ملت محسوب میشد . این رسم تا زمانی كه درستی در ملت حكومفرما بود ، و مردم خجالت میکشیدند علناً به يك عقیده غلط یا يك شخص فاسد رأی بدهند ، بسیار پسندیده بود ولی موقعی كه ملت فاسد شد ، و آراء مورد خرید و فروش قرار گرفت . تصمیم گرفتند اخذ آراء مخفی باشد ، تا خریداران بواسطه عدم اطمینان در خرید تأخیر نمایند ، و حقه بازان وسیله ای داشته باشند كه بوطن خیانت نکنند . میدانم كه سیسرون از این تغییرات تنقید میکند ، و خرابی جمهوری را تاحدی بآن نسبت میدهد ، ولی با وجود اینکه باسای بودن نظریات سیسرون در این موارد اذعان دارم ، طرفدار این عقیده او نیستم . بر عكس تصور میکنم بواسطه اینکه بقدر کافی از این قبیل تغییرات انجام نداده اند ، انهدام دولت را تسریع نموده اند . همینطور كه رژیم اشخاص تندروست با بیماران تفاوت دارد ، نمیتوان يك ملت فاسد را با قوانینی كه مناسب يك ملت صالح است اداره كرد ، هیچ چیز بهتر از دوام جمهوری و نیز ، این نظریه را تأیید نمیکند . فی الحقیقه اگر جمهوری مزبور هنوز در صورت ظاهر برقرار است ، بجهت اینست كه قوانین آن برای مردم شریر و فاسد تدوین شده است .

بهر حال در رم ، هنگام انتخابات بین افراد لوحهائی توزیع مینمودند ، كه بوسیله آن ، هر كس بدون اطلاع دیگران رأی خود را اظهار میداشت و نیز برای جمع آوری لوحه ها و شماره آراء ، و مقایسه اعداد ، دستورات جدیدی وضع كردند . با وجود این اغلب اوقات صحت عمل مأمورین رسیدگی بآراء مشكوك بود . بالاخره ، برای جلوگیری از دسایس و خرید و فروش رأی ، تصویب نامه هائی وضع نمودند كه كثرت آن بیفایده بودن آنرا نشان میداد .

در سالهای آخر جمهوری اغلب ناچار بودند ، برای جبران غیر مكفی بودن قوانین ، بوسایل فوق العاده متشیت شوند . گاهی معجزاتی میتراشیدند . ولی این وسیله ، كه ممكن بود ملت را فریت دهد ، زمامداران را فریب نمیداد . گاهی بطور

ناگهان و قبل از اینکه داوطلبان فرصت کنکاش داشته باشند ، مجلس را احضار می نمودند. بعضی اوقات که میدیدند ملت میخواهد تصمیم بدی بگیرد، يك جلسه را فقط به نصیحت میگذرانیدند باهمه آنها ، عاقبت جاه طلبان فائق میشدند . ولی عجب در این است که در بجهت این افراط کاری ها وسوء استفاده ها ، ملت بزرگ رم بواسطه وجود قوانین و نظامات خوب گذشته . موفق میشد زمامداران خود را انتخاب کند، قوانین را به تصویب برساند، بدعاوی رسیدگی نماید، و کارهای عمومی و خصوصی را تقریباً بهمان سهولتی که مجلس سنا انجام میداد ، تصفیه نماید.

فصل پنجم

تریونا (۱)

هر وقت نتوانند بین قسمتهای تشکیل دهنده يك دولت تناسب صحیحی برقرار سازند، یا از علی که لاینقطع این تناسب را بهم میزنند جلو گیری کنند، يك هیئت جدید تأسیس میکنند که از هیئت های سابق مجزا بوده ، هر يك از اعضاء تناسب را سر جای خود قرار میدهد ، و بین حکومت و ملت یا حکومت و هیئت حاکمه، یادر صورت لزوم بین همه آنها يك رابطه یا واسطه ایجاد میکند (۲) .

این هیئت که من تریونا مینامم (۳) حافظ قوانین و قوه مقننه است گاهی از هیئت حاکمه بر علیه حکومت حمایت مینماید (۴) (چنانچه ترین های ملت در رم اینکار

(۱) تریونا Tribunit

(۲) وظیفه این هیئت میانجی اینست که کوشش نماید تمام قدرت هیئت حاکمه در دست حکومت متمرکز یابد، و او آن قدرت را بالتامه در راه مصالح دولت بکار برد - بدین ترتیب عضو جدیدی در سلسله نسبت هائی که در کتاب سوم، فصل اول ذکر کردیم، داخل میشود و اگر تریونا را T بنامیم دونست تازه زیر دست میآید:

$$\frac{G}{T} = \frac{T}{E} \quad \text{و} \quad \frac{S}{E} = \frac{T}{G}$$

(۳) معنائی که روسو برای اینکلمه قائل میشود، بامفهومى که در تشکیلات دم قدیم، یا در قانون اساسی دوره قونسولی و امپراطوری فرانسه داشت، تفاوت کلی دارد - این هیئت که روسو پیشنهاد میکند تاکنون در هیچ کشوری تشکیل نشده است.

(۴) یعنی به هیئت حاکمه کمک میکند اداره خود را اظهار نموده حرف خود را بکرسی نشاند.

رامیکردند) وزمانی از حکومت بر علیه ملت دفاع میکند (۱) (امروز در ونیز شورای ده نفری همین کار رامیکند) . بالاخره گاهی تعادل را بین طرفین نگاه میدارد (مثل افورها (۲) در اسپارت) .

تربیونان جزئی از تشکیلات دولت حساب نمیشود ، یعنی ، هیچ بخشی از قوه مقننه یا مجریه را در دست ندارد ، ولی بهمین سبب قدرت او از همه زیادتر است ، زیرا چون خودش کاری نمیتواند بکند قادر است از هر عملی جلو گیری نماید ، و چون حامی قوانین است از هیئت حاکمه که قوانین را وضع مینماید و حکومت که آنها را اجرا میکند ، محترم تر است . چنانچه در رم بطور وضوح دیده شد ، بسیاری از اشراف متکبر که مملت را تحقیر مینمودند ، در مقابل یکی از تربینها تسلیم میشدند ، در صورتی که او نه حق تطیر و تعال داشت و نه حق رسیدگی بدعاوی .

هر گاه نیروی تربیونان از روی عقل و حزم تعدیل شود ، بهترین و محکمترین تکیه گاه تشکیلات سیاسی يك کشور است . ولی اگر قدرت او کمی از حد لازم تجاوز کند ، همه چیز را واژگون خواهد نمود لیکن ماهیت آن طوری است که ضعف در وی راه نمیباید ، و بشرط اینکه حداقل نیروئی داشته باشد ، همیشه کاری از وی ساخته میشود .

هر وقت این هیئت ، قوه مجریه را که فقط باید تعدیل نماید غصب کند ، و قوانین را که باید حمایت کند سست نماید ، بصورت بنگاه بیدادگری در میآید . تا زمانی که اسپارت عادات و رسوم خوب خود را محفوظ میداشت ، قدرت زیاد افورها خطری نداشت ، ولی موقعی که فساد اخلاق شروع شد ، این قدرت فساد را تسریع کرد . جانشین آژیس (۳) اراقاتلین ظالم او انتقام کشید ، جنایت افورها و مجازات ایشان انهدام جمهوری را سریع تر نمود و میتوان گفت بعد از کلئومن (۴) دیگر

(۱) بحکومت کمک میکند نامردم را با طاعت خود در آورد .

(۲) افورها Ephores هبئی را تشکیل میدادند که در حکومت اسپارت دخالت داشت .

(۳) آژیس Agis

(۴) کلئومن Cléomène

اسپارت وجود نداشت (۱). رم نیز به همین ترتیب معدوم شد. رجال جاه طلب قدرت بیحد و حصر ترین ها را غصب نموده، بکمک قوانینی که برای حفظ آزادی وضع شده بود آزادی را ازین بردند. (۲) در ونیز هم شورای دهگانه محکمه خونخواری است که مورد وحشت اشراف و توده ملت است، و بجای اینکه از قوانین کاملاً حمایت نماید آنرا بدنام میکند، و در خفا ضربت هائی میزند که هیچکس جرئت ندارد بروی خود بیاورد.

تربیونا نیز مانند حکومت بواسطه تکثیر اعضاء ضعیف میشود. وقتی که ترین های رم که در اول دوفتر، بعد پنج نفر بودند، خواستند شماره خود را دو برابر کنند، مجلس سنا جلو گیری نکرد. زیرا یقین داشت خود آنها مانع پیشرفت یکدیگر خواهند بود. از قضا همینطور هم شد.

بهترین وسیله برای جلو گیری از زیاده روی های یک چنین هیئت نیرومند و خطرناک اینست که اجازه ندهند بطور دائم منعقد شود، بلکه لازم است فواصلی را که باید تعطیل گردد با دقت تنظیم نمود ولی این وسیله را تا کنون هیچ حکومتی بکار نبرده است. برای اینکه این فواصل با اندازه ای طولانی نباشد که در دستگاه حکومت فساد ظاهر گردد، باید قانون آنرا تعیین نماید، تا در صورت لزوم بتوان هیئت را زودتر احضار کرد.

این وسیله بنظر من ضرر ندارد (زیرا چنانچه گفتم تربیونا جزء تشکیلات اساسی نیست، و تعطیل آن لطمه بجائی نمی زند) بلکه منظور ما را تأمین میکند. زیرا زمامداری که تازه انتخاب شده است از قدرت سلف خود استغاده نمیکند. بلکه قدرتی را که قانون بخود او داده است بکار میبرد. (۳)

(۱) رجوع شود بتاريخ انقلاب اسپارت در دوره آژیس و کلتومن در قرن سوم قبل از میلاد.
(۲) سزار César و اگوست Auguste مقام ترین را نیز به سایر مناصب خود افزودند و جانشین های ایشان هم از آنها تقلید کردند.

(۳) هروقت دوره زمامداری یک نفر طولانی میگردد، عادات و رسوم پیدا میشود که عاقبت شرایط و خصوصیات را که قانون برای شغل و مقام او معین کرده بود بکلی تغییر میدهد. لیکن اگر دوره زمامداری او موقتی و کوتاه باشد این نقص از بین خواهد رفت.

فصل ششم

حکومت دیکتاتوری

چون قوانین غیر قابل تغییر است و نمیتواند در مواردی که حوادث غیر مترقبه‌ای پیش می‌آید با آن حوادث وفق دهد، ممکن است مهلك باشد، یعنی بحرانی ایجاد کند که بانهدام دولت منجر گردد. انجام تشریفات قوانین فرصت و مجال لازم دارد که گاهی اوقات میسر نیست. ممکن است هزاران مورد پیش بیاید که قانون نویس در نظر نگرفته است. و خیلی لازم است پیش بینی کند که نمیتوان همه موارد را پیش بینی نمود.

بنابراین نباید تشکیلات سیاسی را بقسمی محکم کنیم که نتوان در موقع لزوم نتایج آنرا متوقف داشت. حتی اسپارت هم گاهی قوانین خود را موقوف الاجرا میگذاشت.

لیکن فقط مخاطرات بسیار بزرگ است که اجازه میدهد نظم و ترتیب عمومی را بهم بزنند، و وقتی میتوان نیروی مقدس قانون را متوقف داشت که موضوع نجات میهن در بین باشد در این موارد که به قدرت پیش می‌آید، و لزوم آن بر همه معلوم میشود، میتوان بوسیله يك اقدام بالخصوص نجات کشور را تأمین نمود، یعنی انجام این امر را به لایق ترین افراد سپرد. بر حسب نوع خطر، این مأموریت را میتوان بدو طریق واگذار نمود :

اگر برای دفع خطر، افزودن فعالیت حکومت کافیهست، کارها را به يك یارو نفر زمامدار میسپارند. بدین ترتیب بقدرت قوانین دست نمی‌زنند، فقط طرز اداره کردن کشور را تغییر میدهند. ولی اگر خطر باندازه‌ای شدید است که تشریفات قانون مانع از دفع آن میشود، دیکتاتور رئیس انتخاب میکنند که بتواند همه قوانین را موقوف الاجراء گذارده تا مدتی قدرت هیئت حاکمه را متوقف سازد. در چنین مورد اراده عمومی کاملاً معلوم است. بدیهی است اولین منظور ملت اینست که دولت

باقی بماند. بدین طریق، تعلیق نیروی مقننه، آن قوه را ملغی نمیسازد. و زمامداری که آنرا متوقف مینماید، نمیتواند از طرف آن اظهار نظر نماید. بعبارت دیگر زمامدار موقتاً بر قوه مقننه مسلط است، ولی نمایندۀ آن نیست. او بهر کاری قادر است بجز وضع قوانین. هر وقت مجلس سنای رم مطابق تشریفات مرسومه قونسولها را مأمور نجات جمهوری میکرد، وسیله اول را بکار میبرد. ولی هرگاه یکی از دو قونسول یک نفر دیکتاتور معین مینمود وسیله دوم را استعمال میکرد (۱) عادت اخیر از ملت آلب گرفته شده در رم مرسوم گشته بود.

در اوایل دوره جمهوری اغلب بانتخاب دیکتاتوری متوسل میشدند، زیرا اساس دولت باندازه ای مستحکم نشده بود که فقط بواسطه نیروی تشکیلات سیاسی بروی پای خود بایستد. مردم آن عصر بواسطه عادات و رسوم پسندیده و روحیه پاک خود به بعضی احتیاط ها که در دوره های دیگر لازم میشد احتیاج نداشتند، زیرا بیم آن نمیرفت که یک دیکتاتور از قدرت خود استفاده کند، یا مأموریت خود را بیش از آنچه قانون معین نموده بود ادامه دهد. برعکس بنظر میآمد این اختیارات بار بسیار سنگینی باشد، زیرا دارنده آن خیلی عجله داشت استعفا دهد. مثل اینکه جای قوانین را گرفتن مأموریتی بود بسیار پر زحمت و خطرناک.

بنابراین اگر ایراد میگیرم چرا در اوایل تاریخ رم اینقدر زود بزود دیکتاتور تعیین میکردند، برای این نیست که سوء استفاده زمامداران خطرناک بود، بلکه این عمل مقام شخص اول مملکت را پست مینمود. فی الحقیقه چون در موقع انتخابات، هنگام انجام تشریفات مذهبی و سایر موارد بی اهمیت (۲)، به تعیین دیکتاتور مبادرت میورزیدند، بیم آن بود که در موقع احتیاج واقعی آن زمامدار دیگر ابهتی نداشته

(۱) روسو در یادداشت های خود میگوید: «این انتصاب در سه روز جلسه سری انجام میگرفت، و مثل این بود که خجلت میکشیدند یک نفر را مافوق قوانین قرار دهند.»

(۲) علاوه بر موارد جنگ و اغتشاش، برای ریاست در مجالس تشریفات مذهبی یا مراسم کشوری نیز یک نفر دیکتاتور انتخاب میکردند، که بعد از انجام مأموریت خود استعفا میداد. وجه اشتراك این اشخاص با آن رؤسای مطلق العنانی که در مواقع نظرهای بزرگ برگزیده میشدند فقط اسبشان بود.

باشد. و مردم مقامی را که فقط برای انجام تشریفات بیفایده بکار میرفت يك عنوان و منصب بپهوده تصور کنند .

در اواخر دورهٔ جمهوری، رومیان خیلی با احتیاط تر شده بودند ، و همینطور که سابقاً در انتخاب دیکتاتور افسراط نموده بودند حال بدون دلیل از تعیین آن خودداری میکردند. (۱) ولی بسهولت میتوان فهمید که ترس آنها بیمورد بود ، زیرا ضعف پای تخت ، مردم را از خطر زمامدارانی که در آن بسر میبردند حفظ مینمود ، و يك دیکتاتور میتواند در بعضی مواقع از آزادی افراد دفاع نماید ، بدون اینکه بتواند بآن لطمه بزند. فی الحقیقه زنجیری که میبایست رومیان را اسیر کند در شهر رم ساخته نمیشد ، بلکه در ارتش تهیه میگشت . مقاومت کمی که ماریوس در مقابل سیلا و پمپه در مقابل سزار بخرج دادند ، میزان قدرت داخلی را در برابر نیروی خارجی معلوم نمود .

رومیان در نتیجهٔ این اشتباه ، خط های بزرگی مرتکب شدند. مثلاً در حادثهٔ کاتیلینا (۲) دیکتاتور معین نکردند ، در صورتیکه چون موضوع فقط راجع بداخل شهر یا چند ایالت مجاور بود ، با قدرت بینهایتی که قانون بدیکتاتور میداد او میتواند بسهولت کنکاش کنندگان را از بین ببرد . راست است که از آن کنکاش جلوگیری شد ، ولی این بواسطهٔ بعضی تصادفات خوب بود ، که انسان با احتیاط نباید بامید آن ، دست بروی دست بگذارد .

بهر حال در این پیش آمد ، مجلس سنا دیکتاتور تعیین ننمود ، و همین اکتفا کرد که قدرت خود را به قونسولها بسپارد در نتیجه سیسرون مجبور شد در يك موضوع

(۱) مهمدا سیلا Sylla و سزار لقب دیکتاتوری گرفتند ، ولی سمت آنها منصب جدیدی بود که زمینه را برای استقرار امپراطوری فراهم مینمود .

(۲) کاتیلینا Catilina یکنفر ماجراجو بود که با همدستان خود بر علیه حکومت رم کنکاش نموده میخواست کودتا کند سیسرون Cicéron مشهورترین ناطق رم ، که در آن موقع قونسول بود ، از این توطئه جلوگیری نمود و کنکاش کنندگان را توقیف کرده ، از مجلس سنا محکومیت آنها را درخواست نموده اعدامشان کرد . ولی چون مجلس سنا اختیارات قضائی نداشت بعدها مردم سیسرون را متهم بارتکاب عمل خلاف قانون نموده تبعیدش کرد اما پس از چندی او را احضار نمود .

اساسی از حدود و اختیارات خود تجاوز نماید. راست است که ملت در روز های اول که خطر رفع شده بود اظهار شادی فوق العاده نموده، اقدامات قونسول خود را تصویب نمود، ولی بعدها از خون افراد ملت که برخلاف موازین قانون ریخته شده بود از وی مؤاخذہ کرد، در صورتی که اگر یکنفر دیکتاتور این عمل را مرتکب شده بود کسی حق نداشت بر او ایراد بگیرد. اگر چه سیسرون هنگام دفاع با فصاحت بیهوش بود خود همرا مبهوت نموده. طرفدار خویش ساخت، ولی نباید فراموش کرد که این مرد بزرگ با وجود اینکه مانند سایر رومیان بسیار مہین پرست بود، افتخارات را بیشتر از وطن دوست میداشت، و هنگام نجات کشور بوسایل مطمئن و مشروع کمتر نظر داشت، بیشتر میخواست افتخار ختم این غائله نصیب او تنها شود (۱). بهمین جهت هم ملت که نخست از وی با سم نجات دهنده رم قدردانی نمود، بعد بعنوان نقض کننده قوانین مجازاتش کرد. اگر چه بعداً او را با احترام زیاد از تبعید بر گردانید، لیکن قطعی است این احضار يك قسم عفو و بخشش شمرده میشود.

طریقه اعطای این مأموریت مهم (۲) هر چه باشد لازم است که دوره آن بسیار کوتاه باشد، و هرگز تمدید نیابد زیرا در پایان بحرانی که وجود دیکتاتور را الزام مینماید، یا کشور نجات یافته است یا معدوم شده، و ادامه دوره دیکتاتوری بعد از رفع احتیاج، یا يك نفر زمامدار جا بر و مستبد درست میکند، یا عملی است بیهوده.

در رم هیچ دیکتاتور بیش از شش ماه بر سر کار نبود. اغلب آنها قبل از پایان این مدت استعفا میدادند. اگر دوره زمامداری ایشان زیادتر بود شاید بفکر میافتادند آنرا تمدید کنند، همانظوری که دسیمویرها (۳) مأموریت خود را که یکسال بود تمدید نمودند. لیکن دیکتاتور فقط مجال داشت بامری که برای آن انتخابات شده بود

(۱) روسو در یادداشت های خود میگوید: «ولی سیسرون برای نیل باین مقصود اطمینان نداشت یکنفر دیکتاتور انتخاب نماید، زیرا جرئت نمیکرد خودش را دیکتاتور کند و یقین هم نداشت همکاری (یعنی قونسول دیگر) او را باین سمت انتخاب نماید.

(۲) مقصود مقام دیکتاتوری است.

(۳) دسیمویرها Les Décimvirs قضات ده گانه در جمهوری رم.

بپردازد، و فرصت نمیکرد بمقاصد دیگری فکر کند.

فصل هفتم

دستگاه سانسور (۱)

همان قسم که اعلام اراده عمومی بوسیله قانون صورت مییابد، اعلام قضاوت عمومی (۲) بوسیله دستگاه سانسور انجام میگردد. عقیده عموم يك قسم قانونی است که اجرای آن بعهده سانسور یعنی مأمور دستگاه سانسور واگذار میشود، و اومانند حکومت این عقیده را در موارد خصوصی بکار میبرد. (۳)

بنابر این محکمه سانسور حکم بر عقیده عمومی نیست، بلکه فقط آن را اظهار میدارد و هر وقت مطابق عقیده عمومی رفتار نمیکند اعمال او نامشروع و بی نتیجه است.

محال است اخلاق و آداب و رسوم يك ملت را از آنچه که طرف توجه اوست جداشرد. زیرا هر دوی اینها يك اصل دارد، و ناگزیر باهم یکی است. در هیچيك از ملل عالم انتخاب طرز تفریح و خوشگذرانی بستگی بطبیعت مردم ندارد، بلکه تابع عقیده عمومی است. عقاید و طرز فکر مردم را اصلاح کنید، اخلاق و آداب آنها بخودی خود اصلاح خواهد شد. انسان همیشه آنچه را زیباست یا آنچه را بنظر او زیبا میآید دوست میدارد. لیکن این قضاوت و تشخیص اوست که ممکن است اشتباه کند. پس باید این قضاوت را تغییر داد. آنکسی که در آداب و رسوم قضاوت میکند در شرافت قضاوت مینماید، و آنکسی که در شرافت قضاوت میکند عقیده عمومی را قانون و راهنمای خود

(۱) در نظر روسو دستگاه سانسور *La Censure* عبارت است از هیئتی از مأمورین که مراقبت اخلاق و آداب و رسوم عمومی را بعهده دارند. اعضای این هیئت اعمالی را که قانوناً درخور مجازات نیست ولی با اخلاق عمومی برمیخورد تقبیح مینمایند. دستگاه سانسور در رم قدیم وجود داشته است.

(۲) مقصود قضاوت ملت است در يك امر بالخصوص.

(۳) سانسور *Le Censeur* یعنی مأمور سانسور، يك قانون را که کتبی نیست تعبیر و تفسیر مینماید، و قضاوت و اظهار نظر عموم را بصورت رسمی اعلام میکند.

قرار میدهد (۱).

عقاید و طرز فکری مملکت زائیدهٔ تشکیلات سیاسی اوست اگر چه قانون آداب و رسوم را تنظیم نمیکند، لیکن وضع قوانین ایجاد آداب و رسوم مینماید، وقتی که عمل قانونگذاری ضعیف میشود، آداب و رسوم فاسد میگردد. ولی در آن حال اقدامات سانسورها نمیتواند آنچه را نیروی قوانین انجام نداده بود انجام دهد.

بنابراین سانسور ممکن است برای حفظ آداب و رسوم مفید باشد، ولی برای اصلاح آداب و رسوم فاسد نتیجه ندارد. ممکن است موقعی که قوانین بشدت اجرا میشود سانسورهای انتخاب کنید، ولی وقتی که قوانین بخوبی اجرا نشد هیچ چیز فائده ندارد. هنگامی که قانون قدرت ندارد هیچ چیز و هیچ کس قدرت ندارد.

دستگاه سانسور بواسطهٔ مانع شدن از فساد عقیدهٔ عمومی، آداب و رسوم را حفظ میکند و آنرا در موارد پسندیده بکار میبرد، تا درستی آن باقی بماند. هر گاه بعضی آداب و سنن هنوز ثبات و استحکامی ندارد آنرا بصورت قطعی و دائمی در میآورد. در مملکت فرانسه استمداد از شاهد در موقع جنگ تن بتن بحداعلی رواج داشت. ولی همینکه دریکی از احکام سلاطین نوشتند: واما کسانی که اینقدر بی غیرت هستند که شاهد میخوانند... الی آخر، این رسم بکلی موقوف شد. این عقیده چون قبلاً در مردم رسوخ نکرده بود آنرا پذیرفتند، ولی هنگامی که پادشاه خواست بفهماند که جنگ تن بتن کار بی غیرتان است، با وجود اینکه این عقیده صحیح بود، چون مخالف نظریهٔ عموم ملت بود، مردم باو خندیدند، زیرا عقیدهٔ آنها در این موضوع ثابت و قطعی شده بود.

(۱) یعنی وقتی که رفتار معمولی اشخاص (آداب و رسوم آنها) را میشناسیم، آنچه را می پسندند یا بد میدانند (شرافت آنها را) میشناسیم. زیرا نظریات، احساسات و سلیقهٔ آنها معمولاً در رفتار ایشان کاملاً مؤثر است. ولی سلیقه و احساسات اشخاص نتیجهٔ ماهیت واقعی اشیاء نیست، بلکه بستگی دارد به قیدهٔ عمومی. یعنی عادت بطرز فکر مخصوصی که از قدیم پیدا شده است. و آنهم مربوط است به تشکیلات سیاسی یک مملکت. بنابراین آداب و رسوم یک مملکت بطور غیر مستقیم بستگی دارد بقوانین او. قوانین خوب تنها ضامن تقوای یک ملت است. بدین ترتیب مأموریت سانسورها از حیث اهمیت در درجهٔ دوم قرار دارد.

درپیش گفتیم (۱) که عقاید عمومی تحت تأثیر هیچ قسم فشار قرار نمیگیرد. و بنا بر این در محکمه‌ای که نماینده آنست نباید اثری از اجبار و فشار دیده شود. این عمل که مردم این زمان بکلی آنرا فراموش نموده‌اند، بامهارت تام از طرف رومیان قدیم و مخصوصاً لاسمونیا (ملت اسپارت) مورد استفاده قرار می‌گرفت.

مثلاً يك شخص فاسد در مجلس شورای اسپارت عقیده ثابتی اظهار نمود، ولی افورها بآن اعتنا ننمودند، و یکنفر آدم درست و متقی را وادار کردند همان پیشنهاد را تکرار نماید. بدین ترتیب بدون اینکه یکی را توبیخ و دیگری را تمجید کنند، اولی را شرمسار و دومی را مفتخر مینمودند. چند تن از مستان ساموس (۲) محکمه افورها را کثیف کردند فردای آن روز طبق تصویبنامه عمومی باهالی ساموس اجازه داده شد در طبقه افراد پست و ننگین داخل شوند. يك تنبیه واقعی کمتر از این عدم مجازات تأثیر داشت. وقتی که ملت اسپارت يك امر را درست یا نادرست تشخیص میداد هیچکس در یونان از حکم او استیناف نمیداد.

فصل هشتم

کیش مدنی یا مذهب کشوری (۳)

مردم در ابتدا غیر از خدایان پادشاهی نداشتند و غیر از تئوکراسی حکومتی

(۱) روسو در یادداشت‌های خود میگوید: «قطآنچه را که در نامه راجع به نمایشات مفصله به مسیودالامبر d'Alembert نوشته‌ام تکرار میکنم»

(۲) ساموس Samos یکی از جزایر یونان - ولی حکایتی را که پلوتارک Plutarque نقل میکند، در جزیره کیو Chio اتفاق افتاده است. و بدلایلی که از ذکر آن صرف نظر میکنیم روسو اسم جزیره را عوض کرده است.

(۳) La religion civile این فصل شرح مفصلی است از عقیده‌ای که روسو بطور اختصار در مراسله‌ای که در ۱۷۵۶ به ولتر نوشته است، بیان نموده در نسخه اول قرارداد اجتماعی نیز، که معروف است يك نسخه ژنو، در دنباله فصل راجع به قانون نویسی، روسو چنین نگاشته بود: «در موضوع کمک مذهب برای استقرار جامعه، میبایست لازم است باین پیمان اخلاقی (منظور قرارداد اجتماعی است) يك نیروی داخلی

نمیشناختند (۱) مانند کالیکولا استدلال میکردند (۲) و استدلال آنها صحیح بود. باید مدت‌ها طول بکشد، و افکار و احساسات افراد تغییرات زیادی پیدا کنند، تا انسان بتواند تصمیم بگیرد یکی از امثال و اقربان خود را باربایی بپذیرد، و تصور کند این امر بصرفه اوست.

چون انسانهای اولی در رأس هر اجتماع سیاسی يك خدا قرار میدادند، بتعداد ملل خدا یافت میشد. دولت که نسبت بهم بیگانه و همیشه دشمن بودند، نتوانستند دیرزمانی يك ارباب و صاحب اختیار اطاعت نمایند، چنانچه دواتش که باهم جنگ میکنند نمیتوانند يك رئیس داشته باشند. بدین ترتیب از اختلافات بین ملل، تنوع و تعدد خدایان پیدا شد (۳) که ضرر آن جلوگیری از آزادی عقاید مذهبی و نظریات سیاسی است. و چنانچه بعدها خواهیم دید نتیجه این دو امر یکی است.

اگر یونانیها هوس کردند خدایان ملل وحشی را خدایان خود بدانند، برای این بود که خود را صاحب اختیار آن ملل میدانستند، ولی خیلی مضحک است که امروز دانشمندان و مورخین سعی دارند خدایان گوناگون ملل متنوعه قدیم را یکی بشمارند،

پایه از صفحه ۱۹۱

بخشید، که در روح افراد نفوذ کند باید این نیرو به ونج و راحتی، بغم و شادی، حوادث زندگانی دنیوی بستگی نداشته باشد، بنابراین چنانچه بعضی‌ها تصور میکنند: روسو با نوشتن این فصل مشخصات عرفی، عقلانی و ارادی قرارداد اساسی را از بین نمیببرد. زیرا خود دولت بعد از آنکه تشکیل یافت، برای تأمین حیات هیئت اجتماعی، بوسیله رشته منهی رابطه سیاسی را مستحکم تر میکند، عقایدی را که برای این منظور لازم میدانند انتخاب و تعمیل مینماید.

(۱) تئوکراسی *Theocratie* (تحت اللفظی یعنی حکومت خدای) دولتی است که حکومت آن در دست کشیشان است.

(۲) در فصل دوم از کتاب اول دیدیم که کالیکولا *Caligula* امپراطور روم میگفت: همان طوری که جنس چوپان با جنس گوسفندان فرق دارد، همین طور هم جنس رؤسا با جنس مرموسین تفاوت دارد. بنابراین مقام پادشاهان نسبت بر عایا مقامی است ما فوق بشر، یعنی مثل مقام خدایان است.

(۳) اگرچه تعدد خدایان نتیجه علل متعدد و بزرگتری است، لیکن شکی نیست که چون مردم هر قبیله خدایانی مخصوص به خود داشتند، خواهی نخواهی این خدایان را در زدوخوردهای بین خودشان وارد کردند، و اغلب اوقات تغییرات سیاسی باعث تغییرات منهی گشت.

معنی ندارد بگوئیم مولوخ، (۱) ساتورن و کرنوس يك خدا هستند، یا باآل (۲) فنیقیها زوس یونانی ها و ژوپیتر رومیها یکی است مگر ممکن است موجودات موهومی و اختراعی که دارای اسمهای مختلف هستند مابه الاشرار کی داشته باشند (۳)

خواهید گفت چرا در عصر بت پرستی که هر دولت خدایان و دین مخصوصی داشت، جنگهای مذهبی به وقوع نمی پیوست. جواب میدهم علت همین است که هر کشور خدائی و حکومتی مخصوص بخود داشت، و خدایان را از تشکیلات سیاسی و قوانین خود جدا نمیدانست. بنابراین جنگهای سیاسی و مذهبی یکی بود. مثل این بود که قلمرو خدایان به حدود کشورهای محدود میشد، و خدای يك ملت هیچ حقی بر ملل دیگر نداشت. عبارت دیگر خدایان بت پرستان حسود نبودند. حتی ملت یهود هم وقتی خدای خود را خدای اسرائیل میخواند همین مطلب را در نظر داشت. اگر خدایان کنعان را باطل میدانست برای این بود که کنعانیان را ملتی نفرین شده و محکوم بزوال میشمرد، و کشور آنها را متعلق بخود میدانست. ولی ببینید همین ملت راجع بخدایان ملل دیگر که اجازه نداشت بخاك آنها حمله نماید چه میگفت: ژفته به آمونیت ها (۴) میگوید: «آیا تملك آنچه متعلق به شاموس (۵) خدای شما میباشد حق مشروع شما نیست؟ مانیز بهمین عنوان اراضی را که خدای ما باغلبه بدست آورده است متصرف میشویم» بنظر من این عبارت يك قسم شباهتی را بین حقوق شاموس و حقوق خدایان اسرائیل نشان میدهد.

لیکن موقعیکه یهودیان باسارت پادشاه بابل، و بعدها تحت فرمان سلاطین

(۱) مورخ Moloch ساتورن Saturne کرنوس Chronos

(۲) باآل Baal، زوس Zeus، ژوپیتر Jupiter

(۳) استدلال دوسو در اینجا بکلی غلط است: برعکس بوسیله علم میتولوژی کمپاره Mythologie comparée (علم سنجش افسانههای خدایان) که در قرن نوزدهم پیدا شده است، ثابت نموده اند که هروقت شرایط اجتماعی ملتی تغییر نماید، يك کیش معینی میتواند تغییر شکل بدهد، حتی ممکن است اسم و مشخصات يك خدای بالخصوصی تغییر یابد.

(۴) ژفته Jephthé یکی از قضات بنی اسرائیل، آمونیتها Ammonites طوایفی از اولاد حضرت لوط بودند که در ساحل راست نهر اردن سکنی داشتند و در جنگی بدست ژفته مغلوب شدند.

(۵) شاموس Chamos

آشوری در آمدند، نخواستند غیر از خدای خود دیگری را بشناسند. این امتناع آنها بمنزله طغیان بر علیه دولت غالب تلقی شد، و از آن روز مورد شکنجه و آزادی قرار گرفتند که نظیر آن در تاریخ قدیم بجز در مورد مسیحیان دیده نشده است (۱).

چون هر مذهب منحصرأ تابع قوانین کشوری بود که آنرا مرسوم نموده بود، تنه‌ا راه تغییر دادن مذهب افراد يك مملکت تسخیر آن مملکت بود. و مبلغین هر کیش منحصرأ دول فاتحی بودند که آن کیش را برای ملل مغلوب می‌آوردند. و چون فقط مغلوبین مجبور بودند تغییر مذهب بدهند، قبلاً لازم می‌آمد ملتی فاتح شود، و در این باب سخن گوید. چنانچه هومر می‌گوید بجای اینکه مردم در راه خدایان بجنگند خدایان برای مردم می‌جنگیدند. هر مرد جنگی فتح و ظفر را از خدای خود می‌خواست. و هر وقت غالب میشد برای او محراب و منبر جدیدی می‌ساخت. رومیان قبل از اینکه شهری را تسخیر کنند، بخدایان آن امر میدادند که شهر را تخلیه کنند و اگر مردم تارانت (۲) اجازه دادند خدایان را مطیع از باب انواع خود میدانستند. همانقسم که دولت فاتح قوانین و سنن ملت مغلوب را حفظ میکند، رومیان هم گاهی خدایان يك ملت را برای آنها باقی می‌گذاشتند، و اغلب اوقات تاجی را که برای ژوپیتر در کاپیتل (۳) می‌گرفتند، تنها خراجی بود که از طوایف شکست خورده می‌خواستند.

بالاخره چون رومیان باتوسعهٔ امپراطوری خود کیش خدایان خویش را در همه جا منتشر می‌ساختند، و اغلب خود آنها خدایان ملل مغلوب را پذیرفته و بآنها پرستندگان آنها حق ملیت میدادند، بتدریج ملل مختلفهٔ این امپراطوری بزرگ دارای عدهٔ کثیری خدا و مذهب شدند، که در همه جا تقریباً شبیه بهم بود. و بدین ترتیب

- (۱) روسو در یادداشت‌های خود می‌گوید: «مسلم است که جنگ فوسن‌ها - Guerres Phocéennes که جنگ مقدس نامیده میشود، يك جنگ، مذهبی نبوده است. منظور از آن مجازات کسانی بوده است که به مذهب توهین کرده بودند، نه مطیع ساختن مرتدین».
- (۲) تارانت Tarente شهریت در جنوب ایتالیا در کنار خلیجی بهمین اسم.
- (۳) کاپیتل Capitole یکی از تپه‌های هفتگانهٔ رم که در بالای آن معبدی برای ژوپیتر ساخته بودند.

بت پرستی در تمام دنیای آنروز (یعنی دنیای رومی) فقط يك مذهب محسوب میشد (۱) .

در این موقع بود که حضرت مسیح در روی زمین يك سلطنت روحانی برقرار نمود و در نتیجه آن دستگاه مذهبی را از دستگاه سیاسی جدا ساخته، دولت را به دو بخش تقسیم کرد، و اختلافات داخلی را ایجاد نمود که از آنروز تا بحال ملل مسیحی را بجان هم انداخته است. ولی چون این فکر جدید ، یعنی موضوع عالم آخرت هیچوقت در مغز یکتا بت پرست نفوذ نکرده بود، همیشه مسیحیان را یاغیان واقعی میدانستند که از روی نفاق اظهار اطاعت می نمایند، و فقط منتظر فرصت هستند که مستقل و مختار شوند ، و قدرتی را که در صورت ظاهر از آن اطاعت می نمایند بامهارت و زرنگی غصب کنند. این بود علت تعقیب تعذیبی که نسبت بعیسویان صورت میگرفت .

آنچه را که بت پرستان از آن میترسیدند واقع شد. مسیحیان محجوب و مظلوم، طرز صحبت خود را عوض کردند ، و بزودی دیده شد این سلطنت که آنرا اخروی می خواندند ، تحت فرمان يك رئیس مادی و ظاهری ، بصورت شدیدترین سلطنت استبدادی دنیوی درآمد .

معهدا چون قوانین حکومت کشوری نیز همواره وجود داشته است بواسطه بودن دو قدرت متضاد، يك کشمکش دائمی بر سر حدود صلاحیت حکومت شرع و عرف پیدا شده، که اتخاذ يك سیاست صحیح را در دول مسیحی غیر ممکن ساخته است. و هیچوقت مردم نفهمیده اند آیا باید بشاه اطاعت کنند یا بکشیش.

معهدا در خود اروپا یا مجاورت آن، بعضی ملل خواستند دستگاه قدیم (۲) را باقی نگاه دارند، یا دوباره برقرار سازند ، ولی موفق نشدند . طرز فکر و روحیه عیسویان بر همه چیره شد. مذهب مقدس همواره از هیئت حاکمه جدا مانده است و رابطه او بادولت اجباری نبوده است. حضرت محمد نظریات صحیح داشت، و دستگاه سیاسی خود را خوب مرتب نمود. تا زمانی که طرز حکومت او در میان خلفای وی باقی

(۱) لیکن مذهبی که هیچگونه وحدت نداشته است.

(۲) یعنی وحدت کامل مذهب و جامعه ، یا دیانت و سیاست.

بود، حکومت دینی و دنیوی، شرعی و عرفی، یکی بود، و مملکت هم خوب اداره میشد ولی همینکه اعراب، و ثروتمند و طرفدار علم و ادب و تمدن شدند، سست گشتند، و طوایف دیگر بر آنها چیره شدند. آنوقت اختلاف بین دو قدرت دوباره شروع شد. اگرچه این اختلاف در مسلمانها باندازه مسیحی هانیست، مع هذا وجود دارد، و در فرقۀ شیعه محسوس تر است، چنانچه در بعضی کشورها مثلاً ایران لاینقطع ظاهری میشود. در اروپا سلاطین انگلیس خود را رئیس مذهب نیز خوانده اند. امپراطورهای روسیه هم همین کار را کرده اند، ولی با تحصیل این عنوان بیشتر مقام پیشوای ظاهری دین را دارند تا صاحب اختیار واقعی آن، بیشتر اختیار نگاهداری آنرا دارند تا حق تغییر دادن. در مسائل دینی قانونگذار نیستند، و فقط قوه مجریه را درست دارند. هر کجا که روحانیون هیئت مقتدری تشکیل می دهند (۱) صاحب اختیار و مقنن طبقۀ خود هستند. بنابراین در انگلستان و روسیه هم مثل سایر ممالک دو قدرت و دو هیئت حاکمه یافت میشود (۲).

در بین تمام نویسندگان مسیحی فقط هوبس این مرض و مداوای آنرا خوب شناخته است، و جرئت کرده پیشنهاد نماید که باید دوسر عقاب را یکی کرد، و بدین طریق وحدت سیاسی را که بدون آن هیچ حکومت خوبی تشکیل نخواهد یافت برقرار نمود (۳) لیکن بعدها با و معلوم شد که روح جاه طلبی و برتری جوئی دین مسیح با

(۱) روسو در یادداشت های خود میگوید: «باید دانست که مجامع و مجالس مذهبی محلی، مانند آنچه در فرانسه وجود دارد موجب تشکیل جبهه واحد و روحانیون نمیشود، بلکه شرکت تمام کلیساهای کاتولیک در یک اتحادیه عمومی مسیحی سبب پیدایش این جبهه است.

تشکیل این شرکت یا کمونیون Communion بیان اجتماعی روحانیون محسوب میشود. مخصوصاً اخراج عیسویان از این شرکت با اکس کومنی کاسیون Excommunication به بهانه ارتداد و غیره. بهترین اسلحه کشیش ها بود، که بوسیله آن صاحب اختیار دنیا و سلاطین بودند. تمام کشیشانی که عضو این شرکت هستند هموطن محسوب میشوند، ولو اینکه در دو کشور دور از هم زندگی کنند، کشیشان بت پرست این قسم شرکت را نمی شناسند. بدین سبب هرگز روحانیون آن دوره یک هیئت واحد تشکیل نداده اند.

(۲) بقیده روسو قوه مقننه امتیاز اصلی هیئت حاکمه است. لیکن در انگلستان و روسیه حق تدوین قوانین مذهبی به روحانیون تعلق دارد نه پادشاه و تزار.

(۳) هوبس در کتاب سیو La Cive فصل مذهب.

نظریه فلسفی او وفق نمیدهد، و کشیشان همیشه منافع خود را مقدم بر منافع دولت خواهند شمرد. آنچه مردم را از سیاست او روگردان کرده است افکار غلط او نیست، بلکه عقاید صحیح او است (۱).

تصور میکنم اگر در این موضوع حوادث تاریخی را شاهد بیاورم، خواهم توانست بسهولت عقاید بایل (۲) و واربورتن (۳) را که مخالف یکدیگر است رد کنم. اولی میگوید هیچ مذهبی برای جامعه مفید نیست، و دومی ادعا میکند دین مسیح بزرگترین تکیه گاه دولت و جامعه است. باولی می توان ثابت کرد که هیچ دولتی تا کنون تشکیل نشده که مذهب اساس و پایه آن نباشد و دومی میشود مدلل داشت که دین مسیح برای تشکیل یک دولت مستحکم ضررش بیش از نفعش است. برای اینکه مقصود خود را خوب بفهمانم لازمست افکار و مطالب مبهمی را که راجع بمذهب ذکر کرده ام صریحتر بیان کنم.

(۱) روسو در یادداشت های خود میگوید: «از مراسله ای که گرسیوس برادرش مینو سد (۱۱ آوریل ۱۶۴۳) میتوان بی برد چه چیز را این مرد دانشمند در کتاب سیو می پسندد، و چه چیز را نماند می کند. راست است که گرسیوس متبایل به سهل انگاری و غرض عین بوده، آنچه را خوب است برای خاطر آنچه بد است می بخشد. اما همه کس این چشم پوشی را ندارد.»

بولتون در توضیح این یادداشت میگوید: گرسیوس آن قسمت از عقاید هوبس را که طرفدار سلطنت است می پسندد. ولی فرضیه ای را که فیلسوف نامبرده اثبات نموده است، یعنی لزوم دخالت و نظارت کامل سوورن در عقاید مذهبی و اخلاقی ملت قبول ندارد (در اصطلاح هوبس کلمه سوورن با معنایی که روسو استعمال مینماید، یعنی طبقه حاکمه که از افراد ملت تشکیل یافته است، بکار نرفته، به معنای امروزی آن یعنی حکومت آمده است) برعکس روسو در این فرضیه با هوبس هم عقیده است. لیکن بی اعتنائی فیلسوف انگلیسی رانست با آزادی و مساوات افراد، نفرت آور و غلط می شمارد. روسو نیز اختیارات مطلق دولت را لازم میداند اما این اختیارات باید از اراده هم صادر شده، بدست همه، برای سعادت همه بکار رود.

(۲) بایل Bayle نویسنده بزرگ فرانسوی در آخر قرن هفدهم و مؤلف رساله معروف به قاموس فلسفی Dictionnaire philosophique که بی عقیدگی او، راه را برای فیلسوف های قرن هیجدهم باز نموده است.

(۳) واربورتن Warburton

هر گاه مذهب را نسبت به جامعه (که آن نیز عمومی است یا خصوصی (۱) بسنجیم می بینیم بر دو نوع است: مذهب یا فرد مستقل، و مذهب یا عضو جامعه. اولی يك امر قلبی است، نه مسجد دارد و نه محراب، نه تشریفات دارد نه آئین. در این کیش عبادت منحصر است به پرستش خدا در درون قلب، و انجام وظائف اخلاقی. این کیش همان مذهب خالص و ساده انجیل و خدا پرستی واقعی است که میتوان آنرا حقوق الهی طبیعی (۲) نامید. دومی کیش رسمی يك ملت بخصوص بوده، خدایانی منحصر به خود کشور دارد، و تشریفات ظاهری آن بر طبق احکام و دستورات معینی مرتب شده است. غیر از ملتی که بآن کیش معتقد است همه کس را بیگانه، و حتی کافر میدانند. فقط برای افرادی حقوق اجتماعی و وظائف مدنی قائل میشود، که بآن کیش گرویده اند. بعبارت دیگر در این کشورها حکومت دینی و دنیوی یکی است. تمام مذهب های ملل قدیم از این قبیل بوده است و میتوان آن مذاهب را حقوق الهی مدنی یا مثبت و قطعی نامید (۳).

یک قسم مذهب دیگر هم هست که از این دو عجیب تر است، و برای مردم دو قسم قانون، دو رئیس، دو وطن قائل می شود: آنها را بتکالیف متضاد (۴) موظف می نماید، و مانع میشود که بتوانند در آن واحد هم مؤمن و مقدس باشند، هم وطن پرست. از این قبیل است مذهب لامها (۵) و ژاپونیها، و کیش مسیحی رومی (۶) کیش اخیر را میتوان مذهب کشیشان نامید. نتیجه این مذهب يك قسم حقوق مختلط است که هیچ اسمی ندارد.

(۱) یعنی گاهی جامعه بشری را بطور کلی و عمومی در نظر میگیرند، و زمانی جامعه های خصوصی یا دول را مورد توجه قرار میدهند.

در صورت اول مقصود از مذهب يك عقیده شخصی و ایمان باطنی است، و در صورت دوم مقصود از آن يك کیش اجتماعی، سیاسی و مدنی است.

Le droit divin naturel (۲)

Le droit divin civil ou positif (۳)

(۴) اگرچه این مذهب در ظاهر دو رئیس و دو دستگاه قانون گذاری به مردم نمیبهد، ولی برای آنها يك تشکیلات دینی قائل میشود، که دارای رئیس و قوه مقننه ای است که از تشکیلات کشوری مجزا است. بدین طریق عملاً افراد تحت سلطه دو قدرت متمایز و رقیب هم قرار میگیرند.

(۵) نام کشیشان بودائی کشور تبت.

(۶) مقصود مذهب کاتولیک است که رئیس آن یعنی پاپ در شهر رم اقامت دارد.

هر گاه این سه مذهب را از نقطه نظر سیاسی قضاوت کنیم ، هر سه معیوبند (۱) . بدی سومی بقسمی علنی و واضح است که نباید برای اثبات نواقص آن معطل شد . آنچه وحدت ملی را بهم می زند به پیشین نمی آرد . تمام تشکیلاتی که در مردم ایجاد اختلاف نظر و تشنگی فکری کند مضراست . دومی از این حیث خوبست که خدا پرستی را با عشق باطاعت قوانین توأم مینماید ، و به مردم یاد میدهد که خدمت بمملکت همان خدمت به خدایان کشور است . این قسم دولت ها که تئوکراسی هستند ، غیر از حکومت پیشوا و امامی ندارند ، و غیر از کشیشان زمامداری نمی شناسند . در این کشورها مردن را در راه میهن به معنای چشیدن شربت شهادت است ، و نقض قوانین اجتماعی به معنای معصیت - هر وقت گناهکاری مورد لعنت ملت واقع می شود ، مثل اینست که در معرض خشم خدایان قرار گرفته باشد .

ولی عیب این قسم مذاهب این است که بر اساس دروغ نهاده شده است ، و مردم را فریب می دهد ، آنها را زود باور و موهوم پرست بازمی آورد ، عبادت حقیقی را در دریای تشریفات لغو و مراسم بیهوده غرق می نماید . عیب دیگر آن اینست که هر وقت می خواهد منحصر در دنیا حکمفرما باشد ، ظالم می شود . در آنوقت ملت خونخوار می گردد ، و اذیان و عقاید دیگر را بهیچوجه تحمل نمی کند . فقط دلش می خواهد خونریزی کند ، و تصویری نماید کشتن کسی که بخدایان دیگری ایمان دارد کار ثوابی است . این قسم ملل دائماً با طوایف دیگر در زد و خورد هستند و امنیت آنها همیشه در خطر است .

باقی میماند مذهب انفرادی و کیش درونی ، یعنی دین مسیح ولی نه مذهب عیسوی امروزی ، بلکه دین مسیح طبق اناجیل ، که باین امروز بسیار فرق دارد . در این مذهب مقدس و آئین پاک که تنها کیش حقیقی محسوب می شود ، تمام مردم خود را فرزند یک خدا میدانند ، و همدیگر را برادر میخوانند ، و اجتماعی که تشکیل می دهند حتی بعد از مرگ ایشان منحل نمی شود .

اما این مذهب هیچ رابطه‌ای با هیئت سیاسی (۱) ندارد و قوانین را بانیروئی که دارد بحال خود می‌گذارد ، یعنی نیروی دیگری بآن اضافه نمی‌کند . بنابراین یکی از بزرگترین روابط جامعه خصوصی بی‌نتیجه می‌ماند . (۲) علاوه بر این نه فقط قلب افراد را بطرف دولت جلب نمی‌کند ، بلکه علاقه آنهارا بامور کشور ، که مانند سایر قیود دنیوی می‌شمارد ، سست می‌نماید . تصور می‌کنم هیچ چیز تا این اندازه مخالف روح اجتماع نباشد . (۳)

بما می‌گویند اگر ملتی از عیسویان واقعی تشکیل گردد ، بهترین و کاملترین جامعه‌ها خواهد بود . من فقط باین فرضیه يك ایراد دارم و آن اینست که ملتی که از عیسویان واقعی تشکیل شده باشد يك جامعه بشری نیست (۴).

حتی می‌گویم این جامعه خیالی ، با وجود اینکه بسرحد کمال رسیده است ، نه نیرو خواهد داشت ندرام . از بس کامل و بی‌عیب خواهد بود رابطه‌ای بین افراد آن وجود نخواهد داشت . (۵) همان بی‌عیب بودن سبب ازین رفتن آن خواهد شد .

- (۱) زیرا قوانینی را که وضع می‌نماید کاملاً عمومی بوده ، به‌چوجه رابطه‌های خصوصی بین طبقات مردم یا دول مختلفه را در نظر نمی‌گیرد .
- (۲) بنابراین مذاهب ملی یکی از بهترین وسایلی است ، که يك جامعه خصوصی یعنی دولت ، وحدت و شخصیت مشترکی را می‌دهد که روسو برای بقای آن لازم میدانند .
- (۳) روسو اقرار می‌کند که قسمت زیر را از مراسله‌ای که دوست او مولتون برای او نوشته و فکر او را تفسیر می‌نماید می‌پسندد : (وقتی که شما می‌گوئید من به‌هیئت مخالف روح اجتماعی است گمان نمی‌کنم مقصود شما این است که نیکی و خیرخواهی هر قدر توسعه یابد سست تر می‌شود ، و چون دین مسیح ما را وادار می‌کند تمام مردم را برادر خود بدانیم ، مانع می‌شود که بین هموطنان خود و باقی خلق تمایزی قائل شویم ، بدین طریق دین مسیح بیشتر مناسب يك جامعه عمومی بشری است ، تا يك جامعه خصوصی . يك نفر عیسوی بیشتر طرفدار حکومت بین‌المللی است تا مایل يك وطن بالخصوص .) فراموش نکنیم که روسو در ضمن می‌خواهد بگوید دین مسیح علائق مردم را از دنیا گسته مانع فعالیت مدنی می‌شود .
- (۴) زیرا افراد و اعضای آن ، شهوات ، احساسات و اراده انسان واقعی را نخواهند داشت ، در صورتی که می‌دانیم روسو در قرارداد اجتماعی همه‌جا از انسان واقعی (انسان همان طوری که هست) بحث می‌کند نه انسان خیالی .
- (۵) مابین افرادی که بشمار علائق خصوصی پشت پا زده اند دیگر رابطه‌ای باقی نمی‌ماند .

راست است در چنین جامعه هر کس وظیفه خود را انجام میدهد ، ملت بقوانین اطاعت مینماید ، رؤسا با عدالت و ملایمت رفتار میکنند ، زمامداران صالح هستند و رشوه نمی گیرند ، سر بازاران از مرگ نمی ترسند ، مردم نه تکبر دارند و نه تجمل می خواهند . همه اینها بسیار خوب است . ولی خوبست در این موضوع بیشتر فکر کنم . کیش مسیح مذهبی است منحصرأ روحانی ، که فقط بفکر امور اخروی و مسائل آسمانی است . میهن یکتا عیسوی در این دنیا نیست . راست است وظیفه اجتماعی خود را انجام میدهد ، ولی با نهایت بی علاقهی و بدون اینکه به نتیجه خوب یا بد آن اهمیت بدهد . بشرط اینکه خودش گناه نکند ، برای او فرقی ندارد که در این دارفانی کارها خوب انجام بگیرد یا بد . اگر مملکت آباد و معمور است ، او جرئت ندارد از سعادت عموم لذت ببرد ، زیرا می ترسد اگر از افتخارات کشور برخود بیالد مرتکب معصیت غرور شود . اگر کشور روبرویرانی برود از خداوند ، که بندگان گناهکار را مجازات میکند ، تشکر مینماید .

برای اینکه چنین جامعه ای آرام بوده انتظامات برقرار باشد ، لازم است تمام افراد بدون استثناء مسیحی با ایمان باشند . اگر خدای نخواست فقط یکتا رجاء طلب یا منافق مثل کاتولینا یا کرمول پیدا شود ، بزودی هموطنان مؤمن و مقدس خود را فریب خواهند داد . زیرا تقدس و طینت پاک عیسویان با آنها اجازه نمیدهد که با آسانی ، یعنی بدون دلایل کافی ، نسبت بهم نوعان خود دید گمان باشند . به محض اینکه یکتا رجاء حیلہ گر خود را بر آنها تحمیل نمود ، و بخشی از قدرت عمومی را در دست گرفت ، مقام شامخی برای خود قائل خواهد شد ، و خواهد گفت خدا که می خواهد بمن احترام بگذارد . همینکه اختیارات کامل حاصل کرد ، خواهد گفت خدا می خواهد بمن اطاعت کند . اگر آن کسی را که این قدرت را در دست دارد ، سوء استفاده نماید ، مردم میگویند خدا خواسته است بندگان خود را تنبیه نماید . چگونه وجدان آنها راضی خواهد شد غاصب را بیرون کنند . برای این مقصود باید آسایش عموم را بهم زد ، زور بکار برد ، خونریزی کرد . ولی این عمل با ملایمت عیسویان وفق نمیدهد . علاوه بر این چه اهمیت دارد که در این دارفانی ، در این وادی رنج و تعب ، انسان آزاد یا بنده باشد . اصل اینست که انسان بیبشت برود ،

ویکی از وسائل رسیدن باین مقصود تسلیم و رضا است .

اگر احياناً جنگی با بیگانگان رخ دهد، افراد بدون اکراه و اشکال بمیدان رزم میروند، هیچیک از آنها بفکر فرار از مرگ نمیافند، ولی عشق زیادی بپیروزی ندارد، و در مردن بهتر از غالب شدن مهارت دارد چه اهمیت دارد که شکست بخورند یا فاتح شوند . مگر خدا آنچه مصلحت ایشان است بهتر نمیداند ؟ فکر کنید یک دشمن متکبر، پر شور، متهور از این بی اعتنائی به رنج و راحت چقدر استفاده خواهد کرد. در مقابل اینها ملل جنگجوی را قرار دهید که حب وطن و عشق یافتن خارات دلهایشان را مشتعل ساخته است مثلاً فرض کنید جمهوری عیسوی شما بامللی مثل اسپارت و رم رو بر و شود. مسیحیان مقدس پیش از آنکه بخود بیایند شکست میخورند و تار و مار میشوند . و اگر احياناً بعضی از آنها نجات یابند، برای اینست که دشمنان، آنها را قابل نمیدانند . بعقید من سوگند سربازان فابیوس (۱) بسیار خوب بود، آنها قسم نخوردند که بمیرند یا غالب شوند، بلکه سوگند یاد میکردند با فتح و ظفر بخانه های خود بر گردند و بعد خود وفا نمودند. محال بود عیسویان اینطور قسم بخورند، زیرا اینکار را دخالت در مشیت الهی میدانستند .

لیکن وقتی میگویم جمهوری مسیحی، اشتباه میکنم . این دو کلمه ضد و نقیض است. زیرا دین مسیح فقط بندگی و اطاعت را تبلیغ و ترویج میکند. روحیه آن همواره با تحمل ظلم موافق است، و اهل ظلم و استبداد از این روحیه استفاده میکنند. عیسویان واقعی کسانی هستند که خود را آماده بندگی کرده اند (۲) خودشان این را میدانند و چندان هم متأثر نمیشوند. زیرا این حیات دو روزه و عارضی در نظر آنها هیچ ارزشی ندارد .

بما میگویند عیسویان سربازان خوبی هستند . این مطلب را قبول ندارم . آن سربازان شجاع را بمن نشان بدهید. من اصلاً سرباز مسیحی نمی شناسم . جنگهای

(۱) فابیوس Fabius سردار بزرگ رومی .

(۲) نیتشه، Nietzsche فیلسوف بزرگ آلمان نیز اخلاق دین مسیح را اخلاق غلامان میدانند، که بوسیله غلامان برای غلامان وضع شده است و در برابر آن اخلاق آفاقیان و اوبایان را قرار میدهد که بجای تسلیم و رضا، عشق بزندگانی و میل بفعالت دارد .

صلیبی را برای من شاهد میآوردید. بدون اینکه بخواهم درباره شجاعت صلیبیون تردید نمایم، یادآوری میکنم که اینها سر باز مسیح نبودند، بلکه افراد کلیسا، یعنی سر بازان کشیشان بودند. آنها برای کشور روحانی و معنوی عیسویان، که معلوم نیست چگونه بصورت مادی درآمدی بود، جنگ میکردند. در حقیقت این مبارزه با جنگهای دوره بت پرستی تفاوتی ندارد. چون انجیل هیچ مذهب ملی را برسمیت نمیشناسد، برای مسیحیان جنگ مقدس غیر ممکن است.

دو دوره امپراطوران بت پرست، سر بازان مسیحی شجاع بودند. تمام مورخین باین امر شهادت میدهند، منهم قول آنها را باور دارم. لیکن علت آن چشم و هم چشمی با سر بازان بت پرست بود. ولی بمحضی که امپراطورها به دین مسیح درآمدند این چشم و هم چشمی موقوف شد، و موقعی که صلیب، عقاب را بیرون کردند، (۱) شجاعت رومیان هم از بین رفت.

لیکن ملاحظات سیاسی را کنار بگذاریم و بنکات حقوقی پرداخته اصول این موضوع مهم را معلوم کنیم. چنانچه در پیش گفتیم حتی که قرارداد اجتماعی بهیئت حاکمه میدهد از حدود تنوع عموم تجاوز نمیکند (۲) هیئت حاکمه موظف است فقط تا اندازه ای که مورد تنوع جامعه است در عقاید رعایا دخالت نماید. راست است که برای دولت مفید است که هر فرد دینی داشته باشد، تا بوسیله آن عشق بانجام وظیفه پیدا کند. لیکن احکام این مذهب تا حدودی مورد علاقه دولت و اعضاء آن است که راجع بوظائفی باشد که شخص و مؤمن باید نسبت بغیر انجام بدهد. از این حد که بگذریم هر کس حق دارد هر عقیده را که بخواهد داشته باشد، بدون اینکه هیئت

(۱) صلیب علامت دین مسیح و عقاب علامت دولت امپراطوری رم بوده.

(۲) روسودر یادداشت های خود میگوید: «مارکی دارژنسون Marquis d' Argenson بطوریکه بدیگران لطمه نرزد، این است حد تغییر ناپذیر آزادی، محالست بتوان این حد را صریح تر تعیین نمود. من نتوانستم از نقل بعضی از قسمتهای این کتاب خوب که مردم آنرا نمی شناسند، خود داری کنم. لازم بود بروان یک شخص معروف و محترم، که حتی در دوره وزارت خود قلب یک وطن پرست را در سینه داشت، و راجع بحکومت مملکت خود نظریات صریح اظهار میداشت، درود بفرستم.»

حاکمه بتواند در آن مداخله نماید. زیرا چون این هیئت از امور اخروی اطلاع ندارد، سر نوشت رعایا در دنیای دیگر با و مربوط نیست. اوفقاً علاقه دارد که مردم در این دنیا بوظیفه خود عمل کنند.

بنابر این يك قسم مذهب یافت میشود که منحصر آ کسوری میباشد و فقط بعده هیئت حاکمه است که اصول آنرا تدوین نماید. این اصول نباید احکام دینی محسوب شود، بلکه باید بصورت عقاید اجتماعی تلقی گردد، که بدون آن غیر ممکن است کسی عضو مفید جامعه و رعیت خوب باشد (۱) هیئت حاکمه نمیتواند کسی را مجبور بپذیرفتن این کیش نماید، ولی میتواند هر کس که آنرا قبول نمیکند از کشور بیرون کند اگر او را بیرون میکند نه برای اینست که کافر است. بلکه برای اینست که از اجتماع خوش نمیآید، قانون دانی پسندد، عدالت را دوست ندارد و حاضر نیست در صورت لزوم جان خود را فدای انجام وظیفه نماید. اگر کسی علناً اصول این مذهب را پذیرفت، ولی با کردار خود نشان داد که بآن عقیده ندارد، باید محکوم بمرگ گردد. چه او بزرگترین جنایات را مرتکب شده یعنی مخالف قوانین رفتار کرده است (۲)،

(۱) روسو در یادداشتهای خود میگوید: «سزار در موقع دفاع از کاتولیکها کوشش می کرد بقای روح رانایت نماید. کاتون Caton و سیزن برای رد بیانات او و مطلق فلسفه بانی نشدند، فقط نشان دادند که سزار بیاناتی میکند که مخالف وطن پرستی است و مطالبی را اظهار میدارد که برای دولت خطرناک است. زیرا مجلس سنای رم میبایست در موضوعی که دولت را بخطر انداخته است قضاوت نماید، نه در يك مسئله حکمت الهی».

بولاون میگوید: ببینید روسو ناچه حد غلو میکند: آنچه برای دولت مهم است قسمت فلسفی و روحانی مذهب نیست، بلکه نتایج اخلاقی و اجتماعی آنست، بنابراین دولت حق خواهد داشت فلان عقیده فلسفی را تحمیل نماید یا منع کند، ولی مثل مسیحیان از نقطه نظر حقایق یا بطلان، بلکه از نقطه نظر نفع سیاسی و مدنی آن، بنابراین روسو بجای سختگیری که از پیروان مذاهب از حیث عقاید فلسفی و اصول دین بعمل میآید. يك قسم سخت گیری دیگری از حیث مفید بودن عقاید قائل است. البته شدت این سخت گیری کمتر است. ولی شاید خطر آن بیشتر باشد. زیرا اگر عقاید را ملامت نمی کند، بعوض تمایلات و تنقید مینماید.

(۲) بنابراین فقط از رفتار مردم، از اعمال آنها که مخالف منافع جامعه است، میتوان ببعیدگی ایشانرا بکیش مدنی شناخت. این بی ایمانی را بعنوان اینکه سبب رفتار بد آنهاست باید مجازات کرد.

اصول مذهب کشوری باید ساده و محدود بوده، با صراحت و روشنی بدون تفسیر یا توضیح بیان شود. این اصول قطعی عبارت است از اقرار بوجود خداوند قادر، عالم مدبر، رحمن و رحیم، ایمان با آخر و معاد، مکافات نیکن و مجازات بدان. مقدس بودن قرارداد اجتماعی و قوانین مدنی. اینست واجبات این دین (۱) اما منهیات آن منحصر است بیک چیز: نسبت بعقاید دیگران سخت گیر نباشید. اذیت کردن مردم به خاطر عقیده شان از آن احکامی است که من غلط میدانم و نمیتوانم بپذیرم.

آنانکه بین سخت گیری نسبت بعقاید مذهبی و سخت گیری نسبت بعقاید سیاسی تفاوت میگذارند اشتباه میکنند. (۲) این دو قسم سخت گیری را نمیشود از هم جدا کرد. محال است انسان با کسیکه گناهکار و محکوم بعذاب اخروی میدانند با صلح و صفا بسربرد. دوست داشتن چنین کسی یعنی دشمن خدائی که او را محکوم نموده است و مجازات خواهد کرد. باید او را براه راست هدایت کرد و اگر نپذیرفت باید او را تعقیب و تعذیب نمود. هر کجا که نسبت بعقاید مذهبی سختگیری میشود محال است این سخت گیری تأثیرات اجتماعی و سیاسی نداشته باشد (۳) و بمحضی که این

(۱) بنظر روسو برای اینکه يك وطن پرست خوب و يك رعیت با ایمان باشیم باید بغداد، معاد، مقدس بودن قوانین اعتقاد داشته باشیم - در نسخه ژنو، روسو توضیحات زیر را اضافه میکند: «در هر مملکتی که حکومت حق دارد از افراد خود فداکاری و جانپازی بخواهد، آنکسی که ببقای روح و معاد عقیده ندارد حتماً یا بیفیرت است یا دیوانه. میدانیم امید بمعاد و نعمت های آخرت يك آدم متمصب را وادار میکند که زندگانی دنیا را بهیچ نشمرد. حال اگر بتوانید موهومات چنین شخصی را از سرش بیرون کنید، و باو بفهمانید که سعادت را که منتظر است با دوش تقوای اجتماعی و مملکت فاضله او میباشد، آنوقت يك وطن پرست خوبی خواهد بود.»

(۲) سخت گیری نسبت بعقاید از نقطه نظر اجتماعی عبارت از اینست که آتنائی را که عقایدشان را قبول نداریم از استفاده از حقوق مدنی محروم داریم، مثلاً آزادی آنها را بگیریم، داریشان را ضبط کنیم - سخت گیری نسبت بعقاید از نقطه نظر فلسفی و روحانی عبارت از این است که خطاهای فکری دیگران را مانع نجات و سبب عذاب آنها بدانیم. روسو میگوید سخت گیری دومی سبب سختگیری اولی میشود.

(۳) روسو در یادداشت های خود میگوید: «مثلاً از دواج پیمان و عقدی است مدنی و عرفی، و نتایج اجتماعی چندی دارد که بدون آن محال است جامعه باقی بماند - حال فرض کنیم يك طبقه روحانی موفق شود حق انجام این عمل را منحصر بخود کند (و در يك

وضعیت پیش آمد، هیئت حاکمه قدرت خود را از دست میدهد. (۱) دیگر کشیشان صاحب اختیار میشوند و پادشاهان فقط مأمورین آنها هستند.

حال که نشان دادیم منحصر کردن يك مذهب را فقط بیک کشور محال است، باید نسبت به تمام مذاهبی که سخت گیر نیستند سهل انگار باشیم، بشرط اینکه اصول آن برخلاف وظائف اجتماعی و مدنی افراد ملت نباشد. ولی آنکس که جرئت میکند بگوید غیر از دین من در هیچ دینی رستگاری نیست، (۲) باید از کشور رانده شود.

پایه از صفحه ۲۰۵

مذهبی که نسبت به قایدهای دیگران سخت گیر است غصب این حق حتمی است) در این صورت پر واضح است که در موقع مناسب این روحانیون از قدرت کلیسا استفاده نموده نیروی دولت را بلائثر خواهند کرد و برای او باندازه‌ای که مصلحت دانستند رعیت در دست خواهند نمود. فی الحقیقه چون کشیشان اختیار خواهند داشت بر حسب اینکه مردم فلان عقیده را دارند یا ندارند، بر حسب اینکه فلان مراسم دینی را انجام میدهند یا نمیدهند، بر حسب اینکه نسبت بآنها بیش یا کم وفادار هستند، برای ایشان صیغه عقد جاری کنند، یا نکنند. اگر طبقه روحانی با احتیاط و پشت کار عمل کند، صاحب اختیار مطلق ادویه، مقامات و مناصب و حتی صاحب اختیار افراد کشور بلکه اعضاء دولت خواهند بود، و خواهد توانست دولت را از این بیبرد. زیرا دولتی که فقط از حرامزادگان تشکیل شود قانونی نبوده بانی نخواهد ماند. شاید بگویید مردم از این سوء استفاده و حق شکنی فرجام خواهند داد، حکم را عقب خواهند انداخت، تصویب نامه صادر خواهند کرد، بجا کم عرف رجوع خواهند نمود - بیچاره‌های ساده لوح! اگر روحانیون کمی شعور داشته باشند، با آرمی منتظر خواهند شد تا فرجام، تأخیر تصویب نامه، رجوع بعرف انجام پذیرد، زیرا میدانند عاقبت آنها غالب خواهند بود، ممکن است ایشان موقتاً از قسمتی از آنچه که میخواهند صرف نظر کنند. ولی این عمل هم فداکاری بزرگی نیست. زیرا بقرین دارند بالاخره همه را تصرف خواهند کرد.

مسیو بولاون دردنباله توضیحات روس میگوید: آنچه را که روس دراجم قدرت روحانیون در امر ازدواج فرض نموده، پیش از انقلاب کبیر در کشور فرانسه حقیقت داشته است. چنانکه برتستانها از ازدواج شرعی محروم بوده اند، و این یکی از بزرگترین صدمات و مشقات آنها بود. (۱) فی الحقیقه قدرت قانون بواسطه دخالت روحانیون فلج میشود، زیرا این دخالت وضعیات عادی اشخاص و دارائی آنها را بهم میزند.

(۲) روس در نسخه ژنو نوشته است: «آن اصل مذهبی موحشی که بشر را نابود میکند اینست: اگر میخواهید رستگار شوید باید عقیده مرا قبول کنید. اگر این فکر جهنمی را از کشوری بیرون نکنید، هیچ خدمتی بآرامش و امنیت کشور ننموده اید. آنکس که این اصل ننگین را منظور ندارد نه مسیحی واقعی است نه وطن پرست. او غول مهبی است که باید برای نجات نوع بشر اعدام شود.»

مگر آنکه در کشور او دولت و کلیسا، حکومت و امام یکی باشد، این عقیده فقط در دولتهای روحانی یعنی در کشور کشیشان خوب است، ولی در کشورهای دیگر خطرناک است. علتی که میگویند هانری چهارم را بدین کاتولیک رومی کشانید، کافی است که هر آدم درستی را از آن دین خارج کند، مخصوصاً اگر آن شخص پادشاه عاقلی باشد. (۱)

فصل نهم

نتیجه

بعد از آنکه اصول واقعی حقوق سیاسی را بیان کردم، و کوشیدم دولت را بر روی پایه صحیحی بنانمایم، لازم بود اساس دولت را بوسیله روابط خارجی مستحکم نمایم. آن روابط عبارت است از حقوق افراد سایر ملل، روابط بازرگانی، حق جنگ و صلح، حقوق عمومی، عهدنامهها، مذاکرات سیاسی و غیره. اما این مطالب موضوع مفصلی را تشکیل میدهد که اطلاعات ناقص من برای بحث در آن کافی نیست. پس بهتر است بذکر مطالبی که در دسترس من بود اکتفا کنم.

پایان

(۱) پرفیکس **Préfixe** اسقف فرانسوی در تاریخ هانری چهارم نقل میکند، که در یک مجلس بحث مذهبی پرتستانها گفته اگر کسی کاتولیک درست و پرهیز کار باشد نجات خواهد یافت. لیکن کاتولیکها اظهار داشتند یک نفر پرتستان خواه صالح باشد خواه طالح، ملعون و معذب است. آنوقت هانری چهارم به پرتستانها گفت: «احتیاط اقتضا می کند که من بکیش کاتولیک بگروم. زیرا اگر کاتولیک باشم مطابق عقیده شما و عقیده آنها نجات خواهم یافت ولی اگر در مذهب شما باشم بفتوای شما ناجی هستم ولی به فتوای آنها ملعون و معذب میباشم.»

